سقیفه

بررسی نحوهٔ شکل‌گیریِ حکومت پس از رحلت پیامبر اکرم(ص)

علامهٔ محقّق
سیّد مرتضی عسکری

به کوشش
مهدی دشتی

عسکری، مرتضی، ۱۲۹۳
سقیفه: بررسی نحوه شکل‌گیری حکومت پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم / مرتضی عسکری؛ به کوشش مهدی دشتی. تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۸۲.
۲۱۶ ص. ISBN 964 - 7965 - 09 - 5
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. سقیفه بنی‌ساعده. ۲. خلفای راشدین. ۳. علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت، ۴۰ق. اثبات خلافت. الف. دشتی، مهدی، ۱۳۳۶. ب. عنوان. ج. عنوان: بررسی نحوه شکل‌گیری حکومت پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.
۷س ۵ع / ۵۴ / BP ۲۲۳ ۲۹۷ / ۴۵۲
کتابخانه ملی ایران م۷۹-۲۵۰۲۴



شابک ۵-۰۹-۷۹۶۵-۹۶۴ ISBN 964 - 7965 - 09 - 5

سقیفه

علامه محقق سید مرتضی عسکری

به کوشش: مهدی دشتی

ویرایش: مرتضی شفیعی شکیب

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر
نوبت چاپ: دوم / ۱۳۸۵
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
چاپ: کیان

وب سایت: http : // www. monir.co.ir
پست الکترونیک: info @ monir.com

تهران، خیابان مجاهدین، چهارراه آبسردار، ساختمان پزشکان، واحد ۹ ـ تلفن و فاکس : ۷۷۵۲۱۸۳۶ (۴ خط)
دیگر مراکز پخش: نشر نیک‌معارف: ۶۶۹۵۰۰۱۰ * نشر آفاق: ۲۲۸۴۷۰۳۵
نشر رایحه: ۸۸۹۷۶۱۹۸ * نمایشگاه کتاب اعراف: ۲۲۲۰۸۵۲۹ * پخش اینه: ۳۳۹۳۰۴۹۶

۲۲۵۰ تومان

فهرست

یادداشت مؤلّف

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ للّهِ ربِّ العالمینَ والصّلاةُ والسّلامُ علیٰ محمّدٍ وآلهِ الطّاهرین

این کتاب، در اصل، سخنرانی‌هایی بوده که در مجالس عزاداری محرّم و صفر سال ۱۴۱۹ هجری ایراد شده است و، پس از استخراج از نوار، جناب آقای دکتر مهدی دشتی زحمت تدوین و تحقیق مستندات آن را بر عهده گرفتند و اکنون آمادهٔ چاپ شده است.

سقیفه، در لغت، به معنی سایبانی است که در حُکم مهمانخانهٔ شیخ قبیله است، و نیز محل اجتماع افراد آن قبیله است که در آنجا دربارهٔ همهٔ امور قبیله گفت‌وگو می‌شود.

انصار پیامبر اکرم(ص) از دو قبیلهٔ اوس و خزرج بودند که هر دو قبیله، در اصل، از اهل یمن بودند و اجداد ایشان برای درک حضور پیامبر خاتم(ص) به مدینه آمده بودند.

سقیفهٔ مشهور در تاریخ، محل اجتماع قبیلهٔ خزرج از انصار بوده است و رئیس ایشان سعد بن عُباده بود که برای بیعت با او، در آن زمان، در آن محل اجتماع کرده بودند؛ در حالی‌که جسد مبارک پیامبر(ص) بین خاندانش بود و مشغول غسل دادن جسم مطهّر آن حضرت بودند. چون خبر اجتماع سقیفه به گروه پیروِ ابوبکر و عمر رسید، با سرعت به اجتماع سقیفه ملحق شدند.

در اثر اجتماع در آن سقیفه، شریعت اسلام پس از پیامبر اکرم(ص) دگرگون شد.
در اثر سقیفه، تاریخ اسلام دگرگون شد.
در اثر سقیفه، به درِ خانهٔ فاطمهٔ زهرا(س) آتش بردند و شد آنچه شد.
در اثر سقیفه، شمشیر ابن مُلجم بر فرق امیرالمؤمنین علی(ع) فرود آمد.
در اثر سقیفه، امام حسن(ع) با زهر شهید شد.
در اثر سقیفه، حضرت امام حسین(ع) شهید شد و زینب(س) و دیگر دختران پیامبر(ص) اسیر شدند.
در اثر سقیفه، مسیر تاریخ بشریت دگرگون شد.
اثر سقیفه، از آن روز تاکنون و تا ظهور حضرت مهدی موعود(عج) باقی است.

سیّدمرتضی عسکری

ذی‌قعدهٔ ۱۴۲۱

پیشگفتار

دربارهٔ «سقیفه» و جایگاه آن در تاریخ اسلام، از دیرباز تاکنون، کتاب‌های بسیاری مستقلاً یا به مناسبت، به رشتهٔ تحریر درآمده است که، البتّه، از نظر ارزش و اهمیّت یکسان نیستند. بیشترِ این کتاب‌ها، سقیفه را، تنها در یک روز دیده‌اند و لذا غالباً کوشیده‌اند که، صرفاً، حوادث این روز را بررسی کنند؛ البتّه، گاه، به ذکر حوادثی که در طیّ یکی دو هفته پیش و پس از آن رخ داده است نیز پرداخته‌اند.

در میان کتب متقدّمین کمتر کتابی را می‌توان سراغ گرفت که در این باره سخن نگفته باشد. نگاهی به سی اثر برجسته از منابع هزارهٔ اوّلِ اسلامی، که در آنها ماجرای سقیفه، گاه به اجمال و گاه به تفصیل، مورد بحث واقع شده، گویای این حقیقت است که ارباب تاریخ و سیره و حدیث نتوانسته‌اند بی‌اعتنا از کنار این ماجرا بگذرند.[1]

---

۱) این منابع به ترتیب قدمت تاریخی عبارت‌اند از:

۱. *سیرهٔ ابن هشام* (ت: ۲۱۳ هـ.) ۲. *طبقات* ابن سعد (ت: ۲۳۰ هـ.) ۳. *مسند* احمد حنبل (ت: ۲۴۱ هـ.) ۴. *سنن* دارمی (ت: ۲۵۵ هـ.) ۵. *صحیح* بخاری (ت: ۲۵۶ هـ.) ۶. *الموفقیّات* زبیر بن بکّار (ت: ۲۵۶ هـ.) ۷. *صحیح* مسلم (ت: ۲۶۱ هـ.) ۸. *الامامة والسیاسة* ابن قتیبهٔ دینوری (ت: ۲۷۰ یا ۲۷۶ هـ.) ۹. *سنن* ابن ماجه (ت: ۲۷۳ هـ.) ۱۰. *انساب الاشراف* بلاذری (ت: ۲۷۹ هـ.) ۱۱. *الاخبار الطوال* دینوری (ت: ۲۸۲ هـ.) ۱۲. *تاریخ* یعقوبی (ت: ۲۹۲ هـ.) ۱۳. *تاریخ طبری* (ت: ۳۱۰ هـ.) ۱۴. *العقد الفرید* ابن عبدربّه (ت: ۳۲۸ هـ.) ۱۵. *التّنبیه والاشراف* مسعودی (ت: ۳۴۶ هـ.) ۱۶. *مروج‌الذّهب* مسعودی

←

از نویسندگان معاصر نیز افرادی بدین کار همّت گماشته‌اند و آثاری شایان توجّه عرضه کرده‌اند؛ کسانی چون: مرحوم محمّدرضا مظفّر[۲]، محمّد باقر بهبودی[۳] عبدالفتّاح عبدالمقصود[۴]، ویلفرد مادلونگ[۵].

مرحوم مظفّر در کتاب خود، *السّقیفه*، کوشیده که از منظری کلامی بدین ماجرا بنگرد و اثبات کند که آنچه در سقیفه شد اوّلاً بر مبنای اختیار و اجماع امّت نبود و ثانیاً مخالفت با نصّ شرعی داشت. البته این دیدگاهی تازه نیست و پیش از وی بسیاری از علمای شیعه از این مَنظر بدین ماجرا نگریسته‌اند، همچون: مرحوم شیخ مفید (ت: ۴۱۳ هـ.) در کتاب‌های *امالی* و *مُحاضرات* و مرحوم سیّد بن طاووس (ت:

→

(ت: ۴۱۳ هـ.) ۱۷. *الاغانی* ابوالفرج اصفهانی (ت: ۳۵۶ هـ.) ۱۸. *ارشاد* مفید (ت. ۴۱۳ هـ.) ۱۹. *امالی* مفید (ت: ۴۱۳ هـ.) ۲۰. *الاستیعاب* ابن عبدالبَرّ اندلسی (ت: ۴۶۳ هـ.) ۲۱. *صفة الصّفوة* ابن جوزی (ت: ۵۹۷ هـ.) ۲۲. *تاریخ ابن اثیر* جزری (ت: ۶۳۰ هـ.) ۲۳. *اُسدالغابه* ابن اثیر (ت: ۶۳۰ هـ.) ۲۴. *شرح نهج‌البلاغه* ابن ابی‌الحدید (ت: ۶۵۵ یا ۶۵۶ هـ.) ۲۵. *الرّیاض النضرة* محبّ الدین طبری شافعی (ت: ۶۹۴هـ.) ۲۶. *تاریخ الاسلام* ذهبی (ت: ۷۴۸ هـ.) ۲۷. *تاریخ ابن کثیر* (ت: ۷۷۴ هـ.) ۲۸. *تاریخ الخلفاء* سیوطی (ت: ۹۱۱هـ.) ۲۹. *تاریخ الخمیس* حسین بن محمّد دیار بکری (ت: ۹۶۶ هـ.) ۳۰. *کنزالعمال* متقی هندی (ت: ۹۷۵ هـ.)

۲) مرحوم مظفّر از علمای حوزهٔ علمیّهٔ نجف بود. کتاب وی (*السّقیفه*) را محمّدجواد حجّتی کرمانی، با عنوان *اسرار سقیفه*، به فارسی برگردانده است. پیشتر نیز مرحوم سیّد غلامرضا سعیدی این کتاب را با عنوان *ماجرای سقیفه* به فارسی ترجمه کرده بود.

۳) صاحب کتاب *سیرهٔ علوی*، که آن را در ۱۳۶۸ شمسی به چاپ رسانده است.

۴) عبدالفتّاح عبدالمقصود از نویسندگان و دانشمندان مصری و از اهل سنّت است. کتاب وی، *السقیفة والخلافة*، توسط سیّد حسن افتخارزاده، تحت عنوان *خاستگاه خلافت*، به فارسی ترجمه شده است.

۵) ویلفرد مادلونگ، از اسلام‌شناسان غربی و اصلاً آلمانی است که در سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۸ م. صاحب کرسی تدریس عربی و مطالعات اسلامی در دانشگاه آکسفورد بوده است. کتاب وی *The Succession to Muhammad: a study of the early caliphate* نام دارد که با عنوان *جانشینی حضرت محمّد(ص)*، از طرف مؤسسهٔ انتشارات آستان قدس رضوی، منتشر شده است.

۶۶۴ هـ.) در کتاب ارزشمند *کشف المَحَجَّة*.

آقای محمّد باقر بهبودی، در کتاب *سیرهٔ علوی*، حوادث پس از رحلت پیامبر اکرم(ص) را تا شهادت امیرالمؤمنین(ع) مورد بررسی قرار داده و در این میان، بحث مفصّل و مفیدی را دربارهٔ سقیفه مطرح کرده است. وی سقیفه را حاصل نقشه‌ای از پیش طرّاحی شده می‌داند که مسلمانان را در مقابل کاری انجام‌شده قرار داد؛ منتها، دامنهٔ این نقشه را تا زمان عثمان و معاویه نمی‌بیند و لذا بحث ایشان، علی‌رغم دقّت و استناد علمیِ آن، ناتمام می‌ماند.

عبدالفتّاح عبدالمقصود سقیفه را محلّ ظهور عملیاتی از پیش طرّاحی شده می‌داند که در آن نه خبری از شورا بود و نه جایی برای حاکمیّتِ شورا. از نظر او، سقیفه می‌تواند آغاز حکمرانیِ کسانی باشد که می‌خواستند حکومت را چون گویی در میان خویش به گردش آورند.[۶]

گرچه عبدالفتّاح عبدالمقصود، نیز، در این ماجرا، نشانه‌های روشنی از برنامه‌ریزیِ قبلی می‌بیند[۷]، نهایتاً، روایاتِ متضمّن تصریحِ عُمَر به نام افرادی که اگر زنده می‌بودند آنان را پس از خود به خلافت می‌گماشت، جعلی می‌شمارد[۸] و برخلاف آنچه که در ابتدای کتاب خود عرضه داشته، تبانی این سه دوست (ابوبکر، عمر، ابوعبیدهٔ جرّاح) را بر غصب خلافت و گرداندنِ آن در میان خود، ضعیف شمرده گردن نمی‌نهد.[۹]

و امّا ویلفرد مادلونگ، مستشرق آلمانی‌الاصل، در کتاب خود، ابتدا نظریهٔ لامنس (Lammens) را دربارهٔ مثلث قدرت (ابوبکر، عمر، ابوعبیدهٔ جرّاح) مطرح می‌کند[۱۰] و از قول کایتانی تصریح می‌کند که در این مثلث، الهام‌بخش اصلی، عُمَر

---

۶) *خاستگاه خلافت*، ص ۲۴۱ به بعد. ۷) همان، ص ۴۲۱ به بعد. ۸) همان، ص ۴۳۷.
۹) همان، صص ۴۳۸ و ۴۳۹. ۱۰) *جانشینی حضرت محمّد(ص)*، صص ۱۵ و ۱۶.

بوده است[۱۱] و نتیجه می‌گیرد که پیامبر اکرم(ص)، به هیچ‌وجه، در نظر نداشت که ابوبکر جانشین طبیعی او باشد و به انجام این کار رضایت نداشت.[۱۲] وی، مؤکّداً، تصریح می‌کند که جایگاه ممتاز حاکمیت بر جامعهٔ اسلامی، که ابوبکر آن را به قریش اختصاص داده بود، هیچ مبنایی در قرآن نداشت.[۱۳]

با این همه، مادلونگ هیچ اعتقادی به تصریح پیامبر(ص) دربارهٔ جانشینی امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب(ع) نیز ندارد و حتی دربارهٔ واقعهٔ غدیر خم نیز چنین اظهارنظر می‌کند که: «ظاهراً آن هنگام، موقع مناسبی نبود که علی را به جانشینی خود منصوب کند. احتمالاً محمّد(ص) به امید آنکه طول عمر او به اندازه‌ای باشد تا یکی از اسباطش را تعیین کند، این تصمیم‌گیری را به تأخیر انداخت.»[۱۴]

وی، نهایتاً، چنین نتیجه می‌گیرد که پیامبر(ص)، بدون تعیین جانشین، از دنیا رفت.[۱۵] علاوه بر این، مادلونگ احادیث عبداللّه بن عبّاس را هم، که در آنها اعترافاتِ صریحِ عُمَر به علّت منعِ خلافت از علی(ع) گزارش شده است، بی‌اعتبار می‌داند،[۱۶] بی‌آنکه در این باره دلیلی مقبول ارائه کند.

در بخش پایانی کتاب، مادلونگ پا را از این هم فراتر می‌گذارد و، اصلاً، عدمِ تعیین جانشین را سنّت پیامبر(ص) اعلام می‌کند و حتی می‌گوید که شاید علی(ع) هم، بنا به همین سنّت، مایل نبود، در زمانِ خلافت خود، جانشینی برای خویش انتخاب کند؛ هرچند که بالأخره به حسن(ع) وصیّت کرد.[۱۷] البته مادلونگ معتقد است که ابوبکر طالبِ خلافت بود و بی‌تردید پیش از رحلتِ پیامبر(ص) تصمیم گرفته بود که آن خلیفه خودِ او باشد، بدون آن‌که از جانب پیامبر(ص) بدین کار

۱۱) همان، ص ۱۸.   ۱۲) همان، ص ۳۲.   ۱۳) همان، ص ۸۴.   ۱۴) همان، ص ۳۴.
۱۵) همان، ص ۳۵.   ۱۶) همان، ص ۴۰.   ۱۷) همان، ص ۴۲۷.

نامزد شده باشد؛ لذا تصمیم گرفت، برای رسیدن به این آرزو، مخالفان قدرتمند خود را که از اهل‌بیت پیامبر(ص) بودند از میان بردارد و به انتظار فرصت نشست. این فرصت را اشتباه عجولانهٔ انصار، برای انتخابِ رهبر از میان خود، به دستِ او داد.[۱۸]

بدین‌ترتیب، مادلونگ نیز بر وجود نقشه و طرحی قبلی برای رسیدن به خلافت از جانب ابوبکر تأکید دارد؛ منتها، بروز و ظهور این تصمیم را، در سقیفه، امری اتفاقی می‌داند و همیاری چند تن دیگر از مردان قریش را در این کار، در گردن نهادن اکثریت قریش و انصار به خلافتِ ابوبکر، مؤثر می‌شمارد. خاصّه که ابوبکر، با گفتن این جمله که «قریش حقّ دسته‌جمعی برای حکومت دارد»، آنان را اغفال کرده بود و آنان نیز از این‌که حکومت، همچون نبوّت، در انحصار خاندان پیامبر(ص) نمی‌ماند راضی بودند.[۱۹]

*

مروری اجمالی بر آنچه که از دیرباز تاکنون دربارهٔ سقیفه نگاشته شده است لازم بود تا اینک ارزش و اهمیّت کار محقّق گرانمایه، علاّمه سیّد مرتضی عسکری، در کتابی که پیش روی دارید، بهتر شناخته شود.

بر اساس این کتاب، سقیفه در یک روز و یا طرّاحیِ یک نفر برای خلافت خلاصه نمی‌شود، بلکه سقیفه آغاز بروز و ظهور اجرای نقشه‌ای حساب‌شده است که طیّ آن افرادی معیّن از قریش می‌بایست، یکی پس از دیگری، زمام حکومت را به دست گیرند تا آن را، پیوسته، از اهل‌بیت پیامبر(ص) ــ که بنا به نصّ ایشان، جانشینان برحقّ پیامبر بودند ــ دور دارند و نهایتاً آن را به بنی‌امیّه بسپارند. این نقشه اجرا شد، لکن، با قتل عثمان و خلافت امیرالمؤمنین(ع)، ناتمام ماند. این تحلیل، که بر مبنایِ منابع درجه اوّل مکتب خلفاست، در نوع خود بی‌نظیر است؛

۱۸) همان، صص ۶۲ و ۶۳. ۱۹) همان، ص ۶۳.

مطالب پراکنده و ناتمام و بعضاً نادرستِ گذشتگان و معاصران را، دربارهٔ سقیفه، منظّم و کامل ساخته، تصحیح می‌کند و برای فهم بهتر تاریخ اسلام، از زمان رحلت پیامبر(ص) تاکنون، بسیار روشنی‌بخش و هدایتگر است.

نشر کنگره فرصت را مغتنم شمرد و، با کسب اجازه از مؤلف و محقّق گرانقدر، حضرت علاّمه سیّدمرتضی عسکری ــ دامت افاضاته ــ، چاپ و نشر این اثر ارزشمند را وجههٔ همّت قرار داد و برای تتمیم فایدهٔ آن، با استفاده از مآخذ معتبر، مستنداتِ روایاتِ حدیثی و تاریخی منقول در این کتاب را، در پی‌نوشت آورد و در مواردی نیز حواشیی چند در توضیح بعضی مطالب درج کرد. امید که این برگِ سبز، در درگاه مولَی‌المَوحّدین و امیرالمؤمنین، حضرت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام، به دیدهٔ قبول تلقّی شود؛ إن شاء اللّه.

وآخِرُ دَعوانا أَنِ الحمدُ للّه ربِّ العالمین

مهدی دشتی

زمستان ۱۳۷۹ــ تهران

1

پی‌ریزی سقیفه در زمانِ حیات پیامبر اکرم (ص)

برای بررسی نحوهٔ پی‌ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر (ص) باید آیات زیر را مورد بررسی قرار دهیم.

خداوند متعال در آیات اولیهٔ سورهٔ تحریم می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَٰجِكَ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ«۱» قَدْ فَرَضَ ٱللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَـٰنِكُمْ وَ ٱللَّهُ مَوْلَـٰكُمْ وَ هُوَ ٱلعَلِيمُ ٱلْحَكِيمُ«۲» وَ إِذْ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَٰجِهِ حَدِيثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ ٱللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَن بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنبَأَكَ هَٰذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ ٱلْعَلِيمُ ٱلْخَبِيرُ«۳» إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَ إِن تَظَٰهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوْلَىٰهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَـٰلِحُ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَ ٱلْمَلَـٰئِكَةُ بَعْدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ«۴»

ای نبی، برای چه بر خود حرام کردی آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده بود؟ برای جلب رضایت همسرانت؟ و خداوند آمرزنده و رحیم است. خداوند راهِ گشودنِ سوگندهایتان را معیّن ساخت؛ و خداوند مولای شماست و او دانا و حکیم است. آنگاه که پیامبر رازی را با بعضی از زنان خویش در میان نهاد، آن زن آن راز را به دیگری بازگفت. پس خداوند، پیامبر را از این امر آگاه ساخت. پیامبر نیز بخشی از آن (راز) را بیان کرد و بخشی را بیان نکرد. آن زن به پیامبر گفت: چه کسی تو را از این آگاه ساخت؟ فرمود: خداوند دانا مرا خبر کرد. ای دو زن، به سوی خدا توبه کنید که دل شما از حق برگشته است و اگر بر ضدّ پیامبر پشت به‌پشت هم دهید، همانا خداوند مولای اوست و جبرئیل و دیگر فرشتگان و مرد

صالح از مؤمنان، پشتیبان اویند.

شأن نزول آیات

در این آیات سه امر بیان شده است:

الف: تحریم پیامبر اکرم (ص) بر خود آنچه را که خدا بر او حلال فرموده بود برای رضای همسرانش، و این‌که خداوند راه گشودن سوگندها را بیان فرموده است.

ب: خبر دادن پیامبر (ص) رازی را به یکی از همسرانش و خبر دادن آن زن، آن راز را به دیگری و آگاه نمودن باری‌تعالی، پیامبر (ص) را از افشای راز.

ج: تهدید باری‌تَعالیٰ آن دو همسر پیامبر (ص) را، تا آخر سوره.

پس از آن بیان نشده که پیامبر (ص)، برای رضای همسرش، چه حلالی را بر خود حرام کرده و چه رازی را آن همسر پیامبر (ص) افشا نموده و پس از آن چه شده است که خداوند چنان عبارات تهدیدآمیزی می‌فرماید.

شایسته است یادآور شویم که باری‌تعالی می‌فرماید: «**وَ اَنْزَلْنٰا اِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّٰاسِ مٰا نُزِّلَ اِلَیْهِم**» ــ النحل ۴۴: ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم بیان کنی آنچه را که برای ایشان نازل شده است.

در امر قرآن، دو گونه وحی بر پیامبر (ص) نازل می‌شده است:

۱) وحی قرآنی، که همان نصّ قرآن است، که از زمان پیامبر (ص) تا به امروز در دسترس همه است.

۲) وحی بیانی، که با آن تفسیر قرآن بیان می‌شده است.

در بیان آیهٔ اول در روایت آمده است که پیامبر (ص) در روز نوبتِ حَفصَة، با کنیز خود ماریه هم‌بستر شد و آن‌گاه که حفصه از آن داستان

آگاه گردید، پیامبر (ص)، برای دلجوییِ حفصه، ماریه را بر خود حرام فرمود[۱].

در آیهٔ دوم، خداوند این تحریم را رفع می‌کند.

در آیهٔ سوم بیان شده که پیامبر (ص) مطلبی را به عنوانِ راز به همسرش حفصه می‌فرماید، ولی او آن راز را فاش می‌کند. خداوند، پیامبرش را از کار وی آگاه می‌سازد و آن حضرت (ص)، حفصه را از فاش کردن آن راز آگاه می‌سازد. حفصه از پیامبر (ص) می‌پرسد که چه کسی شما را از این کار آگاه ساخت؟ پیامبر (ص) می‌فرماید: خداوندِ عالِمِ آگاه مرا باخبر ساخت.[۲]

در آیهٔ چهارم لحن آیه تغییر می‌کند و خطاب به آن دو زن می‌فرماید: اگر شما از کار خود توبه کنید (به نفع شماست) زیرا دل‌هایتان از حق منحرف گشته است، و چنان‌که بر ضدّ پیامبر (ص) پشت به پشت هم دهید، خداوند مولای اوست و جبرئیل و فرشتگان و مرد صالح از مؤمنان (=علی)[۳] پشتیبان اویند.

در خانهٔ پیامبر چه پیش آمده بوده که برای رفع آن نیاز به تهدیدی چنین سخت بوده است، تا آن حدّ که می‌فرماید: پیامبر تنها نیست، خدا و جبرئیل و ملائکه و صالح‌المؤمنین (علی) پشتیبان و حافظ او از آن دسیسه‌هایند؟ آیا چه بوده که در آیات بعدی، خداوند، در مقام تهدید، می‌فرماید:

> امید است که اگر او شما را طلاق دهد، پروردگارش، به جای شما، همسرانی بهتر برای او قرار دهد؛ همسرانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه‌کار، عابد، مهاجر، زنانی باکره و غیر باکره.

---

۱) *تفسیر طبری*، ۲۸ / ۱۰۱. و نزدیک به همین معنا نقل شده است در *طبقات* ابن‌سعد، ۸ / ۱۳۵، چ اروپا.

۲) *تفسیر طبری*، ۲۸ / ۱۰۱.

۳) *الدُّرّ المنثور* سیوطی، ۶ / ۲۴۴.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خود و خانوادهٔ خویش را از آتشی که هیزم آن انسان‌ها و سنگ‌هاست محافظت کنید؛ آتشی که فرشتگانی بر آن گمارده شده که خشن و سختگیرند و هرگز فرمان خدا را مخالفت نمی‌ورزند و آنچه را فرمان داده شده‌اند (به طور کامل) اجرا می‌کنند.

ای کسانی که کافر شده‌اید، امروز عذرخواهی نکنید، چرا که تنها به اعمالتان جزا داده می‌شوید.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به سوی خدا توبه کنید، توبه‌ای خالص؛ امید است (با این کار) پروردگارتان گناهانتان را ببخشد و شما را در باغ‌هایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد کند. در آن روزی که خداوند، پیامبر و کسانی را که با او ایمان آورده‌اند خوار نمی‌کند، و این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سوی راستشان در حرکت است و می‌گویند: پروردگارا، نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیزی توانایی. ای پیامبر، با کفّار و منافقان پیکار کن و بر آنان سخت بگیر، جایگاهشان جهنّم است و بد فرجامی است.

خداوند برای کسانی که کافر شده‌اند به همسر نوح و همسر لوط مثال زده است. آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند ولی به آن دو خیانت کردند و (ارتباط با آن دو پیامبر) سودی به حالشان (در برابر عذاب الهی) نداشت، و به آنها گفته شد: وارد آتش شوید با کسانی که وارد می‌شوند.

در خانهٔ پیامبر (ص) و گِرد آن حضرت چه فتنه‌هایی به پا شده بود که پیامبر (ص) بعضی از آنها را بیان فرمود و بعضی را بیان نفرمود؟ آن دو همسر پیامبر و همکارانشان چه نقشه‌هایی داشته‌اند که برای هشدار دادن به ایشان نیازمند آن‌همه تهدید و بیانِ عاقبت کار دو زنِ مشرکِ دو پیامبر (نوح و لوط) بوده است، با تصریح به این‌که آن دو زن به آن دو پیامبر نفاق و خیانت ورزیدند و در نتیجه به آن دو زن امر شد که به دوزخ بروند؟ آنچه را که در این باره در کتاب‌های مکتب خلفا یافته‌ایم چنین است:

پیامبر (ص) به حفصه دختر عمر فرموده بود که پدر تو با پدر عایشه (ابوبکر) برای گرفتن حکومت پس از من قیام خواهند کرد. این سخن را پیامبر (ص)

به عنوان رازی بیان داشته بودند، لکن این راز را حفصه با عایشه در میان گذارد. عایشه هم آن را به پدرش بازگفت. ابوبکر هم آن را با عمر در میان گذاشت. عمر از حفصه سؤال کرد داستان چیست؟ بگو (تا آماده شویم.) او هم راز پیامبر (ص) را برای پدرش برملا کرد.

پیامبر (ص) بخشی از جریان را، یعنی این‌که آن دو زن راز او را افشا کرده بودند، بیان نمود و از بازگویی بخشی دیگر اعراض کرد. آیا این راز جز آمادگی پدران آن دو برای گرفتن حکومت پس از پیامبر (ص) چه می‌توانست باشد؟

ابن عبّاس، برای آن‌که از زبانِ خلیفهٔ دوم شأن نزول سوره را روایت کند، با زیرکی به او گفت: من یک سال است می‌خواهم از شما سؤالی کنم، هیبت شما مرا مانع است. عمر گفت: چیست؟ گفت: سؤال از آیهٔ قرآن است. خلیفه گفت: ابن عبّاس، تو می‌دانی علمی از قرآن نزد من است و از من سؤال نمی‌کنی؟ در اینجا ابن عبّاس از او پرسید: سورهٔ تحریم دربارهٔ چه کسی نازل شده است؟ عمر گفت: دربارهٔ عایشه و حفصه.[۴]

در کتاب *الدّرّ المنثور* سیوطی، جلد ۶ صفحهٔ ۲۴۱، چنین آمده است:

وَ اِذْ اَسَرَّ النَّبِیُّ اِلیٰ بَعضِ اَزْواجِهِ حَدیثاً. قالَ اَسَرَّ اِلیٰ حَفْصَةَ بِنْتِ عُمَرَ اَنَّ الخَلیفَةَ مِنْ بَعْدِهِ اَبُوبکرٍ وَ مِنْ بَعدِ أبی‌بکرٍ عُمَرُ.*

---

۴) تفسیر طبری، ۲۸ / ۱۰۴-۱۰۵ و صحیح بخاری، ۳ / ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۴ / ۲۲ و صحیح مسلم، کتاب الطّلاق، حدیث ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و مسند احمد حنبل، ۱ / ۴۸، و مسند طیالسی، حدیث ۲۳.

*) در کتب مکتب خلفا، این پیشگویی پیامبر در باب خلافت ابوبکر و عمر، تأویل به بشارت آن حضرت به حکومتِ آن دو تن شده است! که نارواست. زیرا علاوه بر نصّ آیاتِ یادشده، که دلالت بر انذار و سرزنش و تهدید دارد و گویای خیانتِ دو تن از زنان پیامبر است که همردیف زنان نوح و لوط شمرده شده‌اند و چنین امری با افشای بشارت مباینتِ تام دارد. پیامبر اکرم (ص) ←

از این داستان می‌توان دریافت که ابوبکر و عمر برای رسیدن به حکومت نقشه می‌کشیدند، نقشه‌ای برای زمانِ حیات پیامبر (ص)[5] و نقشه‌ای برای

→

پیشگویی‌هایی از این دست، که دلالت بر وقوع مصیبت یا ستم و ظلمی در آینده می‌کنند، بسیار داشته‌اند. مانند انذار زنان خود از بانگ سگان حوْأب (*تاریخ ابن‌کثیر* ۲۱۲/۶ و *خصائص* سیوطی ۱۳۶/۲ و *المستدرک* ۱۱۹/۳ و *الاجابة* ص ۶۲ و *العقد الفرید* ۱۰۸/۳ و *السّیرة‌الحلبیّة* ۳ ۳۲۰ - ۳۲۱) که نهایتاً در جنگ جمل، دربارهٔ امّ‌المؤمنین عایشه مصداق یافت (طبری ۴۷۵/۳ و در چاپ اروپا ۳۱۰۸/۱ و مسند احمد ۹۷/۶ و ابن کثیر ۲۳۰/۷ و *المستدرک* ۳ ۱۲۰)، به نحوی که عایشه به شدّت پریشان شد و گفت «رُدّونی رُدّونی، هذا الماءُ الّذی قال لی رَسولُ اللّهِ: لا تَکونی الّتی تَنبَحُکِ کلابُ الحَوْأب.» یعنی: مرا برگردانید، مرا برگردانید؛ این همان آبی است که پیامبر خدا به من فرمود: مبادا تو آن زنی باشی که سگان حوْأب بر او بانگ خواهند زد (تاریخ یعقوبی ۲ ۱۵۷ و الکنز ۸۳/۶-۸۴) لکن زبیر آمد و گفت. دروغ گفت کسی که به تو خبر داد که اینجا حوْأب است. (ابن‌کثیر ۷ ۲۳۰ و ابوالفداء، ص۱۷۳) ابن زبیر و طلحه نیز حرف زبیر را تأیید کردند و پنجاه مرد دیگر هم آمدند و شهادت دروغ دادند که اینجا حوْأب نیست (*مروج‌الذّهب* مسعودی، ۲ ۶-۷) و پیشگویی پیامبر (ص) دربارهٔ شهادت اباعبداللّه‌الحسین(ع) که فرمود: «اَخبَرنی جبریلُ انّ هذا [= حُسَیناً] یُقتَلُ بِارضِ العراق»: جبرئیل مرا خبر داد که همانا این [حسین] در زمین عراق کشته می‌شود. (*مستدرک الصّحیحین*، ۳۹۸/۴ و *المعجم الکبیر* طبرانی، حدیث ۵۵ و تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۱۹-۶۲۱ و ترجمة‌الحسین در *طبقات* ابن سعد، حدیث ۲۶۷ و *تاریخ‌الاسلام* ذهبی، ۳ ۱۱ و سیر اعلام‌النُّبَلاء، ۱۹۴/۳-۱۹۵ و *مقتل* خوارزمی، ۱۵۸/۱-۱۵۹ و *ذخائر العقبی*، ۱۴۸-۱۴۹ و ابن‌کثیر، ۶ ۲۳۰ و *کنزالعُمّال*، ۲۶۶/۱۶) و باز فرمود: «اِشتدّ غضبُ اللّه علی من یَقتُلُه» یعنی خشم خداوند نسبت به کُشندهٔ حسین بسیار شدید است (*تاریخ* ابن عساکر، ح۶۲۳ و تهذیب تاریخ ابن عساکر، ۳۲۵/۴ و *کنزالعمّال*، ۱۱۲/۲۳ و *الرّوض النّضیر*، ۹۳/۱) که اینها، هیچ‌کدام، بشارت نیست بلکه بیان مصیبت و ظلمی است که به زودی واقع خواهد شد.

۵) نقشه‌ای که برای زمان حیات پیامبر (ص) می‌کشیدند می‌تواند رم دادن شتر پیامبر به هنگام بازگشت آن حضرت از غزوهٔ تبوک باشد تا حضرت (ص) به درّه بیفتد و شهید شود، که البتّه به فضل الهی موفّق نشدند. بنا به نقل ابن حزم اندلسی ــ از بزرگان علمای مکتب خلفا ــ در کتاب ارزشمند *المُحلّی*، ۱۱ ، ۲۲۴، از جمله کسانی که در این ماجرا شرکت داشتند و شتر پیامبر را رم

←

بعد از آن حضرت. آنچه که فعلاً مربوط به بحث ماست نقشهٔ آن دو برای بعد از حیات پیامبر (ص) است که خود زیربنای سقیفه شد. آن نقشه چنان بود که ابوبکر، عمر، ابوعُبَیده جرّاح، سالِم مولای ابی‌حُذَیفه و عثمان، گرد آمدند و برای رسیدن به حکومت بعد از پیامبر (ص) هم‌سوگند شدند و این قرار را در نامه‌ای نوشتند و آن را به امانت نزد ابوعبیده جرّاح گذاشتند.[۶] به این سبب بود که عمر می‌گفت: «ابو عبیده امینِ این امّت است.»[۷] و به سبب این قرارداد بود که خلیفهٔ دوم بارها می‌گفت: «اگر ابوعبیده یا سالم مولای ابی حذیفه زنده بودند خلافت را به ایشان واگذار می‌کردم.»[۸]

در واقعهٔ تعیین خلیفهٔ دوم هم این جریان آشکار می‌شود:

> ابوبکر، در مرض وفاتش، عثمان را طلبید و گفت بنویس: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این آن چیزی است که ابوبکر بن ابی‌قحافه به مسلمانان وصیّت می‌کند. امّا بعد... در اینجا ابوبکر بیهوش شد. عثمان نوشت: امّا بعد، من بر شما عمر بن الخطّاب را خلیفه قرار دادم و از خیرخواهی شما کوتاهی نکردم. چون ابوبکر به هوش آمد گفت: بخوان. عثمان نوشته را خواند. ابوبکر گفت: اللّه اکبر.

→

دادند، ابوبکر و عمر و عثمان بودند. نصّ عبارت او چنین است: «انّ ابابکرٍ و عمر و عثمان و طلحة و سعدَ بن أبی‌وقّاص، رضیَ‌اللّهُ عنهم، ارادوا قتلَ النّبی صَلّی اللّهُ علیه و سلّم و القاءهُ من العقبة فی تبوک.» البته ابن حزم این روایت را، به دلیل آنکه راوی آن ولید بن عبداللّه بن جمیع الزّهری است، نا موثّق و از درجهٔ اعتبار ساقط دانسته است. لکن این رأی او غیرعلمی و نارواست، زیرا مُسلم و بخاری، هر دو، این راوی را موثّق دانسته‌اند، چنانکه بخاری در کتاب الادب المفرد خویش و مسلم نیز در کتاب صحیح خویش از وی روایت نقل کرده‌اند. ابن حجر عسقلانی نیز، در کتاب التهذیب التهذیب خویش، ترجمهٔ ولید بن عبداللّه بن جمیع را آورده و در آنجا تصریح کرده که بخاری و مسلم از او روایت نقل کرده‌اند و سایرین حدیث او صحیح است.

۶) بحارالانوار، ۲۹۶:۲، روایت ۵.

۷) العقدالفرید، ۲۷۴:۴.

۸) العقدالفرید، ابن عبدربّه، ۲۷۴:۴

ترسیدی مسلمان‌ها بعد از من گرفتار اختلاف شوند؛ بله، همین را می‌خواستم بگویم.[۹]

عثمان از کجا خبر داشت که ابوبکر چه کسی را می‌خواهد بعد از خود برای خلافت تعیین کند؟ معلوم می‌شود که قراردادی در کار آنها بوده که به ترتیب ابوبکر، عمر، سالم، ابوعبیده و عثمان، یکی بعد از دیگری، خلیفه شوند. این امر از دو کارِ خلیفهٔ دوم، عمر، معلوم می‌شود:

۱) وقتی عمر به دست ابولؤلؤة مضروب شد، چون سالم و ابوعبیده در آن زمان از دنیا رفته بودند[۱۰] و [۱۱]، عمر شورای خلافت را طوری ترتیب داد که عثمان برای خلیفه شدن رأی بیاورد.[۱۲]

۲) از واقعهٔ زیر نیز روشن می‌گردد که در زمانِ حیاتِ عمر، خلیفهٔ سوم تعیین شده بود: ابن سعد (صاحب *طبقات*) از سعید بن عاص اموی نقل می‌کند که وی از خلیفهٔ دوم زمینی را در کنار خانهٔ خود می‌خواست تا خانه‌اش را وسعت دهد؛ چون عمر در مورد بعضی‌ها از این بخشش‌ها می‌کرد. خلیفه به او گفت: بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم. سعید، به دستور خلیفه، پس از نماز صبح به نزد او رفت و با او به محل زمین مطلوب رفتند. خلیفه عمر، با پای خود، رویِ زمین خطّی کشید و گفت: این هم مال تو.

۹) *تاریخ طبری*، ۲۱۳۸/۱ چاپ اروپا و ۵۲/۳.

۱۰) سالم مولای ابی حذیفه، در جنگ با مُسَیلمهٔ کذّاب، در سال دوم خلافت ابوبکر، کشته شد و ابوعبیده نیز در سال ۱۸ هجری، درحالی‌که امیر لشکرِ مسلمانان در جنگ با روم بود، در طرف شام که در آن هنگام روم شرقی نامیده می‌شد، به طاعونِ عَمَواس وفات کرد.

۱۱) *العقدالفرید*، ۲۷۴/۴.

۱۲) *انساب الاشراف* بلاذری، ۱۵/۵–۱۹ و *العقدالفرید*، ۷۳/۳-۷۴ و *طبقات* ابن سعد، ۳/ ق ۱/ ۴۳ و *تاریخ یعقوبی*، ۱۶۰/۲.

سعید بن عاص می‌گوید: گفتم یا امیرالمؤمنین، من عیالوارم، قدری بیشتر بده. عمر گفت: اینک این زمین تو را بس است. ولی رازی به تو می‌گویم، پیش خود نگه‌دار. بعد از من کسی روی کار می‌آید که با تو صلهٔ رحم می‌کند و حاجتت را برآورده می‌سازد. سعید می‌گوید: در طول خلافت عمر بن خطاب صبر کردم تا عثمان به حکومت رسید و او، همچنان‌که عمر گفته بود، با من صلهٔ رحم کرد و خواسته‌ام را برآورد.[۱۳]

از این روایت روشن می‌شود که خلیفهٔ دوم، با نقشه‌ای که برای زمان بعد از خود کشیده بود، می‌دانست که خویشاوند سعیدِ اموی، یعنی عثمان، به خلافت خواهد رسید.

علاوه بر این، از جریانات زیر نیز معلوم می‌شود که خلیفهٔ دوم در نظر داشت بعد از عثمان، عبدالرّحمن بن عوف و پس از او معاویه به حکومت برسند. دلیل این مطلب آن است که در سال «عام الرُّعاف» عثمان به بیماری خون‌دماغ مبتلا گردید و مشرف به مرگ شد. پنهانی، در نامه‌ای، عبدالرّحمن بن عوف را برای خلافت پس از خود تعیین کرد. عبدالرّحمن بسیار ناراحت شد و گفت: من او را آشکارا خلیفه کردم ولی او پنهانی خلافت مرا می‌نویسد.[۱۴] لذا بین آن دو عداوتی شدید ایجاد شد و نفرین حضرت امیر (ع) دربارهٔ آنها مستجاب گردید که فرموده بود: خداوند بین شما اختلاف بیندازد.[۱۵] عثمان از آن بیماری شفا یافت و عبدالرّحمن در زمان

---

۱۳) *طبقات* ابن سعد، ۵/۲۰–۲۲، چاپ اروپا.

۱۴) *سیر اعلام النبلاء* و *تاریخ* ابن عساکر، ذیل ترجمهٔ عبدالرّحمن بن عوف

۱۵) قال علی(ع). «دَقّ اللّهَ بینَکُما عِطرَ مَنْشَمَ.» ـ *نهج‌البلاغه*، ابن ابی‌الحدید، خطبهٔ ۳، ۱/۱۸۸ و خطبهٔ ۱۳۹، ۹/۵۵.

خلافت عثمان فوت شد.[۱۶]

البتّه، امیرالمؤمنین(ع)، در همان روز که عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد و موجب خلافت او شد، به او فرموده بود: «**وَاللّٰهِ مٰا وَلَّیْتَ عُثْمانَ اِلاّ لِیَرُدَّ اَلْاَمْرَ الیکَ.**» یعنی به خدا قسم، تو عثمان را به خلافت نرساندی مگر که (روزی) او نیز خلافت را به تو بازسپارد.[۱۷] و امّا میل عمر به خلافت معاویه را، پس از این، در بخش مربوط به معاویه در زمان عمر مورد بحث قرار خواهیم داد و در اینجا به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که اصولاً عمر می‌خواست خلافت در قریش باشد ولی به بنی‌هاشم نرسد و او و یارانش، نه تنها در زمان خودشان، بلکه برای بعد از خودشان نیز نمی‌خواستند که بنی‌هاشم به حکومت برسند.[۱۸]

---

۱۶) برای آشنایی بیشتر با دامنهٔ خصومت میان عثمان و عبدالرّحمن بن عوف بنگرید به: *انساب‌الاشراف* بلاذری، ق ۴ /۱ ۵۴۶-۵۴۷، چاپ بیروت، ۱۴۰۰ هـ

۱۷) *تاریخ طبری*، ۲۹۷:۳ در ذکر حوادث سال ۲۳ هـ و ابن اثیر، ۳۷/۳

۱۸) تفصیل این بحث را در همین کتاب، تحت عنوان حکومت در زمان عمر و گفت‌وگوی ابن عباس و عمر، ملاحظه کنید. نیز بنگرید به: *الاستیعاب*، ۱ /۲۵۳ و *الاصابة*، ۳ /۴۱۳ و ابن کثیر، ۱۲۰/۸ و *مروج‌الذهب*، ۲ /۳۲۱-۳۲۲ و مسند احمد، ۱ /۱۷۷ و طبری، ۵ /۲۷۶۸ و ۲۷۷۰-۲۷۷۱ و ۲۷۸۷ و ابن ابی‌الحدید، ۶ /۱۲-۱۳.

۲

چگونگی برپاییِ سقیفه

الف: بیماری و وفات پیامبر(ص)

در دهۀ آخر صفر سال ۱۱ هجری پیامبر (ص) بیمار شد. در حال بیماری، اُسامَه فرزند زید ــ آزادشدۀ پیامبر ــ را، که در آن زمان هجده ساله بود[1]، به امیریِ لشکری گماشت که برود به سمت شام و با نصارای روم شرقی بجنگد. دستور فرمود که در آن لشکر، ابوبکر و عمر و ابوعبیده جرّاح و سَعد بن عُبادَه و دیگر سران صحابه از مهاجر و انصار شرکت کنند،[2] و تأکید فرمود که کسی از ایشان، از رفتن با آن لشکر، تخلّف نکند و فرمود: «**لَعَنَ اللّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَیشِ اُسامَة**.» یعنی خدای لعنت کند هر کس را که از لشکر اسامه تخلّف کند (و با آن نرود).[3]

پس از آن، حال پیامبر (ص)، در اثر آن بیماری، سنگین شد. به لشکر اسامه، که در بیرون مدینه بود، خبر دادند که پیامبر (ص) در حال احتضار است. آنها که می‌خواستند در امر خلافت دخالت کنند به مدینه بازگشتند و

---

۱) *الاستیعاب*، رقم ۱۲ و *أسدالغابه*، ۶۵/۱-۶۶.

۲) *طبقات* ابن سعد، ۱۹۰/۲-۱۹۲، چاپ بیروت و *عیون‌الأثر*، ۲۸۱/۲. در منابع بسیاری تصریح شده به این‌که ابوبکر و عمر جزو لشکر اسامه بوده‌اند: *کنزالعمّال*، ۳۱۲/۵ و *منتخب کنزالعمّال*، ۱۸۰/۴ و *انساب‌الاشراف* بلاذری، ذیل ترجمۀ اسامة، ۴۷۴/۱ و *طبقات* ابن سعد، ۴۴/۴ و *تهذیب* ابن عساکر، ۳۹۱/۲ و *تاریخ یعقوبی*، ۷۴/۲، چاپ بیروت و ابن‌اثیر، ۱۲۳/۲.

۳) *شرح نهج‌البلاغه*، ابن ابی‌الحدید، ۵۲/۶.

صبح روز دوشنبه دور پیامبر جمع شدند. پیامبر (ص) فرمود: «**آتونی بدواةٍ وقِرطاسٍ أكتُبْ لَكُمْ كِتاباً لَن تَضِلُّوا بَعدَهُ اَبَداً.**» یعنی: قلم و کاغذ بیاورید تا (وصیت) نامه‌ای برای شما بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: «**اِنَّ النَّبِي غَلَبَهُ الوَجَعُ و عِندَکُم کتابُ اللّهِ؛ حَسْبُنا کتابُ اللّهِ.**»[۴] یعنی بیماری بر پیامبر غلبه کرده است ـ کنایه از این‌که نمی‌داند چه می‌گوید ـ و نزد شما کتاب خداست و کتاب خدا ما را بس است. دسته‌ای گفتند: دستور پیامبر را انجام دهید. آن دسته‌ای که می‌خواستند دستور پیامبر (ص) را انجام دهند غالب شدند.[۵]

در روایت دیگر، در *طبقات* ابن سعد، آمده است که، در آن حال، یک نفر از حاضران گفت: «**اِنَّ نَبِيَّ اللّهِ لَيَهْجُر.**»[۶] یعنی همانا پیامبر خدا هذیان می‌گوید.

آسمان خون گریه کن! یک صحابی، در محضر دیگر صحابه، به پیامبر خاتم (ص) چنین ناروا گفت. گرچه در این روایت گوینده را تعیین نکرده‌اند، لیکن، با توجه به روایتِ صحیح بخاری، که پیش از این نقل کردیم، جز عمر از چه کسی چنین جسارتی برمی‌آمد؟ آری، گوینده همان کس بود که گفت

---

۴) صحیح بخاری، بابُ کتابة العلم من کتاب العلم، ۱/۲۰ و مسند احمد حنبل، تحقیق احمد محمّد شاکر، حدیث ۲۹۹۲ و *طبقات* ابن سعد، ۲/۲۴۴، چاپ بیروت.

۵) همان منابع و نیز *طبقات* ابن سعد، ۲/۲۴۳-۲۴۴، چاپ بیروت و مسند احمد، تحقیق احمد محمّد شاکر، حدیث ۲۶۷۶.

۶) *طبقات* ابن سعد، ۲/۲۴۲، چاپ بیروت. در صحیح بخاری، بابُ جوائز الوفد من کتاب الجهاد، ۲/۱۲۰ و باب اخراج الیهود من جزیرة العرب، ۲/۱۳۶، بدین لفظ آمده است. «فقالُوا هَجَرَ رسولُ‌اللّه صَلَّی‌اللّهُ علیه و سلَّم.» و در صحیح مسلم، بابُ مَن تَرَکَ الوصیةَ، ۵/۷۶ و *تاریخ طبری*، ۳/۱۹۳، بدین عبارت آمده است: «انَّ رسولَ اللّه صلَّی اللّهُ علیه و سلّم یَهْجُرُ.»

«حَسْبُنا کتابُ اللّه.»*

بار الها، چه مصیبتی از این بزرگتر!

پس از این گفت‌وگو و مجادله، دیگران خواستند که قلم و کاغذ بیاورند، امّا پیامبر(ص) فرمود: **«اَوَ بَعْدَ ماذا؟!»**[7] یعنی آیا پس از چه؟! بعد از این سخن، اگر قلم و کاغذ می‌آوردند و پیامبر (ص) وصیت‌نامه‌ای می‌نوشت که در آن اسم علی(ع) بود، مخالفان می‌توانستند چند نفر را بیاورند و شهادت دهند که پیامبر (ص) آن وصیّت را در حال هذیان نوشته است.

در آن هنگام، چون میانشان نزاع شد، پیامبر فرمود: **«قُومُوا عَنّی لاٰ یَنبَغی عِندَ نَبیٍّ تَنـازُعٌ.»** یعنی از نزد من برخیزید، که در محضر پیامبر، نزاع کردن شایسته نیست.[8]

در فجر آن روز چه گذشت؟

بِلال، هرگاه که اذان نماز می‌گفت، می‌آمد به درِ خانهٔ پیامبر (ص) و می‌گفت: **«الصَّلاةَ الصَّلاةَ یا رسولَ اللّه»**. در سحرِ روز دوشنبه، در وقتِ اذانِ صبح، بِلال به درِ خانهٔ پیامبر آمد و ندای همیشگی را سر داد. پیامبر (ص)، در خانهٔ عایشه و در حال بیهوشی بود و سرش بر زانوی علی(ع) قرار داشت. عایشه به پشت در آمد و به بِلال گفت: به پدرم بگو بیاید و نماز جماعت را

---

* عمر، خود، بدین امر اعتراف کرده است. بنا به نقل امام ابوالفضل احمدبن ابی‌طاهر در کتاب *تاریخ بغداد* و ابن ابی‌الحدید در *شرح نهج‌البلاغه*، ۹۷/۳، در شرح حال عمر، یک روز طیّ مباحثه‌ای مفصّل که میان ابن عبّاس و عمر درگرفت، عمر گفت: «پیامبر تصمیم داشت که، به هنگام بیماری‌اش، تصریح به نامِ او [= علی‌بن ابی‌طالب] کند ولی من نگذاشتم.» نیز ر.ک: *المراجعات*، علاّمه شرف‌الدّین، ترجمهٔ محمّدجعفر امامی، صص ۴۴۲-۴۴۳.

۷) *طبقات* ابن سعد، ۲۴۲/۲، چاپ بیروت.

۸) *تاریخ ابی‌الفداء*، ۱۵۱/۱. در صحیح بخاری، بابُ کتابةالعلم من کتاب العلم، ۲۲/۱، به این لفظ آمده است: «قالَ (ص): قُومُوا عَنّی وَلا یَنبَغی عِندیِ التّنازُعُ.»

اقامه کند. ابوبکر آمد و ایستاد به امامتِ نماز صبح. پیامبر (ص) به هوش آمد و متوجّه شد که در مسجد نماز جماعت برپاست درحالی‌که علی بر بالین او نشسته است. پیامبر (ص) با آن حال، برخاست و وضو گرفت و بر بازوان فضل بن عبّاس و حضرت علی (ع) تکیه کرد. پیامبر (ص) را در حالی به مسجد آوردند که از شدّت بیماری پاهایش روی زمین کشیده می‌شد. ابوبکر ایستاده بود به نماز. پیامبر (ص) به جلوِ ابوبکر آمد و نماز او را شکست و به طور نشسته نماز خواند و صحابه به پیامبر (ص) اقتدا کردند و نماز صبح را به جای آوردند.[9] بقیهٔ وقایع در همان روز دوشنبه رخ داد و در همان روز، پیامبر (ص) وفات یافت.

ب: غسل و تجهیزِ رسول خدا (ص)

کسانی که پیکر پاک و مقدّس رسول خدا (ص) را غسل دادند و در مراسم خاکسپاری آن حضرت نیز شرکت داشتند عبارت بودند از: علی بن ابی‌طالب (ع)، عبّاس عموی پیامبر، فضل بن عبّاس، صالح (آزادکردهٔ پیامبر). بدین‌ترتیب، اصحاب رسول خدا (ص) جنازهٔ آن حضرت را در میان افراد خانوادهٔ او رها کردند و تنها همین چند نفر عهده‌دار تجهیزِ پیکر رسول خدا شدند.[10]

---

۹) شرح *نهج‌البلاغه*، ابن ابی‌الحدید، خطبهٔ ۱۵۶، ۱۹۷/۹ و در چاپ مصر، ۴۵۸/۲ و ارشاد شیخ مفید، صص ۸۶-۸۷. برای آشنایی با مفصّل این بحث بنگرید به: صحیح بخاری، ۹۲/۱ و صحیح مُسلم، ۲۳/۲ و سنن ابن ماجه، بابُ ماجاء فی صلاة رسول اللّه (ص): «فکان ابوبکر یأتمّ بالنّبی وَالنّاسُ یَأتمُّون به.» و نزدیک به همین الفاظ در مسند احمد، ۲۱۰/۶ و ۲۲۴ و *طبقات* ابن سعد، ۱۷۹/۳ و *انساب‌الاشراف*، ۵۵۷/۱ آمده است.

۱۰) *طبقات* ابن سعد، ۲ق۷۰/۲، *کنزالعمّال*، ۵۴/۴ و ۶۰. در روایتی، اوس بن خولیّ الانصاری نیز همراه این چهار تن ذکر شده است. نگاه کنید به *عبدالله بن سبا*، ۱۱۰/۱.

بنا به روایتی دیگر، علی (ع) همراه با فضل و قُثَم، فرزندان عباس و شُقْران (آزادکردهٔ پیامبر) و بنا به قولی اسامة بن زید، تمام مراسم تجهیز رسول خدا (ص) را بر عهده داشتند[۱۱] و ابوبکر و عمر در این مراسم حضور نداشتند.[۱۲]

در این وقت، عبّاس عموی پیامبر به حضرت علی (ع) گفت: «**يَا ابنَ أَخي هَلُمَّ لِأُبايِعَکَ فَلا يَختَلِفُ عَلَيکَ اِثْنان.**»[۱۳] ای پسرِ برادر، پیش بیا تا با تو بیعت کنم، که پس از این، کسی با تو مخالفت نخواهد کرد.

علی (ع) فرمود: «**لَنا بِجِهازِ رَسُولِ الله شُغلٌ.**»[۱۴] اکنون کار ما تجهیز پیکر پیامبر است.

در آن حال، انصار در سقیفهٔ بنی‌ساعده، برای تعیین رهبری از انصار گرد آمدند.[۱۵] این خبر به گروهی از مهاجران، ابوبکر و عمر و ابوعبیده و

---

۱۱) *العقدالفريد*، ۶۱/۳. ذهبی نیز، در *تاریخ* خود، ۳۲۱/۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶ نزدیک به عبارتِ *العقد الفريد* را آورده است.

۱۲) *کنزالعمّال*، ۱۴۰/۳. عایشه نیز در این مراسم حضور نداشت و از تجهیز و دفنِ رسول خدا (ص) خبری نگرفت، مگر آن هنگام که به تصریح خود وی صدای بیل‌ها را در نیمه‌شب چهارشنبه شنید: «ما عَلِمْنا بِدفنِ الرَّسولِ حتّى سَمِعْنا صَوتَ المَساحِي مِن جَوفِ اللَّيلِ لَيلةَ الأَرْبَعاء.» ـ سیرهٔ ابن هشام، ۳۴۴/۴ و *تاریخ طبری*، ۴۵۲/۲ و ۴۵۵ و در چاپ اروپا، ۱۸۳۳/۱–۱۸۳۷ و ابن کثیر، ۵/۲۷۰ و اسدالغابة، ۳۴/۱ و مسند احمد، ۶۲/۶ و ۲۴۲ و ۲۷۴.

۱۳) *مروج‌الذّهب*، مسعودی، ۲۰۰/۲ و *تاریخ‌الاسلام* ذهبی، ۳۲۹/۱ و *ضُحی‌الاسلام*، ۲۹۱/۳. در کتاب *الامامة والسياسة*، ابن قتیبه دینوری، ۴/۱، با این لفظ آمده است: «أُبسُطْ يَدَکَ أُبايِعْکَ فَيُقالُ عَمُّ رسولِ اللّه بايَعَ ابنَ عَمِّ رَسُولِ اللّه و يُبايِعُکَ أَهلُ بيتِکَ. فإنَّ هذاالأمْرَ اذا كانَ لَم يُقَل.» ابن سعد در کتاب *طبقات* خود، ۲/ق ۳۸/۲، ماجرا را با این عبارت آورده است: «أنَّ العبّاسَ قالَ لِعَليٍّ: أُمْدُدْ يدکَ أُبايِعْکَ يُبايِعکَ النّاسُ.»

۱۴) شرح *نهج‌البلاغه*، ابن ابی‌الحدید، ۱۳۱/۱، چاپ اوّل مصر، به نقل از کتاب *سقیفهٔ* جوهری

۱۵) مسند احمد حنبل، ۲۶۰/۱ و ابن کثیر، ۲۶۰/۵ و *صفوةالصّفوة*، ۸۵/۱ و *تاریخ‌الخمیس*، ۱۸۹/۱ و

←

همراهانشان، رسید. اینان با سرعت به انصار در سقیفه ملحق شدند.[۱۶]

بدین‌سان، بجز خویشاوندان پیامبر، کسی پیرامون پیکر آن حضرت باقی نماند. آنان عبارت بودند از: علی بن ابی‌طالب (ع)، عبّاس بن عبدالمطّلب (عموی پیامبر)، فضل بن عبّاس (پسرعموی پیامبر)، قُثَم بن عبّاس (پسرعموی پیامبر)، اسامة بن زید (آزادکردهٔ پیامبر)، صالح (آزادکردهٔ پیامبر) و أوس بن خَوْلی (از انصار). و تنها همین افراد بودند که غسل و دفن پیکر پیامبر را بر عهده گرفتند.[۱۷]

اقامهٔ نماز بر جنازهٔ پیامبر بر همهٔ مسلمانان حاضر در مدینه واجب عینی بود، یعنی بر یک‌یک مسلمانان واجب بود.[۱۸] نماز خواندن بر پیامبر (ص) مانند نماز بر جنازهٔ دیگران نبود و امام جماعت لازم نداشت؛ چنان‌که امام علی (ع) می‌فرمود: امامِ همه، خودِ پیامبر (ص) است. لذا، مسلمانان پنج نفر، شش نفر می‌آمدند و حضرت امیر(ع) ذکر نماز را بلند می‌خواند آنها تکرار

→

تاریخ طبری، ۴۵۱/۲ و در چاپ اروپا، ۱۸۳۰/۱–۱۸۳۱ و *تاریخ ابی‌الفداء*، ۱۵۲/۱ و *أسدالغابة*، ۳۴/۱ و *العقدالفرید*، ۶۱/۳ و *تاریخ‌الاسلام* ذهبی، ۳۲۱/۱ و *طبقات* ابن سعد، ۲/ق ۷۰/۲ و *تاریخ* یعقوبی، ۹۴/۲ و *البدء والتاریخ*، ۶۸/۵ و الاستیعاب، ۶۵/۴ و *أسدالغابه*، ۱۸۸/۵.

۱۶) *صحیح* بخاری، کتاب‌الحدود، ۱۲۰/۴ و *سیرهٔ* ابن هشام، ۳۳۶/۴ و *الرّیاض النّضره*، ۱۶۳/۱ و *تاریخ‌الخمیس*، ۱۸۶/۱ و *سقیفهٔ* ابی‌بکر جوهری به نقل ابن ابی‌الحدید، ۲/۲ و *تاریخ* طبری، ۱۸۳۹/۱ چاپ اروپا و *البدء والتاریخ*، ۶۵/۵.

۱۷) مسند احمد، ۲۶۰/۱ و ابن‌کثیر، ۲۶۰/۵ و *صفوةالصفوة*، ۸۵/۱ و *تاریخ‌الخمیس*، ۱۸۹/۱ و *تاریخ* طبری، ۴۵۱/۲ و در چاپ اروپا ۱۸۳۰/۱–۱۸۳۱ و ابن شحنه بهامش *الکامل*، ص ۱۰۰ و ابوالفداء، ۲۵۲/۱ و *أسدالغابه*، ۳۴/۱ و *عقدالفرید*، ۶۱/۳ و *تاریخ* ذهبی، ۳۲۱/۱ و ابن سعد، ۲/ق ۷۰/۲ و یعقوبی، ۹۴/۲ و *البدء والتاریخ*، ۶۸/۵ و *التّنبیه والاشراف* مسعودی، ۲۴۴.

۱۸) این مطلب استنباط اینجانب (سیدمرتضی عسکری) است، چراکه با وجود کراهت شدید تأخیر در دفن میّت، جنازهٔ پیامبر دو روز و دو شب دفن نشد تا همهٔ مردم مدینه، از مرد و زن و کودک و پیر، بر آن حضرت (ص) نماز گزاردند.

می‌کردند. در ابتدا مردان نماز گزاردند و بعد زنان مسلمان و سپس فرزندانی که به بلوغ نرسیده بودند. این کار از روز دوشنبه شروع و در عصر سه‌شنبه تمام شد.[۱۹] پیکر پیامبر (ص) در شب چهارشنبه، در حضور چند نفر، در همان اتاقی که وفات یافته بود، دفن شد.[۲۰]

بجز نزدیکان رسول خدا (ص) کسی در به خاک سپردن پیکر آن حضرت شرکت نداشت و هنگامی طایفهٔ بنی غَنْم صدای بیل‌ها را شنیدند که در خانه‌های خود آرمیده بودند.[۲۱] عایشه می‌گوید: «ما از به خاک سپردن پیکر پیامبر (ص) خبر نداشتیم تا آن‌گاه که در دلِ شب چهارشنبه صدای بیل‌ها به گوشمان رسید.»[۲۲]

ج: وصیّت پیامبر (ص) به علی (ع)

پیش از بیان وصیّت پیامبر (ص) به علی (ع)، به منظور فهم بهتر آن، مناسب است که مقدّمه‌ای ذکر کنیم. خداوند در سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۴۴ می‌فرماید:

وَ ما مُحَمَّدٌ اِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ ماتَ اَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلىٰ اَعقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِى اللّهُ الشّاكِرِينَ.

محمّد (ص) فقط فرستادهٔ خداست که پیش از او پیامبرانی دیگر آمده و رفته‌اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما رو به عقب و به گذشتهٔ جاهلی خود

---

۱۹) *اعلام الوری باعلام الهُداة*، طبرسی، به تصحیح و تعلیق استاد علی‌اکبر غفاری، ص۱۴۴، چاپ بیروت و *طبقات* ابن سعد، ۲۵۶/۲-۲۵۷، چاپ بیروت و *بحارالانوار*، ۵۲۵/۲۲و ۵۳۹.

۲۰) *طبقات* ابن سعد، ۲۹۲/۲-۲۹۴ و *سیرهٔ* ابن هشام، ۳۴۳/۴.

۲۱) *طبقات* ابن سعد، ۲ / ق ۲ / ۷۸.

۲۲) *سیرهٔ* ابن هشام، ۳۴۴/۴ و مسند احمد، ۶۲/۶ و ۲۴۲ و ۲۷۴ و *تاریخ* طبری، ۳۱۳/۳ و *طبقات* ابن سعد، ۲۰۵/۲.

بازمی‌گردید؟ و هر کس به گذشتهٔ جاهلی خود بازگردد، خدای را هرگز زیان نمی‌رساند. خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد بود.

همان‌گونه که پیشتر گفتیم، شریعت اسلام با دو نوع وحی بر پیامبر (ص) نازل می‌شد:

الف) وحی قرآنی، که عبارت است از متنِ همین قرآن که از زمان پیامبر (ص) تا به حال مانده و به دست ما رسیده است و همهٔ الفاظِ آن از خداست و در آن اصولِ شریعت اسلام، یعنی توحیدِ خالق و توحید پروردگارِ قانون‌گذار و معاد و حشر و حساب و ثواب و عقاب و ارسالِ رُسُل و وجوب طاعت از آنها از آدم تا خاتم، و نیز کلیّت احکام و آداب اسلامی، همچون نماز و حجّ و جهاد و روزه و زکات و خمس و امر به معروف و نهی از منکر و نهی از غیبت و...، ذکر شده است.

ب) وحی بیانی، که وحیی بوده که همراهِ همان وحیِ قرآنی نازل می‌شده است و در واقع تبیین و تفسیر آن را بر عهده داشته است. مثلاً در روز غدیر خم، همزمان با نزول آیهٔ «**يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيكَ مِن رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسالَتَه.**» ـ مائده/۶۷، این وحیِ بیانی آمده است که: «**یا ایّها الرسولُ بَلِّغ ما أُنزِلَ الیكَ فی عَلیّ.**»[۲۳] پس «فی عَلیّ» وحیِ بیانی بوده است که پیامبر (ص) آن را با حدیث خود بیان می‌فرموده و بنابراین «فی علیّ» نیز وحی خدا بوده است. پیامبر از خود چیزی بیان نمی‌فرمود، چنان‌که باری‌تعالی در این باره می‌فرماید: «**مَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ**

---

۲۳) *بحارالانوار*، ۱۵۵/۳۷ و ۱۸۹ و *شواهد التنزیل* حَسْکانی، ۱۸۷/۱ و ۱۹۰ و *تاریخ دمشق* ابن عساکر، حدیث ۴۵۱ و *اسباب النّزول* واحدی، ص۱۳۵، چاپ بیروت و *الدرّ المنثور* سیوطی، ۲۹۸/۲ و *فتح‌القدیر*، ۵۷/۲ و *تفسیر* نیشابوری، ۱۹۴/۶.

یُوحیٰ» ـ نجم / ۴ و محکمتر از آن می‌فرماید: «**لَو تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعضَ الأَقاوِیلِ لَاَخَذْنا مِنهُ بِالیَمینِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنهُ الوَتینَ فَما مِنکُمْ مِنْ اَحَدٍ عَنهُ حاجِزینَ**» (حاقّة / ۴۴). یعنی اگر پیامبر از خودش چیزی بگوید و به ما نسبت دهد، مانعش خواهیم شد و رگ قلبش را خواهیم بُرید و کسی از شما هم نمی‌تواند از مجازات او جلوگیری کند.

بدین‌ترتیب، وحی قرآنی همان متن قرآن است که همهٔ الفاظش از خداست و یک سورهٔ آن را، ولو به کوچکی سورهٔ کوثر باشد، کسی نمی‌تواند بیاورد (بقره / ۲۳-۲۴) و لذا معجزهٔ باقی پیامبر اکرم(ص) است که خداوند خود عهده‌دار حفظ آن است: «**اِنّا نَحنُ نَزَّلنَا الذِّکرَ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُونَ**» (حجر / ۹). ولی وحی بیانی، معنایش از خداست، لکن بیانش با لفظِ پیامبر (ص) است و در آن شرطِ تحدّی و اعجاز نشده و هدف از آن تبیین معنای آیاتِ قرآنی توسط پیامبر اکرم (ص) است؛ چنان‌که خداوند فرمود: «**وَ اَنزَلْنا اِلیکَ الذِّکرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ اِلَیهِم**» (نحل / ۴۴).

پیامبر (ص) هر آیه‌ای از قرآن را، که از طریق وحی دریافت می‌کرد، به هر کس که تبلیغ می‌فرمود، بیانی را هم که از جانب خداوند به او وحی شده بود برای وی می‌گفت و بدین‌ترتیب تبلیغ را کامل می‌فرمود.

عبداللّه بن مسعود، صحابی بزرگ پیامبر (ص)، می‌گوید: «هفتاد سوره از دهان پیامبر (ص) فراگرفتم.» مثلاً وقتی آیه نازل می‌شد که: «**والشَّجَرةَ الملعونَةَ**» (اسراء / ۶۰) پیامبر به او می‌فرمود که مقصود از شجرهٔ ملعونه، بنی‌امیّه است.[۲۴]

در مسند احمد حنبل، از قول صحابهٔ پیامبر، روایت شده که: «**اَنَّهُم کانُوا یَقْتَرِؤُونَ مِنْ رَسولِ اللّهِ(ص) عَشَرَ آیاتٍ، فَلا یَأخُذونَ فی العَشرِ الاُخریٰ حَتّی**

---

۲۴) *الدّرالمنثور*، ۱۹۱/۴.

تَعلمُوا ما في هٰذِهِ مِنَ العِلمِ والعَمَلِ.»[25] یعنی صحابهٔ پیامبر از رسولِ خدا(ص) قرآن را دَه آیه دَه آیه فرامی‌گرفتند و به دَه آیهٔ جدید آغاز نمی‌کردند مگر کـه آنچه از حیث معارف و احکام که در دَه آیهٔ گذشته بود فرامی‌گرفتند. مثلاً اگر از داستان پیامبران گذشته ذکری شده بود، حضرت رسول (ص) داستان آنان را بیان می‌فرمود. یا اگر آیهٔ مربوط به قیامت بود، این راکه روز قیامت چگونه است بیان می‌فرمود. یااگر دربارهٔ احکامی مانند وضو و نماز و تیمّم بود، نحوهٔ دقیق عمل به آن احکام را تعلیم می‌فرمود. پس، پیامبر (ص) هیچ آیهٔ قرآنی را تبلیغ نفرموده مگر که وحیی بیانی را هم با آن بیان کرده و هـمراه آن بـه امّت ابلاغ فرموده است. مثلاً در تعلیم آیهٔ: «**اِنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَـنْکُم الرِّجْسَ اَهلَ البَیتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تـطهیراً**» (احـزاب/۳۳)، پـیامبر (ص) مـی‌فرمود: اهـل بـیت محمّد (ص)، علی و فاطمه و حسن و حسین هستند.[26] همچنین در تبلیغ آیهٔ «**اِنْ تَتُوبٰا اِلَی اللّهِ فَقَد صَغَتْ قُلوبُکما**» (تحریم / ۴) بـیان مـی‌فرمود کـه آن دو زوجهٔ پیامبر، امّ‌المؤمنین حفصه و امّ‌المؤمنین عایشه‌اند.[27] در تعلیم این قسم آیات، پیامبر (ص) تعلیم معنا می‌فرمود و تعلیم عمل چنان بوده است که آنگاه که مثلاً آیهٔ کریمهٔ «**اَقِمِ الصَّلوٰةَ لِدُلُوکِ الشَّمسِ...**» (اِسراء / ۷۸) نازل شد، کیفیت نمازهای پنج‌گانه و اذکار آنها را تعلیم می‌فرمود و در آن آیـه کـه مـی‌فرماید «**فَاغْسِلُوا وُجُوهَکم وَ اَیْدِیَکم...**» (مائده / ۶)، به طور عملی تعلیم می‌داد که نحوهٔ وضو گرفتن چگونه است و با چه آبی باید باشد.

---

۲۵) مسند احمد، ۴۱۰/۵ و نیز تفسیر قرطبی، ۳۹/۱ و معرفة‌القرّاء الکبار ذهبی، ص ۴۸ و مجمع‌الزوائد، ۱۶۵/۱ و تفسیر طبری، ۲۷/۱ و کنزالعمّال، حدیث ۴۲۱۳ و ۴۲۱۵، چاپ بیروت

۲۶) مستدرک الصحیحین، ۱۴۷/۳ و صحیح مسلم، ۱۳۰/۷ و سنن بیهقی، ۱۴۹/۲ و تفسیر طبری و الدرّالمنثور سیوطی، ذیل آیهٔ ۳۳ احزاب و تفسیر زمخشری و رازی ذیل آیهٔ مباهلة و اُسدالغابة، ۲۰/۲

۲۷) صحیح بخاری، کتاب التفسیر، ۱۳۷/۳–۱۳۸ و صحیح مسلم، کتاب الطلاق، ۱۱۰۸/۲ و ۱۱۱۱

در تمام این موارد، آنچه که پیامبر (ص) به صحابه تعلیم می‌فرمود، هر یک از صحابه که نویسنده بود، آیهٔ قرآن را با تفسیری که از پیامبر (ص) شنیده بود می‌نوشت. بنابراین، همهٔ نویسندگان صحابه، همهٔ قرآن را نوشته بودند با تفسیر هر آیه‌ای که خود از پیامبر (ص) شنیده بودند، البتّه در قرآن‌های تک تک نویسندگانِ صحابه، تفسیر همهٔ آیات نوشته نبود، ولی آن قرآنی که در خانهٔ پیامبر (ص) بود این‌چنین بود، یعنی متن کامل قرآن با تفسیر کامل همهٔ آیات همراه بود. توضیح این‌که، آنچه از قرآن و تفسیر آن نازل می‌شد، پیامبر (ص) هر یک از صحابه را که نوشتن آموخته بود و نزدیک وی بود دستور می‌داد که آیهٔ قرآن و بیان آن را که وحی شده بود، بر هرچه در دسترس بود بنویسد ــ بر روی کاغذ یا تخته یا استخوان یا شانهٔ گوسفند و امثال آن؛ و آن نوشته‌ها را پیامبر (ص) در خانهٔ خود داشت.

به هنگام وفات، پیامبر (ص) به علی (ع) وصیت کرد: بعد از تجهیز من، ردا بر دوش میفکن و از منزل خارج مشو تا این قرآن را جمع‌آوری کنی.[۲۸] علی (ع) آیات قرآن را، که با تفسیر آن بر پوست و تخته و کاغذ و غیره نوشته شده بود، سوراخ می‌کرد و نخ از بین آنها می‌گذراند و این‌گونه آیات و تفسیر هر سوره‌ای را جمع‌آوری فرمود. این کار از چهارشنبه (فردای دفن پیامبر) آغاز شد و در روز جمعه تمام شد.

آن حضرت، آن قرآن را با مولا و آزادکردهٔ خود، قنبر، به مسجد آورد. مسلمانان برای نماز جمعه در مسجد پیامبر گرد آمده بودند. آن حضرت به ایشان فرمود: این قرآنِ موجود در خانهٔ پیامبر (ص) است که برای شما آورده‌ام. آنها گفتند: ما به این قرآن حاجت نداریم، خودمان قرآن داریم!

---

۲۸) *بحارالانوار*، ۴۸/۹۲ و ۵۱–۵۲ به نقل از *تفسیر قمی*، ص۷۴۵ و *عمدةالقاری*، ۱۶/۲۰ و *فتح‌الباری*، ۳۸۶/۱۰ و *الاتقان* سیوطی، ۵۹/۱.

حضرت فرمود: این قرآن را دیگر نمی‌بینید.[۲۹] آن قرآن، با تفسیر تمام آیات، پس از آن حضرت، در دست یازده فرزند او دست به دست منتقل شده و اکنون در نزد حضرت مهدی (عج) است که به هنگام ظهور خویش آن را ظاهر می‌کند.[۳۰] این قرآنی که ما اکنون در دست داریم، همان قرآن زمان پیامبر (ص) است ولی بدون تفسیر، یعنی تنها وحی قرآنی است و از وحی بیانی خالی است.*

---

۲۹) *مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار فی تفسیر القرآن*، شهرستانی، مقدّمه، ورقهٔ ۱۵. متن روایت چنین است. «لمّا فرغ من جمعهِ أخرَجَهُ هو(ع) و غلامُهُ قنبر الی النّاس و هُم فی المسجد یحملانه و لا یقلانه و قیل انّه کان حمْلَ بعیر. و قال لهم هذا کتابُ اللّه کما أنزل اللّهُ علی مُحمّد (ص) جمعْتُهُ بیْن اللّوحَیْنِ فقالوا: اِرْفعْ مُصْحفکَ لا حاجةَ بِنا الیه. فقال(ع): واللّه لا ترونهُ بعدَ هذا ابداً، انّما کان علیّ انْ اُخبِرَکُم به حین جمعْتُهُ فرجعَ الی بیْته.»

در کتاب سُلَیْم بن قیس هلالی، صص۱۸-۱۹، ماجرا با تفصیل و تصریح بیشتری نقل شده است. بخشی از متن روایت این است. «... فجمعهُ فی ثوبٍ واحِد و ختمهُ ثمّ خرج الی النّاس و هُم یجتمِعُون مع ابی‌بکرٍ فی مسجد رسول اللّهِ (ص) فنادیٰ علیٌّ(ع) باعْلی صوْته. ایُّها النّاسُ انّی لمْ ازل مُنْذُ قُبِضَ رسولُ اللّهِ (ص) مشغولاً بغُسله ثُمّ بالقُرآن حتّی جمعْتُهُ کُلُّه فی هذا الثوب الواحد، فلمْ ینْزِل اللّهُ علیٰ رَسُول اللّه آیةً الاّ و قدْ جَمعْتُها و لیْستْ منه آیةٌ إلاّ و قدْ اقْرأنیها رسولُ اللّه و علّمنی تأویلَها. ثمّ قال لهُمْ علیٌّ(ع) لِئلاّ تقُولُوا غداً انّا کُنّا عن هذا غافِلین. ثمّ قال لهم علیٌّ(ع) لا تقُولوا یوم القیامةِ انّی لمْ ادْعُکُم الی نُصْرتی و لمْ اُذکّرْکُمْ حقّی و لمْ ادْعُکُم الی کِتاب اللّه منْ فاتحته الی خاتمتِه. فقال لهُ عُمَرُ: ما أغنانا بِما معنا من القرآنِ ممّا تدعُونا الیه. ثُمّ دخل علیٌّ(ع) بیته. برای آشنایی با درجهٔ اعتبار کتاب سلیم بن قیس هلالی و دیگر روایاتی که دربارهٔ این موضوع در کتاب‌های مکتب خلفا وارد شده است، نگاه کنید به: *القرآن الکریم و روایات المدرستین*، علامهٔ عسکری، ۲/۳۹۶-۴۰۸)

۳۰) *کافی*، به تصحیح استاد علی‌اکبر غفّاری، ۲/۶۳۳، روایت ۲۳. برای آشنایی با روایاتی که در آنها ائمه(ع) علوم خویش را به امیرالمؤمنین و به واسطهٔ ایشان به پیامبر نسبت می‌دهند، نگاه کنید به: *المعالم المدرستین*، علامهٔ عسکری، ۲/ ۳۱۲-۳۲۰

* توضیح آنکه ابوبکر دستور داد تا قرآنی بی‌تفسیر بنویسند. این کار در زمان ابوبکر آغاز شد و در

←

امّا چرا قرآنی را که امیرالمؤمنین(ع) جمع کرده بود و، علاوه بر متن آیات، تفسیر همهٔ آنها را هم ــ به همانگونه که پیامبر (ص) فرموده بود در بر داشت ــ قبول نکردند؟ دلیل این مطلب آن است که در وحی بیانی، که بر پیامبر (ص) نازل شده و با کلمات آن حضرت (ص)، به عنوان حدیث ایشان در بیان قرآن، تلقّی می‌شد، مطالبی وجود داشت که مخالفِ سیاستِ سیاستمداران بود و مانع حکومت ایشان می‌شد. مثلاً، چنانکه گذشت، ذیل آیهٔ **«وَالشَّجَرَةَ المَلعُونَةَ فِی‌القُرآن»** (اسراء / ۶۰)، حضرت (ص) فرموده بود که مقصودِ بنی‌امیّه است؛ و این در مصاحف ضبط شده بود. با وجود چنین روایتی، دیگر عثمان، معاویه، یزید، ولید و امثالهم نمی‌توانستند حاکم شوند. یا در ذیل آیاتِ پر تهدید سورهٔ تحریم آمده بود که مقصود از آن دو زن، عایشه و حفصه‌اند. یا آیهٔ **«یَا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا لاٰ تَرفَعُوا اَصْوٰاتَکُم فَوقَ صَوْت**

→

زمان عمر به پایان رسید. عمر، آن قرآن را نزد حفصه گذاشت. در زمان عثمان، چون صحابه با او مخالف شدند و آیاتی را که ذمّ بنی‌امیه در آن بود و در مصاحف آنها ضبط شده بود بر وی می‌خواندند و به آنها استشهاد می‌کردند، عثمان آن قرآن بدون تفسیر را از حفصه گرفت و دستور داد هفت نسخه از روی آن نوشته شود. شش نسخه از آن را به مکّه، یمن، دمشق، حمص، کوفه و بصره فرستاد و یک نسخه را هم در مدینه نگاه داشت. آنگاه دستور داد تا مصاحف صحابه را، که در آنها متن قرآن به همراه تفسیر آیاتِ شنیده‌شده از پیامبر (ص) بود، بسوزانند. از این رو، او را حَرّاقُ المصاحف نامیدند. در این میان، تنها عبدالله بن مسعود حاضر به دادن مصحف خود نشد. لذا راویان به امر بنی‌امیّه، روایات دروغی دربارهٔ او جعل و نقل کردند.

این قرآنی که امروز در میان مسلمانان است، همان است که در زمان عثمان استنساخ شده است و متنِ همان قرآنی است که بر پیامبر خاتم (ص) نازل شده و هیچ کم و زیاد و جابه‌جایی (در کلمات) ندارد. فقط، کاری که کردند، وحی بیانی را از آن جدا کردند. (برای آشنایی با بحث تفصیلی در این زمینه و مدارک آن، ر.ک *القرآن الکریم و روایات‌المدرستین*، سیّدمرتضی عسکری، ۱: ۲۶۴-۲۷۷ و ۳: ۷۱-۸۶)

النَّبی...» (حجرات / ۲) در شأنِ ابوبکر و عمر نازل شده است.[۳۱] یا آنگاه که آیات ابتدایِ سورهٔ توبه (۱-۱۰) نازل شد، پیامبر (ص) آن آیات را به ابوبکر داد تا به مکّه ببرد و در موسم حجّ به مشرکان ابلاغ کند. وحیِ غیر قرآنی نازل شد که این ابلاغ را باید یا خود انجام دهی یا آن کس که از توست. پس، پیامبر (ص)، علی بن ابی‌طالب(ع) را فرستاد تا آن آیات را از ابوبکر گرفت و خود (علی) به مکّه برد و در موسم حج به مشرکان ابلاغ فرمود.[۳۲] یا آیاتی که در شأن پیامبر (ص) و اهل‌بیتش نازل شد، مانند آیهٔ تطهیر (احزاب / ۳۳)، آیهٔ مباهله (آل عمران / ۶۱)، آیهٔ منجر به واقعهٔ غدیر (مائده / ۶۷) و پس از وقوع غدیر (مائده / ۳)، آیهٔ ولایت (مائده / ۵۵)، آیهٔ نجویٰ (مجادله / ۱۲) و... بسیاری آیات دیگر.[۳۳] لذا، نه تنها قرآنِ امیرالمؤمنین را نپذیرفتند، بلکه کوشیدند تا قرآن را مجرّد از وحی بیانی بنویسند[۳۴] و از بیان و نشر و کتابتِ حدیث پیامبر (ص) مانع شدند و به کتمان و جعل و تحریف آن پرداختند.[۳۵]

---

۳۱) صحیح بخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سورة الحُجرات، ۳/۱۹۰-۱۹۱.

۳۲) برای آشنایی با مدارک تفصیلی این بحث، ر.ک: *القرآن الکریم و روایات المدرستین*، ۱/۲۲۶-۲۲۷.

۳۳) برای آشنایی با مدارک تفصیلی این بحث بنگرید به منبع سابق، صص ۲۱۸-۲۴۸.

۳۴) همان، ۱/۲۶۴-۲۷۴ و ۲/۴۱۳-۴۱۷.

۳۵) همان، ۲/۴۱۷-۴۳۱ و صص ۵۱۰-۵۱۵ و صص ۵۷۲-۵۸۲؛ *معالم‌المدرستین*، ۱/۳۲۹-۳۹۲ و ۴۰۲-۴۸۳، چاپ پنجم، ۱۴۱۲ هـ؛ *احادیث اُم‌المؤمنین عائشه*، علامهٔ عسکری، ج ۲، چاپ اوّل، ۱۴۱۸ هـ؛ *نقش ائمه در احیاء دین*، ج ۲-۵ و ج ۹.

د: نامزدهای خلافت[۳۶]

الف) علی بن ابی‌طالب (ع)، که از جانب خدا بـرای رهبری ایـن امّت

---

۳۶) مراد از خلیفه در اینجا یعنی خـلیفةالرّسـول، یـعنی کسـی کـه پس از پیامبر اکـرم (ص)، امـر حکومتِ ظاهری به دست اوست و حاکم است. و این معنایی است که نه جـنبهٔ لغـوی دارد و نـه اصطلاح شرعی و اسلامی است، بلکه ساختهٔ صاحبانِ مکتب خلفاست. چراکه، در لغت، خلیفهٔ هر شخص، یعنی کسی که در غیاب او کار او را انجام می‌دهد. (*مفردات* راغب، ذیل مـادهٔ خـلف) کـار اصلی پیامبر اکرم (ص) و همهٔ پیامبران الهی، بنا به نصّ قرآن کریم، ابلاغ دین خدا بـه مـردم است: «وَ ما عَلَی الرَّسُولِ اِلاَّ الْبَلاغ» (مائده / ۹۸)، «فَـهَلْ عَـلَی الرُّسُـلِ اِلاَّ البَـلاغُ المُـبین» (نـحل / ۳۵)، و نه حکومت. لذا، غالب پیامبران حکومت ظاهری نداشته‌اند، مانند حضرت عیسی، یـحیی، زکـریا، نوح و ..

از طرف دیگر، این معنی جنبهٔ شرعی نیز ندارد؛ زیرا در حدیث پیامبر، مراد از خلیفةالرّسـول یعنی کسی که حدیث و سنّت پیامبر را روایت می‌کند: «قال (ص): الّذینَ یَأتُونَ مِنْ بَـعدي یـروُونَ حَدیثي و سُنّتي.» (*معانی الاخبار* صدوق، صص ۳۷۴-۳۷۵، *من لا یحضُرُه الفقیه*، ۴ / ۴۲۰، *فتح‌الکبیر* سیوطی، ۲۳۳/۴، *شرف اصحاب الحدیث* خطیب بغدادی، ص ۳۰) همچنین مرادِ از آن، خلیفةاللّه هم نیست؛ زیرا خلیفةاللّه یعنی کسی که خداوند او را معیّن می‌کند تا دین خدا را از طریق وحی (اگـر پیامبر است) و یا به واسطهٔ پیامبر (اگر وصیّ پیامبر است مانند ائمّه علیهم‌السّلام) بگیرد و به مردم ابلاغ کند. البتّه حکومت ظاهری نیز جزو شؤون این خلافت الهی است، منتها خـلیفةاللّـه، خـود، وظیفه‌ای در جهتِ گرفتنِ آن ندارد، مگر که مردم گردِ او جمع شوند و از او بخواهند که حاکم شود و او را در این امر یاری دهند، مانند پیامبر اکرم (ص) که در مدینه به دلیل بیعت و یاری مردم توانست تشکیل حکومت دهد ولی در مکّه (چون مردم نخواستند و یاری نکردند) بدین کار قیام نـنمود و به وظیفهٔ اصلی خود، که ابلاغ دین خدا بود، اکتفا کرد. در مورد امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب نیز وضع به همین‌گونه بود. وظیفهٔ اصلی ایشان و همهٔ ائمه، همچون پیامبر (ص)، حـفظ دیـن خـدا و ابلاغ آن به مردم بود، و البتّه اگر مردم می‌خواستند و آن حـضرت را یـاری مـی‌کردند، ایشـان قـیام به حکومت نیز می‌کرد و این کار برایشان واجب می‌شد، لکن مردم نخواستند و نیامدند جز سه نفر (*تاریخ* یعقوبی، ۱۰۵/۲ و شرح *نهج‌البلاغهٔ* ابن ابی‌الحدید، ۴/۲) یا چهار و پنج نفر (شرح *نهج‌البلاغهٔ* ابن ابی‌الحدید، تـحقیق مـحمّد ابـوالفـضل ابـراهـیم، ۴۷/۲)؛ چـنان‌که حـضرت امـیر(ع) فـرمود:

←

تعیین شده و پیامبر اکرم(ص) این امر را به مسلمانان ابلاغ فرموده بود.

ب) سعد بن عُبادَه، که نامزد اکثر انصار بود نه همهٔ آنان.

ج) ابوبکر، که نامزد جماعتی از مهاجران (قریش) بود، نه همهٔ آنان.

هـ: شعارهای سقیفه

الف) شعارهای انصار:

۱ ــ انصار اسلام را یاری کردند.[۳۷]

۲ ــ انصار در راه پیامبر شمشیر زدند.[۳۸]

۳ ــ شهر مدینه، شهر انصار است.[۳۹]

→

«لو وجدْتُ اربعین ذوي عزم منهم لَنا هضتُ القوم» (منبع سابق). امّا پس از ۲۵ سال، یعنی پس از کشته شدن عثمان، چون مردم به در خانهٔ آن حضرت آمدند و از ایشان مُصرّانه خواستند که حکومت را به دست بگیرد، بدین امر قیام کرد (*شرح نهج‌البلاغة* ابن ابی‌الحدید، ۲،۵۰ و *تذکرهٔ* سبط ابن جوزی، باب ششم). این عمل حضرت امیر، دقیقاً، همان چیزی بود که پیامبر (ص) از ایشان خواسته بود: «قالَ رسولُ اللّه (ص) لعَليّ: إنّك بمنزلةِ الكعبة تُؤتىٰ ولاٰ تأتي. فانْ أتاك هٰؤلاء القومُ فسلّموا لكَ الأمرَ فاقْبَلْهُ منْهُم...» (*اسدالغابه*، ۳۱/۴)

حال، اگر در اینجا نام امیرالمؤمنین(ع) جزو نامزدهای خلافت آورده شده، نه به این معناست که آن حضرت خود خواهان این امر و قیام‌کننده برای گرفتن آن بودند، بلکه بیانگر نظر عدهٔ قلیلی از مردم جامعهٔ آن روز مدینه است، که به سبب آن‌که حضرت علی(ع) را وصیّ رسول اللّه (ص) می‌دانستند و حکومت را جزو شؤون حقّ او می‌شمردند (مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار) یا به واسطهٔ تعصّبات خانوادگی (مانند عبّاس عموی پیامبر) و یا تعصّبات قبیلگی (مانند ابوسفیان) خواستار حکومت ظاهری امیرالمؤمنین(ع) بودند.

۳۷) *عبدالله بن سبا*، علاّمهٔ عسکری، ج ۱، ص ۱۱۳.

۳۸) همان

۳۹) همان، ص ۱۱۵

ب) شعارهای مهاجران (قریش)[۴۰]

۱ ــ پیامبر از قبیلهٔ قریش است.

۲ ــ عرب نمی‌پذیرد که حاکم ایشان از قبیله‌ای دیگر باشد و جانشین پیامبر باید از قریش باشد.

و: کودتای سقیفه و بیعت ابوبکر

پس از درگذشت رسول خدا (ص)، انصار در سَقیفهٔ بَنی ساعِدَه گرد آمدند. خَزْرَجی‌ها می‌خواستند که سعد بن عباده را جانشین پیامبر (ص) کنند.[۴۱] آنان، نه این‌که جانشین و وصیّ پیامبر را نمی‌شناختند و این کار را ندانسته انجام می‌دادند؛ خیر، می‌دانستند؛ کار آنان از روی تعصّب قبیله‌ای انجام شد. در این حال، گروهی از مهاجران نیز به آنها پیوستند[۴۲]. جنازهٔ پیامبر (ص) را در میان چند تن از خاندانش رها کردند و آمدند بر سر جانشینیِ حضرتش جنگ و جدال کردند.

اَوْسی‌ها موافق سعد بن عباده نبودند. در بین خزرجی‌ها هم بَشیر بن سعد، که یکی از بزرگان خزرج بود، در امر ریاست با سعد حسدورزی می‌کرد و موافق او نبود.[۴۳]

---

۴۰) همان، صص ۱۱۵-۱۱۶.

۴۱) همان، ص ۱۱۳.

۴۲) افرادی همچون: ابوبکر، عمر، ابوعُبیدهٔ جرّاح، مُغیرة بن شعبه و عبدالرّحمن بن عوف ــ همان منبع، صص ۱۱۳-۱۱۵.

۴۳) شرح *نهج‌البلاغه*، ۲/۲، به نقل از سقیفهٔ جوهری.

ز: سقیفه به روایت بخاری

بنا به روایت صحیح بخاری، عمر داستان سقیفه را چنین بیان کرده است:

وقتی که پیامبر (ص) از دنیا رفت، از خبرهایی که به ما رسید، یکی این بود که انصار در سقیفهٔ بنی‌ساعده اجتماع کرده‌اند. من هم به ابوبکر پیشنهاد کردم که بیا تا ما هم به برادران انصار خود بپیوندیم. ابوبکر موافقت کرد و ما، همراه یکدیگر، خود را به سقیفه رساندیم. علی و زبیر و همراهان ایشان با ما نبودند. هنگامی که به سقیفه رسیدیم متوجه شدیم که طایفهٔ انصار مردی را که در گلیمی پیچیده بودند و می‌گفتند سعد بن عُباده است و تب دارد، با خود به آنجا آورده بودند. ما در کنار ایشان نشستیم و سخنران آنها برخاست و، پس از حمد و سپاس خدا، گفت: ما یاران خداییم و نیروی رزمنده و به هم فشردهٔ اسلام؛ اما شما گروه مهاجران، مردمی به شماره‌ای اندک هستید و....

من (عمر) خواستم در پاسخ او چیزی بگویم که ابوبکر آستینم را کشید و گفت: خونسرد باش. پس خودش از جای برخاست و به سخن پرداخت. به خدا قسم که او در سخن خویش هیچ نکته‌ای را که من می‌خواستم بر زبان بیاورم فروگذار نکرد؛ یا همان را گفت، یا بهتر از آن را به زبان آورد. او گفت: ای گروه انصار، آنچه را از خوبی و امتیازات خود برشمردید، بی‌گمان، اهل و برازندهٔ آن هستید. اما خلافت و فرمانروایی، تنها، درخور قبیلهٔ قریش است، زیرا که آنها از لحاظ شرافت و حسب و نسب مشهورند و در میان قبایل عرب ممتاز. این است که من، به خیرخواهی شما، یکی از این دو تن را پیشنهاد می‌کنم تا هر یک را که بخواهید به خلافت انتخاب و با او بیعت کنید. این بگفت و دست من و ابو عبیده را گرفت و به آنان معرفی کرد. تنها این سخن آخر او بود که از آن خوشم نیامد. در این هنگام، یکی از انصار برخاست و گفت: «أنا جُذَیْلُها المُحَکَّک و عُذَیْقُها المُرَجَّب...» یعنی من در میان شما گروه انصار به منزلهٔ آن چوبی هستم که پشت شتران را با آن می‌خارانند و درختی که به زیر سایه‌اش پناه می‌برند. حال که چنین است، شما مهاجران برای خود فرمانروایی برگزینید و ما هم برای خود زمامداری انتخاب می‌کنیم.

در پی این سخن، بگو مگو و سر و صدا از هر طرف برخاست و چنددستگی و اختلاف به شدّت ظاهر گردید. من از این موقعیت استفاده کردم و به ابوبکر گفتم که دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. او هم دستش را پیش آورد و من با او

بیعت کردم. پس از این‌که از کار بیعت با ابوبکر فراغت یافتم، به سوی سعد ابن عباده هجوم بردیم... .

بعد از همهٔ این حرف‌ها، اگر کسی، بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان، با مردی به خلافت بیعت کند، نه از او پیروی کنید و نه از بیعت‌گیرنده؛ که هر دو مستحقّ کشته شدن‌اند.[44]

ح : سقیفه به روایت تاریخ طبری

طبری در داستان سقیفه و بیعت ابوبکر، در *تاریخ* خود، چنین می‌نویسد:

طایفهٔ انصار پیکر رسول خدا (ص) را در میان خانواده‌اش رها کردند تا آنان به تجهیز و دفنش بپردازند و خود در سقیفهٔ بنی ساعده گرد آمدند و گفتند: ما پس از محمّد (ص)، سعد بن عباده را به حکومت بر خود برمی‌گزینیم. آنان سعد را، که مریض بود، با خود به آنجا آورده بودند... .

سعد خدای را ستایش کرد، سابقهٔ انصار را در دین و برتریشان را در اسلام یادآور شد و احترامی را که آنان برای پیامبر خدا (ص) و اصحابش قائل بودند و جنگ‌هایی را که با دشمنان کردند برشمرد و تأکید کرد که پیامبر خدا (ص) در حالی از دنیا رفت که از آنان راضی و خشنود بود؛ و سرانجام گفت: اینک، شما گروه انصار، زمام حکومت را تنها خود به دست بگیرید و آن را به دیگری وامگذارید.

در پاسخ سعد، همهٔ انصار بانگ برآوردند که: رأی و اندیشه‌ات کاملاً درست و سخنانت راست و متین است و ما هرگز برخلاف تو کاری انجام نخواهیم داد و تو را به حکومت و زمامداری انتخاب می‌کنیم.

پس از این موافقتِ قطعی، مطالبی دیگر به میان آمد و سخنانی رد و بدل شد تا سرانجام گفتند: اگر مهاجران قریش زیر بار این تصمیم ما نروند و آن را نپذیرند و بگویند که ما مهاجران و نخستین یاران پیامبر و از خویشاوندان او هستیم و شما حق ندارید که در حکومت و زمامداری پیامبر با ما از در مخالفت درآیید، چه جواب بدهیم؟ گروهی از آنان گفتند: در آن صورت، ما برای خودمان

---

۴۴) صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحُبلی، ۴/۱۱۹-۱۲۰ و سیرهٔ ابن هشام، ۴/۳۳۶-۳۳۸ و *کنزالعمّال*، ۳/۱۳۹، حدیث ۲۳۲۶

امیری انتخاب می‌کنیم، شما هم برای خودتان زمامداری انتخاب کنید. سعد ابن عباده، که تا آن زمان خاموش نشسته بود، گفت: و این خود اولین قدم در شکست و عقب‌نشینی ما خواهد بود.[۴۵]

چون خبر این اجتماع به گوش ابوبکر و عمر رسید، به همراه ابو عبیده جرّاح، شتابان رو به سقیفه نهادند. اُسید بن حُضَیر[۴۶] و عُوَیم بن ساعدة[۴۷] و عاصم بن عدیّ[۴۸] از بنی عجلان نیز که از روی حسادت، نمی‌خواستند سعد خلیفه شود، به ایشان پیوستند. همچنین، مُغیرة بن شُعبة و عبدالرّحمن بن عوف در آنجا به صف نشستند.

ابوبکر، پس از این‌که از سخن گفتن عمر در آن جمع جلوگیری کرد، خود برخاست و حمد و سپاس خدا را به جای آورد و سپس از سابقهٔ مهاجران و این‌که آنان، در میان همهٔ مردم عرب، در تصدیق رسالت پیامبر (ص) پیشگام بوده‌اند یاد کرد و گفت:

مهاجران، نخستین کسانی بودند که در روی زمین به عبادت خدا پرداختند و به پیامبرش ایمان آوردند. آنان دوستان نزدیک و از بستگان پیامبرند و به همین دلیل، در گرفتن زمام حکومت، بعد از حضرتش، از دیگران سزاوارترند و در این امر، جز ستمکاران، کسی با فرمانروایی ایشان به مخالفت و ستیزه برنمی‌خیزد.

ابوبکر، پس از این سخنان، از فضیلت انصار سخن راند و چنین ادامه داد:

البته، پس از مهاجران و سبقت‌گیرندگان در اسلام، کسی مقام و منزلت شما انصار را نزد ما نخواهد داشت. فرمان و حکومت از آن ما، و مقام و منزلت وزارت

---

۴۵) طبری، در ذکر حوادث سال ۱۱ هـ، ۱/ ۱۸۳۹، چاپ اروپا.

۴۶) از انصار بود؛ در عقبهٔ دوم و اُحد و دیگر غزوات پیامبر (ص) حاضر بود و ابوبکر، هیچ‌یک از انصار را بر او مقدّم نمی‌داشت. در سال ۲۰ یا ۲۱ هجری درگذشت و عُمر خود تابوت او را به دوش کشید. ← الاستیعاب، ۱/ ۳۱-۳۳، و الاصابة، ۱/ ۶۴.

۴۷) از انصار بود و در عقبه و بدر و دیگر غزوات شرکت داشت. در زمان خلافت عمر درگذشت. در سیر اعلام النبلاء برادر عمر شمرده شده است. عمر بر سر قبر او گفت: «هیچ کس از اهل زمین نمی‌تواند بگوید که من از صاحب این قبر بهترم.» ← الاستیعاب، ۳/ ۱۷۰ و الاصابة، ۳/ ۴۵ و اسدالغابة، ۴/ ۱۵۸.

۴۸) هم‌پیمان انصار و سید بنی‌عجلان بود و در اُحد و غزوات پس از آن شرکت داشت. در سال ۴۵ هجری مُرد. ← الاصابة، ۲/ ۲۳۷ و الاستیعاب، ۳/ ۱۳۳ و اسدالغابة، ۳/ ۷۵.

از آن شما باشد.

آن‌گاه، حُباب بن مُنذِر از جای برخاست و خطاب به انصار گفت:

ای گروه انصار، زمام امور حکومت را خود به دست بگیرید که این مهاجران در شهر شما و زیر سایهٔ شما زندگی می‌کنند و هیچ گردنکشی را زَهرهٔ آن نیست که سر از فرمان شما بتابد. پس، از دودستگی و اختلاف بپرهیزید که، اختلاف، کارتان را به تباهی و فساد خواهد کشید و شکست خواهید خورد و ریاست و حکومت از چنگتان به در خواهد شد. اگر اینان زیر بار نرفتند و بجز آنچه که از ایشان شنیدید چیزی دیگر نگفتند، در آن صورت، ما از میان خودمان فرمانروایی برمی‌گزینیم و آنها هم برای خودشان امیری انتخاب کنند.

در اینجا عمر از جای برخاست و گفت:

هرگز چنین چیزی امکان ندارد و دو شمشیر در یک غلاف نگنجد. به خدا سوگند که عرب به حکومت و فرمانروایی شما سر فرود نخواهد آورد، در حالی که پیامبرشان از غیر شماست. امّا عرب با حکومت و زمامداری کسی که از خاندان نبوّت و پیامبری باشد مخالفت نخواهد کرد. ما، در برابر کسی که به مخالفت ما برخیزد، دلیل و برهانی قاطع داریم و آن این‌که چه کسی حکومت و فرمانروایی محمّد را از چنگ ما بیرون می‌کند و با ما بر سر آن به ستیزه و مخالفت برمی‌خیزد، در صورتی که ما از بستگان و خاندان او هستیم؟[۴۹] مگر آن کس که به گمراهی افتاده، یا به گناه آلوده شده، یا به گرداب هلاکت افتاده باشد؟

حباب، بار دیگر، برخاست و گفت:

ای گروه انصار، دست‌هایتان را به یکدیگر بدهید و به سخن این مرد و یارانش گوش ندهید که حق خود را در حکومت و زمامداری از دست خواهید داد. اگر اینان زیر بار خواستهٔ شما نرفتند، ایشان را از سرزمین خود بیرون کنید و حرف خود را به کرسی بنشانید و زمام امور را به دست بگیرید که، به خدا قسم،

---

۴۹) وقتی امیرالمؤمنین(ع) این احتجاج مهاجران را شنید، فرمود: «اِحْتَجُّوا بِالشَّجرةِ و اَضاعُوا الثَّمَرَة» (ابن ابی‌الحدید، ۲/۲، چاپ اول) یعنی: به درخت استدلال نمودند ولی میوهٔ همان درخت را فراموش کردند. کنایه از این‌که مهاجران بر انصار احتجاج کردند که چون از قریش‌اند، و پیامبر (ص) هم از قریش است، پس، خلافت حق ایشان است و نه انصار. حضرت امیر(ع) می‌فرماید: بنا به همین استدلال، ما که اهل بیت پیامبریم و میوهٔ درخت رسالت، به خلافت سزاوارتریم از شما مهاجران؛ لکن شما، ما را فراموش کردید و حقمان را ضایع نمودید.

شما از آنان به فرمانروایی سزاوارترید؛ چه، کافران به ضرب شمشیر شما سر فرود آوردند و به این آیین گرویدند.

من، در میان شما، به منزلهٔ چوبی هستم که پشت شتران را با آن می‌خارانند[۵۰] [کنایه از این‌که در مواقع سختی و گرفتاری به رأی من پناه می‌برند] و چون آن درخت تناوری‌ام که جان‌پناهی برای ناتوانان است. رأی من این است که، به خدا قسم، تنها ارادهٔ شما کافی است که جنگ و خونریزی را از سر بگیریم.[۵۱]

عمر گفت: با چنین اندیشه‌ای خدا تو را بکشد.

حُباب پاسخ داد: بلکه خدا تو را بکشد.

ابو عبیده، چون چنان دید، خطاب به انصار گفت:

ای گروه انصار، شما نخستین کسانی بودید که به یاری رسول خدا (ص) و دفاع از دین برخاستید. اینک، در تبدیل و تغییر دین و اساس وحدت مسلمانان، نخستین کسان نباشید!

پس از سخنان زیرکانهٔ ابوعبیده، بشیر بن سعد خزرجی[۵۲] از جای برخاست و گفت:

ای گروه انصار، به خدا قسم که ما در جهاد با مشرکان و پیشگامی در پذیرش اسلام دارای موقعیت و مقامی والا شده‌ایم و در این امر، بجز خشنودی خدایمان و فرمانبرداری از پیامبرمان و ریاضت و خودسازی نفسمان، چیزی نخواسته‌ایم. پس، شایسته نیست که ما، با داشتن آن‌همه فضایل بر مردم، گردنکشی کنیم و بر آنان منّت بگذاریم و آن را وسیلهٔ کسب مال و منال دنیای خود سازیم. خداوند ولی‌نعمت ماست، او در این مورد بر ما منّت نهاده است. ای مردم، بدانید که محمّد (ص) از قریش است و افراد قبیله‌اش به او نزدیکترند و در به دست گرفتن ریاست و حکومتش از دیگران سزاوارتر؛ و من از خدا می‌خواهم که هرگز مرا نبیند که در امر حکومت با آنان به نزاع برخاسته باشم. پس، شما هم از خدا بترسید و با آنان مخالفت نکنید و در امر حکومت با ایشان به ستیزه برنخیزید و دشمنی نکنید.

---

۵۰) این گفتار، مثلی است در عرب.

۵۱) نصّ عبارت چنین است: «أما واللّه لو شئتم لنُعیدنّها جذعة»

۵۲) او پدر نعمان بن بشیر و از بزرگان خزرج بود و سابقهٔ حسادتی میان او و سعد بن عبادة بود. ــ ابن ابی‌الحدید، ۲:۲.

چون بشیر سخن به پایان برد، ابوبکر برخاست و گفت:
این عمر و این هم ابوعبیده؛ هر کدام را که می‌خواهید انتخاب و با او بیعت کنید.
ولی عمر و ابوعبیده، یکصدا، گفتند: با وجود تو، به خدا قسم، ما چنین متاعی را عهده‌دار نمی‌شویم...
عبدالرّحمن بن عوف هم از جا برخاست و، ضمن سخنانی، گفت: ای گروه انصار، اگرچه شما را مقامی والا و شامخ است، اما در میان شما کسانی مانند ابوبکر و عمر و علی یافت نمی‌شود.
مُنذِر بن أبی الأرْقَم نیز برخاست و روی به عبدالرّحمن کرد و گفت:
ما برتری کسانی را که نام بردی منکر نیستیم، به ویژه که در میان ایشان مردی است که اگر برای به دست گرفتن زمام امور حکومت پیشقدم می‌شد، کسی با او به مخالفت برنمی‌خاست. [منظور مُنذِر، علی ابن ابی‌طالب«ع» بود.[۵۳]]
آنگاه برخی از انصار بانگ برداشتند که: ما فقط با علی بیعت می‌کنیم.
عمر، خود می‌گوید:
سروصدا و همهمهٔ حاضران از هر طرف برخاست و سخنان نامفهوم از هر گوشه شنیده می‌شد، تا آنجاکه ترسیدم اختلاف، موجب از همگسیختگی شیرازهٔ کار ما بشود. این بود که به ابوبکر گفتم: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم.[۵۴]
اما پیش از آنکه دست عمر در دست ابوبکر قرار بگیرد، بشیر بن سعد پیش‌دستی کرد و دست به دست ابوبکر زد و با او بیعت کرد.[۵۵]

۵۳) آنچه که در میان قلّاب آمده، سخن یعقوبی است. ــ تاریخ یعقوبی، ۱۰۳/۲.

۵۴) بعد از آنکه عمر توانست انصار را از بیعت با سعد بن عباده منصرف کند، انصار متوجّه علی(ع) شدند، به نحوی که گفتند: ما فقط با علی(ع) بیعت می‌کنیم. عمر از این گرایش شدید انصار به علی(ع) ترسید و اندیشید که اگر این جلسه بی‌نتیجه به پایان رسد و انصار به بنی‌هاشم ــ که دیگر از تجهیز پیکر پیامبر (ص) فارغ شده بودند ــ برسند، برای همیشه دست این چند نفر (ابوبکر، عمر، ابوعبیدهٔ جرّاح، سالم مولای ابی‌حذیفه، عثمان) از خلافت کوتاه خواهد ماند. لذا، با عجله، مبادرت به بیعت با ابوبکر کرد و کار تمام شد.

۵۵) خلفا به سه نفر از انصار مال و مقام بسیار می‌دادند. یکی بشیر بن سعد خزرجی، اوّلین بیعت‌کننده با ابوبکر بود و دومی زید بن ثابت، که عُمر او را به هنگام سفرهایی که می‌رفت، جانشین ←

حُباب بن مُنذِر، که شاهد ماجرا بود، بر سر بشیر فریاد کشید: ای بشیر، ای نفرین‌شدهٔ خانواده! قطع رحم کردی و از این‌که پسرعمویت به حکومت برسد حسادت ورزیدی؟ بشیر گفت: نه، به خدا قسم، ولی نمی‌خواستم دست به حق کسانی دراز کرده باشم که خداوند آن را به ایشان روا داشته است.

چون قبیلهٔ اوس دیدند که بشیر بن سعد چه کرد و قریش چه ادعایی دارد، و از طرفی، قبیلهٔ خزرج از به حکومت رسایدن سعد بن عباده چه منظوری در سر دارد، بعضی از آنان، کسانی دیگر از افراد قبیلهٔ خود را ــ که أسَیْد بن حُضَیْر (یکی از نقبا) نیز در میانشان بود ــ مورد خطاب قرار دادند و گفتند: به خدا قسم، اگر قبیلهٔ خزرج خلافت را به دست بگیرد، برای همیشه این افتخار نصیب آنها خواهد شد و بر شما فخر و مباهات خواهند فروخت و هرگز شما را در حکومتشان شریک نخواهند کرد. پس، برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید.

آن‌گاه همگی برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و با این کار خود، اقدامِ سعد بن‌عباده و افراد قبیلهٔ‌خزرج در به‌دست‌گرفتن‌زمام‌امور حکومت‌نقش بر آب شد.

مردم، از هر سو، برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند و چیزی نمانده بود که در این گیرودار سعد بن عبادهٔ بیمار، در زیر دست و پای آنها، لگدمال شود که یکی از بستگان وی فریاد زد: مردم، مواظب باشید که سعد را لگد نکنید. عمر، در پاسخ او، بانگ زد: بکشیدش که خدایش بکشد! سپس، مردم را عقب زد و خود را بر بالای سر سعد رساند و گفت: می‌خواستم چنان لگدمالت کنم که عضوی از اندامت سالم نماند! قیس بن سعد، که بر بالای سر پدرش ایستاده بود، برخاست و ریش عمر را به چنگ گرفت و گفت: به خدا قسم اگر تار مویی از سر او کم کنی، با یک دندان سالم برنمی‌گردی! ابوبکر نیز به عمر گفت: آرام باش عمر! در چنین موقعیتی مدارا و نرمی به‌کار می‌آید نه خشونت و تندی. عمر، با شنیدن سخن ابوبکر، پشت به قیس کرد و از او دور شد. امّا سعد خطاب به عمر گفت: به خدا سوگند، اگر بیمار نبودم و آن‌قدر توانایی داشتم که از جای برخیزم، در گذرگاه‌ها و کوچه‌های مدینه چنان غرشی از من می‌شنیدی که خود و یارانت، از ترس، در



و والی خود در مدینه قرار می‌داد و سومین نفر، حسّان بن ثابت، شاعر معروف بود که به هنگام خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب(ع) از بیعت با آن حضرت امتناع کرد ــ ترجمهٔ *ارشاد مفید*، هاشم رسولی محلاتی، ۱، ۲۳۷.

بــیغولهها پــنهان مــیشدید؛ و در آن حـال، بـه خـدا سـوگند، تـو را نـزد کسـانی میفرستادم که، تا همین دیروز، زیر دست و فرمانبردارشان بودی نـه آقـا و بـالا سرشان! آنگاه خطاب به یاران خـود گـفت: مـرا از ایـنجا بـبرید و آنـان سـعد را به خانهاش بردند.

ابوبکر جوهری در کتاب *سقیفهٔ* خود آورده است:

عمر، در روز سقیفهٔ بنی ساعده، همان روزی که با ابوبکر بیعت کـرد، کـمر خود را بسته بود و در پیشاپیش ابوبکر میدوید و فریاد میزد: توجه! توجه! مردم با ابوبکر بیعت کردند.[۵۶]

به این ترتیب، آن دستهای که از سقیفه همراه ابوبکر بـودند، بـه هـر کس کـه میرسیدند او را میکشیدند و میآوردند و بیعت میگرفتند.

در *تاریخ طبری*، در ادامه، آمده است:

همهٔ افراد قبیلهٔ اَسْلَم، در روز سقیفهٔ بـنی سـاعده، بـرای خـرید خـواروبـار به مدینه آمده بودند. ازدحام ایشان در شهر به حدّی بـود کـه عـبور و مـرور در کوچههای آن به سختی صورت میگرفت.

عمر در این باره چنین گفت: «ما اَیْقَنتُ بِالنَّصرِ حَتّیٰ جٰاءَتْ اَسْلَمُ فَـمَـلأَتْ سِکَکَ المَدینَـةِ.» یعنی: من به پیروزی یـقین نـداشـتم تـا قـبیله اسـلم آمـدند و کوچههای مدینه را پُر کردند.[۵۷]

ط : نقش قبیلهٔ اَسْلَم در بیعت با ابوبکر

این داستان را شیخ مفید در کتاب *جَمَل* چنین آورده است:

در آن زمان، صحرانشینانِ عرب برای خـریدن خـواروبـار، بـه صـورت قبیلهای، به شهر میآمدند؛ چون صحرا ناامن بود و اگر تـعداد کـمی از آنـان میآمدند، بارشان را میگرفتند و خودشان را میکشتند. لذا افراد قبیله، همه با هم، برای خرید خواروبار حرکت مـیکردند. مـردان قـبیلهٔ اسـلم از صـحرا

۵۶) به نقل ابن ابیالحدید، ۱/۱۳۳.

۵۷) *تاریخ طبری*، ۱/۱۸۴۳، چاپ اروپا.

به مدینه آمده بودند تا آذوقه تهیه کنند. در آن زمان که وارد مدینه شدند، بیعت با ابوبکر در سقیفه انجام شده بود. عمر و بقیه به آنان گفتند: بیایید کمک کنید برای خلیفهٔ پیامبر بیعت بگیریم، آن وقت ما هم خوار و بار رایگان بـه شـما می‌دهیم. آنها خوشحال شدند. اول خودشان ریختند و بیعت کردند، و بـعد دار و دستهٔ ابوبکر شدند؛ دامن‌های عربی خود را به‌کمر زدنـد و کـوچه‌های مدینه را پُر کردند. به هر جا می‌رسیدند. در بازار، کوچه، و...، هر کس را کـه می‌دیدند برای بیعت با ابوبکر می‌آوردند. بدین ترتیب، ابوبکر به کمک قبیلهٔ اسلم خلیفه شد.[۵۸]

ی: دلیل انتخاب ابوبکر به خلافت

مهاجران دلیل انتخاب ابوبکر را، برای انصار، این‌چنین بیان کردند:
چون پیامبر از قریش است، جانشین او هم باید از قریش باشد[۵۹] (قانون عرب چنین بود). دلیل دیگر این‌که ابوبکر صحابی پیامبر و از سابقین در اسلام بوده است.[۶۰]

حضرت امیر(ع) در اینجا فرمایشی دارد؛ مـی‌فرماید: «**اِحْـتَجُّوا بِـالشَّجَرَةِ وَاَضاعُوا الثَّمَرَةَ**»[۶۱] یعنی به درخت نبوّت (که از قریش بوده) احتجاج کردند و میوهٔ آن را (که پسرعمو و داماد پـیامبر است) نـادیده گـرفتند. آنـان حـجّت آوردند که از شجرهٔ پیامبرند؛ درحالی‌که میوهٔ ایـن شـجره را، کـه بـنی‌هاشم

---

۵۸) الجمل، شیخ مفید، ص۴۳. زبیر بن بکّار نیز در کتاب موفقیات خود، به روایت ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه، ۶/ ۲۸۷، آورده است که: «فقوی بهم ــ بنی اسلم ــ أبوبکر و لمْ یعتبا منی حادث اسْلمُ نیز بنگرید به: طبری، ۱/ ۱۸۴۳، چاپ اروپا
۵۹) صحیح بخاری، کتاب‌الحدود، باب رجم الحبلی بن الزّنا، ۴/ ۱۲۰ و سیرهٔ ابن هشام، ۴/ ۳۳۹
۶۰) عبدالله بن سبا، جزء اوّل، ص ۱۲۱، به نقل از طبری
۶۱) شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ۲/ ۲، چاپ اوّل.

هستند، گم کردند. ارزش درخت خرما یا انگور، بـه شـاخ و بـرگش نـیست، به میوهٔ آن است.

حضرت امیر(ع) دربارهٔ این‌که گفتند ابوبکر صحابی پیامبر است، فرمود: اینها می‌گویند که ابوبکر باید جانشین پیامبر بشود چون صحابی اوست. اگر خلافت به صحابه بودن است، چگونه است آنجا که صحبت و قرابت با هـم جمع شده است نمی‌شود؟! (یعنی دربارهٔ علی بن ابی‌طالب، که هم صـحابی پیامبر بوده و هم پسرعموی آن حضرت.) همه می‌دانیم که علی(ع) کـودکی خردسال بود که پیامبر(ص) او را از خانهٔ پدرش ابوطالب به خانهٔ خود آورد. حضرت علی(ع)، خود، در این باره می‌فرماید: پیامبر غذا را می‌جوید و نـرم می‌کرد و در دهانم می‌گذاشت؛ بوی خوش بدنش را به مشامم می‌رساند؛ در غار حراء با پیامبر (ص) بودم.[۶۲] علی(ع)، تا وقت وفاتِ پیامبر(ص) همیشه و همه‌جا، با آن حضرت بود. سرِ پیامبر (ص) بر سینهٔ علی(ع) بـود کـه از دنیا رفت.[۶۳] او هم صحابی پیامبر بود و هم از ذَوِی‌القُربای آن حضرت و همیشه، چون سایه، به دنبال پیامبر بود.

ک: بیعت همگانی

پس از بیعت با ابوبکر در سقیفه، کسانی که با او بیعت کرده بودند وی را، چون دامادی که به حجله می‌برند، شادی‌کنان به مسجد پیامبر بردند.[۶۴] چون ابوبکر

---

۶۲) *نهج‌البلاغه*، تحقیق صبحی صالح، خطبهٔ ۱۹۲ (خطبهٔ قاصعه)، صص ۳۰۰-۳۰۱ و شرح *نهج‌البلاغهٔ* عبده، ۱۸۲/۱، چاپ مطبعة الاستقامة.

۶۳) *طبقات* ابن سعد، ۲۶۳/۲؛ *کنزالعمّال*، ۲۶۲/۲-۲۶۳ و ۱۷۸/۷-۱۷۹؛ *وقعة صفّین*، نصر بن مزاحم، تحقیق و شرح عبدالسّلام محمّد هارون، ص ۲۲۴، چاپ دوم، قم

۶۴) *الرّیاض النضرة*، ۱۶۴/۱ و *تاریخ الخمیس*، ۱۸۸/۱

و پیروانش وارد مسجد شدند کار خلافت تثبیت شد.

مسجد پیامبر دارالحکومه بود؛ محل بستنِ عَلَم، اعزام لشکر، دیدارهای پیامبر و رسیدگی به اختلافات مسلمانان بود. در واقع همهٔ کارهای جامعهٔ مسلمانان آن روز در مسجد النّبی انجام می‌شد. منبر پیامبر نیز حکم رادیو و تلویزیون امروز را داشت. کودتاگران، در آغاز هر انقلاب، کوشش می‌کنند که رادیو و تلویزیون را تصرّف کنند. این دو را که تصرف کنند دولت را تصرف کرده‌اند.

در روز سه‌شنبه، فردای روزی که در سقیفهٔ بنی‌ساعده با ابوبکر بیعت به عمل آمد، ابوبکر بر منبر رسول خدا(ص) نشست. عمر، پیش از آنکه او سخنی بگوید، برخاست و پس از حمد خداوند گفت که سخن دیروزش ــ انکار وفات رسول خدا(ص) ــ نه بر اساس کتاب خدا و نه دستوری از پیامبر(ص) بوده است؛ بلکه او چنان می‌پنداشته که پیامبر شخصاً به تدبیر کارها خواهد پرداخت و حضرتش آخرین کسی است که از جهان می‌رود![۶۵] و در پایان سخن گفت:

> خداوند کتاب خود را، که دستمایهٔ هدایت و راهنمایی پیامبرش نیز بوده، در میان شما نهاده است. اگر به آن چنگ بزنید، خداوند شما را هم به همان راه که پیامبرش را هدایت فرمود راهنمایی خواهد کرد. اکنون، خداوند شما را بر زمامداریِ بهترینتان، که یار و همدم غار رسول خدا(ص) بود، همرأی و هماهنگ کرده است. پس برخیزید و با او بیعت کنید.[۶۶]

بدین ترتیب، عمومِ مردم، پس از بیعت بعضی از افراد در سقیفه، با ابوبکر بیعت کردند.

۶۵) *عبدالله بن سبا*، ۱۲۱/۱، به نقل از طبری و بسیاری مدارک دیگر.

۶۶) همان منبع.

در صحیح بخاری آمده است: پس از آنکه گروهی در سقیفهٔ بنی‌ساعده با ابوبکر بیعت کردند، بیعت عمومی با او، بر فراز منبر پیامبر خدا، به عمل آمد.[۶۷]

انس بن مالک می‌گوید: من در آن روز به‌گوش خود شنیدم که عمر، پی در پی به ابوبکر تکلیف می‌کرد که بر منبر بالا رود، تا این‌که سرانجام ابوبکر بر فراز منبر نشست و حاضران همه با او بیعت کردند.

آن‌گاه ابوبکر خطبه‌ای خواند و گفت:

> ای مردم، گرچه من از شما بهتر نبودم، زمام حکومت بر شما را به دست گرفتم. پس، اگر رفتارم را خوب و کارم را شایسته یافتید مرا یاری دهید و اگر بدی کردم و دچار لغزش و خطا شدم، مرا به راه آورید...
> اینک برخیزید و نمازتان[۶۸] را بخوانید که خدایتان رحمت کند.[۶۹]

پس از آن، به امامتِ او، نماز جماعت گزاردند و سپس به خانه‌های خویش بازگشتند. مردم مدینه، از روز دوشنبه تا شامگاه روز سه‌شنبه، از پیامبر خود بی‌خبر بودند! در این مدّت، نخست به سخنرانی‌های ایرادشده در سقیفهٔ بنی‌ساعده و بعد بیعت گرفتن برای ابوبکر در کوچه‌های مدینه و سپس بیعت عمومی با او در مسجدالنّبی و آن‌گاه به سخنان عمر بن خطّاب و ابوبکر سرگرم بودند، تا که سرانجام ابوبکر با ایشان به نماز برخاست!

---

۶۷) صحیح بخاری، کتاب البیعة، ۱۶۵/۴.

۶۸) ظاهراً نماز ظهر بوده است.

۶۹) شرح *نهج‌البلاغة* ابن ابی‌الحدید، ۱۳۴/۱ و *صفوة‌الصفوة*، ۹۸/۱.

۳

نظر و داوری صحابهٔ پیامبر(ص) در بارهٔ بیعت با ابوبکر

۱) فضل بن عبّاس

بنی هاشم مشغول تجهیز پیکر پیامبر (ص) بودند که خبر بیعت با ابوبکر به آنان رسید. فضل بن عبّاس از خانه بیرون آمد و گفت: ای گروه قریش، با اغفال و پرده‌پوشی، خلافت از آنِ شما نمی‌شود. سزاوار خلافت ماییم نه شما؛ ما و صاحبِ ما به خلافت سزاوارتریم از شما.

۲) عُتبة بن اَبی‌لَهَب

وی نیز، چون جریان بیعت با ابوبکر را شنید، این اشعار را سرود:

مٰا كُنْتُ اَحْسَبُ هذٰا الأمرَ مُنْصَرِفاً ... عَنْ هٰاشم ثُمَّ منها عَن اَبی‌الحَسَنِ

عَن اوَّلِ النّاس ایماناً و سابِقَةً ... وَ اَعْلَمِ النّاسِ بِالقُرآنِ وَ السُّنَنِ

وَ آخِرِ النّاسِ عَهداً بِالنَّبی وَ مَنْ ... جِبريلُ عَونٌ لَهُ فی الغُسلِ وَالكَفَنِ

مَنْ فيه مٰا فيهم لاٰ يَمْتَرُونَ بِه ... وَ لَيْسَ فِی القَومِ مٰا فيهِ مِنَ الحَسَنِ

من هرگز گمان نمی‌کردم که کار خلافت از خاندان هاشم و خصوصاً از ابوالحسن [علی علیه‌السّلام] بازگرفته شود. زیرا ابوالحسن(ع) همان است که پیش از همه ایمان آورد و حُسنِ سابقهٔ او را در اسلام کسی ندارد. از همهٔ مردم به علوم قرآن و سنّت پیامبر (ص) داناتر است. و تنها کسی است که تا لحظات آخر عمرِ پیامبر (ص)، همچنان، ملازم خدمتش بود. تا آنجا که کار غسل و کفن رسول خدا(ص) را نیز به یاری جبرئیل انجام داد. صفات حمیده و فضائل

معنوی دیگران را به تنهایی داراست، ولی دیگران از کمالات معنوی و مزایای اخلاقی او بی‌بهره‌اند.[۱]

۳) سلمان

ابوبکر جوهری روایت کرده است:

سلمان و زبیر و انصار مایل بودند که با علی(ع) بیعت کنند. پس، چون با ابوبکر بیعت شد، سلمان فارسی گفت: به خیر کمی رسیدید و خلافت را گرفتید، ولی معدن خیر را از دست دادید. مرد سالمند را برگزیدید و خاندان پیامبر خود را رها کردید. اگر خلافت را در خاندان پیامبر می‌گذاشتید، حتی دو نفر با هم اختلاف پیدا نمی‌کردند و از میوهٔ این درخت، هر چه بیشتر و گواراتر، سود می‌بردید.[۲]

گفتار دیگر سلمان این بود که «کردید و نکردید.» یعنی اگر نمی‌کردید بهتر بود و کار صحیحی نبود که انجام دادید. اگر مسلمانان با علی(ع) بیعت می‌کردند، رحمت و برکات الهی، از هر سو، به آنان روی می‌آورد و سعادت و سیادت همه‌جانبه را به دست می‌آوردند.[۳]

---

۱) *تاریخ یعقوبی*، ۱۰۳/۲ و ابن ابی‌الحدید، ۲۸۷/۱ و *الموفقیات*، زبیر بن بکّار، ۵۸۰-۶۰۷، چاپ بغداد. گفتنی است که در این هنگام، امیرالمؤمنین(ع) شخصی را به نزد فضل بن عباس فرستاد و او را نهی فرمود از ادامهٔ اشعار و فرمود: «اِنَّ سَلامَةَ الدّینِ اَحَبُّ اِلَینا مِنْ غَیرِه» (ابن ابی‌الحدید، ۲ / ۸. چاپ مصر). ابن حجر عسقلانی در کتاب *الاصابة*، ۲۶۳/۲ و نیز ابوالفداء در کتاب تاریخ خود، ۱۶۴/۱، این اشعار را به فضل بن عباس بن عُتبة بن ابی‌لهب هاشمی نسبت داده‌اند که ما آن را صحیح نمی‌دانیم.

۲) ابن ابی‌الحدید، ۱۳۱/۲-۱۳۲ و ۱۷/۶ به نقل از *سقیفهٔ* ابوبکر جوهری.

۳) *انساب الاشراف*، بلاذری، ۵۹۱/۱ و جاحظ در *عثمانیة*. اصل سخن سلمان این است «کَرْداذ و ناکَرْداد.» (اَیْ عَمِلْتُمْ وَ ما عَمِلْتُمْ) لَوْ بایَعُوا عَلِیّاً لَاَکَلُوا مِنْ فَوقِهِم وَ مِنْ تَحتِ اَرْجُلِهِم

۴) ابوذَر

در آن هنگام که رسول خدا (ص) از دنیا رفت، ابوذر در مدینه نبود. وقتی رسید که ابوبکر زمام امور را به دست گرفته بود. وی در این باره گفت:

> به چیز کمی رسیدید و به همان قناعت کردید و خاندان پیامبر (ص) را از دست دادید. چنانچه این کار را به اهل‌بیت پیامبرتان می‌سپردید، حتّی دو نفر به زیان شما با شما مخالفت نمی‌کردند.[۴]

۵) مقداد بن عَمْرو

راوی می‌گوید:

> روزی گذرم به مسجد رسول خدا (ص) افتاد. دیدم مردی بر دو زانو به روی زمین نشسته است و چنان دردمندانه و به حسرت آه می‌کشد که گویی تمام دنیا مال او بوده و از دست داده است، و در آن حال می‌گفت: کردار قریش چه شگفت‌آور است که کار را از دستِ اهل‌بیت پیامبرشان دور ساختند، درحالی‌که اول کسی که ایمان آورد در میان ایشان است.[۵]

۶) نُعمان بن عَجلان

نعمان بن عجلان، در جواب ابیات عمرو بن العاص، در داستان سقیفه، قصیده‌ای سروده که چند بیت از آن نقل می‌شود:[۶]

وَ قُلْتُم حَرامٌ نَصْبُ سَعدٍ وَ نَصْبُكُم عَتيقَ بنَ عُثمانَ حَلالٌ أبابَكرٍ
وَ كانَ هَواناً في عَليٍّ وَ إنَّهُ لَأهلٌ لَها يا عَمْرو مِنْ حَيْثُ لا تَدري
وَصِيّ النَّبيّ المُصطفىٰ و ابنِ عَمِّهِ و قاتِلِ فُرْسانِ الضَّلالَةِ وَ الكُفْرِ

---

۴) ابن ابی‌الحدید، ۵/۶، به نقل از *سقیفهٔ* جوهری، چاپ مصر.

۵) *تاریخ یعقوبی*، ۱۱۴/۲، چاپ سوریه.

۶) ابن ابی‌الحدید، به تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، ۳۱/۶، به نقل از *موفقیّات* زبیر بن بکّار.

فَـلَوْلاَ اتِّـقاءُ اللّـهِ لَـمْ تَـذْهَبُوا بِـها   وَلٰكِـنَّ هـٰـذَا الخَـيْرَ أَجْـمَعُ لِـلصَّبْرِ[۷]

شما گفتید که نصبِ سعد (بـن عُـبادة) بـه خـلافت حـرام است و نـصب ابـوبکر صحیح و حلال است. خواستهٔ ما علی(ع) بود. علی سزاوار ایـن کـار بـود، زیـرا وصیّ پیامبر (ص) و پسر عمّ او بود؛ هم او که دلاوران گمراهی و کفر را کشته بود. پس، اگر ترس از خدا نبود، هرگز صاحب این امر نـمی‌شدید. لکـن ایـن خـیر (=اسلام) با صبر مناسب‌تر آمد.

۷) امّ مِسْطَح بنِ اُثاثَـة

وی، در کنار قبر پیامبر (ص)، این اشعار را خواند:

قَـدْ كـانَ بَـعْدَكَ أَنْباءٌ و هَنْبَثَةٌ   لَو كُنْتَ شاهِدَها لَمْ تَكـثُرِ الخَـطبُ

اِنّـا فَـقَدْناكَ فَـقْدَ الأَرضِ وابِـلَها   فَاْختَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدْهُمْ وَلاَ تَـغِبِ

پس از تو، ای پیامبر، گـفت‌وگوها و حـوادثی مـهم روی داد کـه، اگـر تـو زنـده می‌بودی، هرگز این‌همه گرفتاری پیدا نمی‌شد. همچون زمـینی کـه بـاران بـه آن نرسد و طراوت و حیات خود را از دست بدهد، تو از میان ما رفتی و مردم فاسد و تباه شدند. ای پیامبر، ایشان را بنگر و شاهد باش.[۸]

---

۷) به دلیل اهمیّتِ بحث، مناسب آمد که ابیات نعمان بن عجلان را به نحو کاملتر نقل کنیم:

وَ قُـلتُم حَـرامٌ نَـصبُ سَـعدٍ و نَـصْبُكُم   عَـتيقِ بـنِ عُـثمانَ حَـلالٌ ابـابكرِ

وَ اَهْـلٌ أَبُـوبكرٍ لَـهَا خَـيرُ قـائمٍ   وَ اِنَّ عَـلِيّاً كـانَ اخْـلَقَ بِـالأَمرِ

وَ كـانَ هَـوانـا فـي عَـلِيّ وَ اِنَّـهُ   لَأَهْلٌ لَها يا عَمرُو مِن حيثُ لا تَدري

فَـذاكَ بِـعَونِ اللّـهِ يَـدعُو اِلَى الهُـدىٰ   وَ يَـنْهىٰ عَنِ الفحشاءِ و البغيِ وَ النُّكْرِ

وَصِيُّ النَّبِيِّ المُصطَفىٰ وَ ابنِ عَـمِّـهِ   وَ قـاتِلِ فُـرسانِ الضَّـلالَـةِ وَ الكُـفرِ

وَ هـٰـذا بِـحَمْدِ اللّٰهِ يَـهدي مِنَ العَمىٰ   وَ يَـفْتَحُ آذانـاً ثَـقُـلْنَ مِـنَ الوَقْـرِ

نَـجِيُّ رَسـولِ اللّهِ فِـي الغـارِ وَحْـدَهُ   وَ صـاحِبُهُ الصِّـدِّيقُ فـي سالِفِ الدَّهْرِ

فَـلَولاَ اتِّـقاءُ اللّـهِ لَـمْ تَـذْهَبُوا بِـها   وَ لٰـكِـنَّ هـٰـذَا الخَيرَ اَجْـمَعُ لِلصَّبرِ

۸) ابن ابی‌الحدید، ۱۳۱/۲-۱۳۲ و ۱۷/۶.

۸) زنی از بَنی نَجّار

چون کارِ بیعت با ابوبکر استوار شد، وی، از محلِّ **بیت‌المال**، سهمی برای زنان مهاجر و انصار تعیین کرد. سهم زنی از بَنی عَدیَ بن النّجّار را به زید بن ثابت سپرد که به وی برساند. زید به نزد آن زن آمد و سهم او را تقدیم کرد. زن پرسید: این چیست؟ زید گفت: از سهامی است که ابوبکر برای زنان معیّن کرده است. گفت: می‌خواهید دین مرا به وسیلهٔ رشوه از من بستانید؟ به خدا سوگند، از او چیزی نخواهم پذیرفت. سپس آن سهمیه را به ابوبکر بازگرداند.[۹]

۹) ابوسفیان

پیامبر (ص)، ابوسفیان را برای انجام کاری به بیرون از مدینه فرستاده بود، لذا به هنگام وفاتِ آن حضرت در مدینه نبود. هنگامی که بازمی‌گشت، در راه، به کسی که از مدینه می‌آمد برخورد. پرسید: آیا محمّد مُرد؟[۱۰] آن مرد پاسخ داد: آری. پرسید: جانشین او که شد؟ گفت: ابوبکر. ابوسفیان پرسید: «**فَما ذا فَعَلَ المُسْتَضْعَفانِ عَلیٌّ وَ عبّاسٌ؟**» یعنی: پس، علی و عبّاس، آن دو مستضعف، چه واکنشی از خود نشان دادند؟ آن مرد گفت: خانه‌نشین هستند. ابوسفیان گفت: به خدا سوگند، اگر برای ایشان زنده بمانم، پایشان را بر فراز بلندی رسانم: «**لأَرْفَعَنَّ مِنْ اَعْقابِهِما.**» و اضافه کرد: «**اِنّی اَری غُبْرَةً لا یُطْفیها اِلاّ دَمٌ.**» یعنی: من گرد و غباری می‌بینم که، جز بارش خون، چیزی آن را فرو ننشاند. پس چون وارد مدینه شد در کوچه‌های مدینه می‌گشت و این اشعار را می‌خواند:

---

۹) ابن ابی‌الحدید، ۱۳۳/۲، به نقل از سقیفهٔ جوهری، چاپ مصر؛ *طبقات* ابن‌سعد، ۲ق ۱۲۹/۲۰

۱۰) از این تعبیر می‌فهمیم که او عقیده به پیامبری پیامبر نداشته است، زیرا نگفت رسولُ اللّه

بَنِي هاشِم لا تُطمِعُوا النّاسَ فيكُم وَلا سِيَّما تَيْمُ بْنُ مُرَّةَ أوْ عَدِيّ
فَما الأمْرُ إلاّ فيكُمُ وَ إلَيْكُمُ وَ لَيْسَ لَها إلاّ أبُو حَسَنٍ عَلي[۱۱]

ای بنی‌هاشم، راه طمع حکومت کردن را بر مردم ببندید، به ویژه بر دو قبیلهٔ تَیم و عَدیّ (قبیله‌های ابوبکر و عمر). این حکومت از آنِ شماست، از آنِ شما بوده، باز هم باید به شما بازگردد. کسی لیاقت زمامداری را بـه جـز ابـوالحسـن عـلی(ع) ندارد.

یعقوبی پس از این دو بیت، دو بیت زیر را هم روایت کرده است:

أبا حَسَنٍ فَاشْدُدْ بِها كَفَّ حازِمٍ
فَإنَّكَ بِالأمرِ الَّذي يُرتَجىٰ مَلِيٌّ
وَ إنَّ امْرَءاً يَرْمي قُصَيٌّ وَراءَهُ
عَزيزُ الْحِمىٰ والنّاسُ مِنْ غالِبٍ قُصَيّ[۱۲]

ای ابوالحسن، با دستی کاردان و نیرومند، حکومت را قبضه کن؛ چه، تو بر آنچه امید می‌رود نیرومند و توانایی. و البتّه مردی که قُصَیّ* پشتیبانِ اوست، حقِ او پامال شدنی نیست و تنها (أخلافِ) قُصَیّ، مردمی از نسلِ غالب‌اند.

به روایتِ طبری[۱۳]، ابوسفیان پیش آمد در حالی که می‌گفت: ... ای فـرزندان عبد مناف، ابوبکر را به کارهای شما چه کار؟! علی و عبّاس، آن دو ستمدیده و خوارگشته، کجایند؟[۱۴] سپس، بـه نـزد حـضرت عـلی(ع) آمـد و گـفت: ای

۱۱) *العقد الفرید*، ۶۲/۳ و ابن ابی‌الحدید، ۱۲۰/۳، به نقل از *سقیفهٔ* جوهری.

۱۲) *تاریخ یعقوبی*، ۱۰۵/۲. در روایت *موفقیّات*، جریان را مفصّل‌تر از این نقل می‌کند. ر.ک: به شرح *نهج‌البلاغه* ابن ابی‌الحدید، ۷/۶.

* بنی‌هاشم و بنی‌امیّه، فرزندان عبد مناف و او فرزند قصیّ بود.

۱۳) طبری، ۴۴۹/۲ و ۱۸۲۷/۱-۱۸۲۸، چاپ اروپا.

۱۴) ابوسفیان، پیامبر و رسالت او را قبول نداشت و فقط، از روی تعصّب قبیله‌ای، می‌گفت: ریاست

ابوالحسن، دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم. علی(ع) خودداری نمود و قبول نکرد و فرمود: اگر چهل نفر مردان با عزم [یعنی کسانی که ایمان به وصایت او داشته باشند] داشتم، مقابله می‌کردم، ولی یاور ندارم.[۱۵و۱۶]

→

از آن قبیلهٔ ماست.

۱۵) *شرح نهج‌البلاغه*، ابن ابی‌الحدید، به تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، ۴۷/۲.

۱۶) شاید این سؤال در ذهن بعضی خطور کند که چرا علی(ع) پیشنهادِ بیعت ابوسفیان را نپذیرفت؟ پاسخِ مفصّلِ این سؤال در کتاب *عبدالله بن سبا*، ۱۴۶/۱-۱۵۱، داده شده است؛ لکن اختصاراً بیان می‌داریم که پس از وفات رسول خدا (ص)، تعصّب خانوادگی و قبیلگی دوباره زنده شد. گرد آمدن انصار در سقیفه و میل به بیعت با سعد بن عُباده، فقط بر پایهٔ این تعصّبات بود و گرنه خود می‌دانستند که، در میان مهاجران، افرادی هستند که به مراتب برتر و پرهیزگارتر از سعدند. همچنین بیعتِ اَوْس با ابوبکر نیز، جز تعصّب قبیلگی، پایه و اساسی نداشت. ایشان می‌خواستند بدین‌وسیله نگذارند ریاست به دستِ طایفهٔ خَزرَج بیفتد. از سخنرانی عمر در سقیفه (صحیح بخاری، ۱۲۰/۴) نیز پیداست که دستهٔ او نیز تا چه اندازه، در کار بیعت با ابوبکر، تحت تأثیر احساسات قبیله‌ای قرار گرفته بودند.

ابوسفیان نیز، مانند دیگران، در چنگال تعصّب گرفتار بود و تنها، برای آنکه ریاست در بنی عبد مَناف باقی بماند، خواستار بیعت با امیرالمؤمنین(ع) شد. در این میان، تنها امیرالمؤمنین(ع) بود که افق فکرش بالاتر و والاتر از این بود که زمام امر را با نیروی تعصّب به دست گیرد. اگر علی(ع) حقِ حاکمیت را برای خود مطالبه می‌کرد، به این سبب بود که حکومتی برقرار سازد که پایه‌اش جز بر حکم قرآن و دین نباشد. حضرت(ع) می‌خواست یارانی مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار از او حمایت کنند، مردانی که هیچ عامل و محرّکی برای یاری آنان جز مبدأ و عقیدهٔ الهی نباشد؛ نه چون ابوسفیان که جز اندیشهٔ دنیا و تعصّب خانوادگی محرّک دیگری نداشت. لذا، اگر امیرالمؤمنین(ع) پیشنهادِ بیعتِ ابوسفیان را می‌پذیرفت، عملاً همهٔ زحمات پیامبر (ص) و نیز خود آن حضرت(ع)، در پیروی از رسول خدا (ص) در طیِّ ۲۳ سال برای بازگرداندن جامعه به فطرت الهی و نابود کردن تعصّبات جاهلی، بر باد می‌رفت. درخور ذکر است که ابوسفیان، چون از علی(ع) مأیوس شد، با قبول رشوهٔ حاکمان، راضی شد و با ابوبکر بیعت کرد و انگیزه‌های مادی و دنیوی خویش را کاملاً آشکار ساخت. ابوبکر، بنا به پیشنهاد عمر، آنچه از زکات بیت‌المال که در

←

۱۰) خالد بن سعید (از بنی‌امیّه)

خالد بن سعید بن عاص از آنان بود که در مسلمان شدن پیشی گرفته بود.[۱۷] وی از گروه مهاجران به حبشه بود. پس از آنکه اسلام قوّت گرفت، پیامبر (ص) او را، با دو برادرش (اَبان و عمرو)، مأمور وصول زکاتِ قبیلهٔ مَذْحَج فرمود. پس از آن، مأمورِ آن حضرت (ص) در صنعای یمن شدند. آنها در زمان وفات پیامبر (ص) در مدینه نبودند. بعد از آنکه به مدینه بازگشتند به ابوبکر گفتند: ما فرزندان اُحَیْحَة، پس از رسول خدا(ص)، کارگزار دیگران نخواهیم شد[۱۸]؛ و خالد به نزد امیرالمؤمنین(ع) آمد و گفت: یا علی(ع) دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم که، به خدا قسم، در میان مردم کسی سزاوارتر از تو به مقام محمّد(ص) نیست.[۱۹] هنگامی که بنی‌هاشم با ابوبکر بیعت کردند، خالد نیز با ابوبکر بیعت کرد.[۲۰]

۱۱) عمر بن الخطّاب

عمر، در سال آخر زندگی، به هنگامی که در حجّ بود، شنید که عَمّار گفته است: «بیعت ابوبکر لغزشی بود که در آخر به پا شد. اگر عمر از دنیا برود، ما با

←

دست ابوسفیان بود به خود او واگذار کرد (*عقدالفرید*، ۶۲/۳). همچنین، فرزند ابوسفیان، یزید را به عنوان امیر لشکری که به سوی شام می‌رفت، منصوب کرد (طبری، ۱۸۲۷/۱، چاپ اروپا).

۱۷) به نوشتهٔ ابن قتیبه در کتاب *المعارف*، ص۱۲۸، او پیش از ابوبکر اسلام آورده بود.

۱۸) *الاستیعاب*، ۳۹۸/۱–۴۰۰ و *الاصابة*، ۴۰۶/۱ و *اُسْدالغابة*، ۸۲/۲ و ابن ابی‌الحدید، ۱۳/۶ و ۱۶.

۱۹) یعقوبی، ۱۰۵/۲.

۲۰) *اُسْدالغابة*، ۸۲/۲ و ابن ابی‌الحدید، ۱۳۵/۱، به نقل از *سقیفهٔ* جوهری.

علی(ع) بیعت می‌کنیم.»[۲۱] عمر خیلی پریشان شد و وقتی آمد مدینه، همان جمعهٔ اوّل، در مسجد پیامبر(ص) بر بالای منبر رفت و گفت: بیعت با ابوبکر لغزش و اشتباهی بود که انجام گرفت و گذشت. آری، چنین بود، ولی خداوند مردم را از شرّ آن لغزش حفظ فرمود.[۲۲]

۱۲) معاویه

معاویه، در نامه‌ای به محمّد بن ابی‌بکر، چنین نوشت:

> ما و پدرت (ابوبکر)، فضل و برتری فرزند ابوطالب را می‌دانستیم و حق او را بر خود لازم می‌شمردیم، پس، چون خداوند برای پیامبرش ــ که درود خدا بر او باد ــ آنچه راکه نزد خود بود اختیار کرد و وعده‌ای راکه به وی داده بود وفا کرد و دعوتش را آشکار نمود و حجّتش را روشن ساخت و روح او را بـه سوی خود برد، پدر تو و فاروقش عمر، اولین کسانی بودند که حقّ علی را غصب کردند و با وی مخالفت نمودند. این دو، دست اتّفاق بـه یکدیگر دادند؛ سپس علی را بـه بیعت خود خواندند. چون علی خودداری کرد و استنکاف ورزید، تصمیم‌هایی ناروا گرفتند (می‌خواستند علی را بکشند) و اندیشه‌هایی خطرناک دربارهٔ او نمودند تا در نتیجه علی بـا آنـان بـیعت کـرد و تسلیمشان گردید.[۲۳]

---

۲۱) ابن ابی‌الحدید، ۱۲۳/۲.

۲۲) ابن ابی‌الحدید، ۲۲/۲-۲۳ و ۴۷/۶ و ۱۳/۱۱ و ۱۴۷/۱۲ و تاریخ یعقوبی، ۱۶۰/۲ و *انساب‌الاشراف*، ۱۵/۵ و سیرهٔ ابن‌هشام، ۳۳۶/۴-۳۳۸ و صحیح بخاری، کتاب‌الحدود، باب رجم الحُبلی من الزّنا، ۱۱۹/۴ و ۱۲۰ و *کنزالعمّال*، ۱۳۹/۳، حدیث ۲۳۲۶.

درخور توجه است که ابوبکر، خود نیز دربارهٔ خلافت خویش همین عبارت را گفته بود «انّ بیعتی کانَتْ فَلْتَةً وَقی اللّهُ شَرّها»، ابن ابی‌الحدید، ۴۷/۶ و ۵۰.

۲۳) *مروج‌الذّهب* مسعودی، ۶۰/۲ و وقعة صفّین نصر بن مزاحم، ص۱۳۵، چاپ قاهره و ابن ابی‌الحدید، ۶۵/۲ و ۲۸۴/۱.

۱۳) سَعد بن عُبادَة

سعد را، پس از ماجرای سقیفه، چند روزی به حال خود گذاشتند و سپس در پی او فرستادند که بیا و بیعت کن، که همهٔ مردم و بستگانت با ابوبکر بیعت کرده‌اند. سعد پاسخ داد:

> به خدا قسم، تا تمام تیرهای ترکشم را به سوی شما پرتاب نکنم و سنان نیزه‌ام را با خون شما رنگین نسازم، با شما بیعت نخواهم کرد. چه تصور کرده‌اید؟ تا زمانی که دستم قبضهٔ شمشیر را در اختیار دارد، آن را بر فرق شما می‌کوبم و به یاری خانواده و هوادارانم، تا آنجاکه در توان داشته باشم، با شما می‌جنگم و دست بیعت در دست شما نمی‌گذارم. به خدا قسم، اگر همهٔ جنّ و اِنس در حکومت و زمامداری شما همداستان شوند، من سر فرود نمی‌آورم و شما را به رسمیّت نمی‌شناسم و بیعت نمی‌کنم تا هنگامی که در دادگاه عدل الهی به حسابم رسیدگی شود.

چون سخنان سعد به گوش ابوبکر رسید، عمر به او گفت: سعد را رها مکن تا با تو بیعت کند. امّا بشیر بن سعد گفت: او لج کرده است و با شما بیعت نمی‌کند، اگر چه جانش را بر سر این کار بگذارد. کشتن او به این سادگی نیست؛ چه، او وقتی کشته می‌شود که تمامی خانواده و فرزندان و گروهی از بستگانش با او کشته شوند. او را به حال خودش بگذارید[۲۴] که رها کردنش شما را زیانی نمی‌رساند، زیراکه او یک تن بیش نیست.

آنها راهنمایی بشیر را پذیرفتند و دست از سعد برداشتند و او را به حال خود گذاشتند. سعد در هیچ‌یک از اجتماعاتشان شرکت نمی‌کرد و در نماز

---

۲۴) طبری، ۴۵۹/۳ و ابن اثیر، ۱۲۶/۲ این دو منبع، روایت را تا همین جا نقل کرده‌اند. و *کنزالعمّال*، ۱۳۴/۳، حدیث ۲۲۹۶ و *الامامة والسیاسة*، ۱۰/۱. *السیرةالحلبیة*، ۳۹۷/۴، اضافه کرده است که: سعد به هر یک از ایشان که برمی‌خورد سلام نمی‌کرد. و طبری، ۱۸۴۴/۱، چاپ اروپا.

جمعه و جماعت ایشان حاضر نمی‌شد و در ادای مناسکِ حج به همراهی آنها و در کنار شان دیده نمی‌شد! این حال، همچنان ادامه داشت تا که زمان ابو بکر به سر آمد و نوبت خلافت به عمر رسید.[۲۵]

---

۲۵) منابع سابق و نیز *الرّیاض النّضرة*، ۱۶۸:۱.

۴

نحوهٔ برخورد دستگاه خلافت با مخالفان خارج از مدینه

کشتن مالِک بن نُوَیْرَة

مالک بن نویره فردی شجاع و شاعر و رئیس بخشی از قبیلهٔ بنی‌تمیم بود؛ صحابی پیامبر و عامل و کارگزار آن حضرت نیز بود. مالک صدقاتی[1] را که جمع کرده بود، پس از وفات پیامبر(ص)، به مدینه نفرستاد و به صاحبان آنها بازگرداند و این شعر را خواند:

فَقُلْتُ خُذُوا اَموالَكُمْ غَیرَ خائِفٍ وَلاَ ناظِرٍ فی ما یَجیءُ مِنَ الغَدِ

فَاِنْ قامَ بِالدّینِ المُحَقَّقِ قائمٌ[2] اَطَعْنا وَ قُلْنا الدّینُ دینُ محمَّدٍ

گفتم، بدون ترس و نگرانی از حوادث آینده، اموالتان را بگیرید؛ چنانچه برای دین به پا ایستاده کسی قیام کند، از وی اطاعت نموده، می‌گوییم دین، دین محمّد(ص) است.[3]

تمام مورّخان، طبری، ابن اثیر، ابن کثیر، یعقوبی، همه به این داستان اشاره کرده‌اند که: ابوبکر، خالد بن ولید را با لشکری به طرف قبایلی فرستاد که پس از رحلت پیامبر(ص) با ابوبکر بیعت نکرده بودند یا زکات به گماشتگان او

---

۱) اصطلاح امروز زکات است، ولی صدقات صحیح است.

۲) در *معجم الشعراء*، ص ۲۶۰: فانْ قام بالامْرِ المُحوَّف قائمٌ و در *شرح ابن ابی الحدید*: فانْ قام بالامْر المُحدَّد قائمٌ، که همهٔ آنها تحریف است.

۳) *الاصابة*، ۳۳۶/۳.

نمی‌دادند تا آنها را مجبور به پرداخت زکات کنند. عمر به ابوبکر گفت: حالا صبر کن. ابوبکر گفت: «نه، به خدا قسم، اگر یک مهار شتر را که به پیامبر می‌دادند به من ندهند، من با آنها می‌جنگم.»

به سرزمینی که مالک بن نویره در آن بود «بطاح» می‌گفتند. ابوقتاده صحابی روایت می‌کند:

به این سرزمین شبیخون زدند (در صورتی که پیامبر هرگز شبیخون نمی‌زد). چون لشکریان شبانه، آنها را احاطه کردند، قبیلهٔ مالک به وحشت افتادند. سلاح جنگ برگرفتند و آماده برای مقابله. ابوقتاده می‌گوید: به آنها گفتیم که ما مسلمانیم. آنها در جواب گفتند: ما هم مسلمانیم. فرمانده لشکر به آنها گفت: پس چرا سلاح برداشته‌اید؟ گفتند: چرا شما سلاح برداشته‌اید؟ ابوقتاده می‌گوید: ما گفتیم اگر شما راست می‌گویید، سلاح خود را بر زمین بگذارید. آنها سلاح را به زمین گذاشتند. سپس ما نماز خواندیم و آنها هم با ما نماز خواندند.[۴]

در روایت دیگر آمده است:

همین که اسلحه را فروگذاشتند، دست مردان آنها را بستند و آنها را مانند اسیر به نزد خالد بردند.[۵] همسر مالک همراه او بود. در آنجا ابوقتاده و عبدالله بن عمر نزد خالد شهادت دادند که اینها مسلمان هستند و ما دیدیم که نماز خواندند. تمام مورخان نوشته‌اند که همسر مالک، که همراهش بود، بسیار زیبا بود. خالد به ضرار بن ازور رو کرد و گفت: گردن مالک را بزن! مالک با اشاره به همسرش گفت: این زن مرا به کشتن داد. خالد گفت: خدا تو را کشت، چون از اسلام بازگشتی. مالک گفت: من مسلمانم و پایبند اسلام. خالد به ضرار گفت: گردنش را بزن. او نیز گردن مالک را زد.[۶] سایر مسلمانان را هم کشتند و خالد، همان شب،

۴) این مطلب مورد اجماع مورخان مکتب خلفاست.

۵) عبدالله بن سبا، ۱/ ۱۸۱ به نقل از شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید

۶) تاریخ ابی‌الفداء، ص۱۵۸؛ وفیات‌الاعیان، ۵/ ۶۶؛ تاریخ ابن شحنه، ص۱۱۴، مندرج در حاشیه کامل ابن اثیر، ج ۱۱؛ فوات‌الوفیات، ۲/ ۶۲۷، به نقل از دیده ابن رتیمة و رفدة واقدی

با همسر مالک همبستر شد![7]

ابوقتاده از آنجا به مدینه بازگشت و گزارش حادثه را به ابوبکر داد و سوگند یاد کرد که دیگر زیر لوای خالد به جهاد نرود، زیرا او مالک را، که مسلمان بود، کشته است.[8] عمر به ابوبکر گفت: خالد زنا کرده است و باید سنگسار شود. ابوبکر گفت: من او را سنگسار نخواهم کرد، زیرا او اجتهاد کرده، هرچند که در اجتهاد خطا کرده است.[9] عمر گفت: او قاتل است و یک مسلمان را کشته است، باید او را قصاص کنی. ابوبکر گفت: من هرگز او را نخواهم کشت؛ او در اجتهادش به خطا رفته است. عمر گفت: لااقل او را از کار برکنار کن (تا سرلشکر نباشد). ابوبکر گفت: من هرگز شمشیری را که خدا برای آنها از نیام کشیده در نیام نخواهم کرد.[10] لقب «سیف‌الله» برای خالد از اینجا پیدا شد. بعد که خالد به مدینه آمد، باز هم عمر نسبت به او، در مسجد مدینه، شدّت‌عمل نشان داد. خالد به نزد ابوبکر رفت و او عذرخواهی خالد را پذیرفت و خالد بازگشت و به عمر پرخاش کرد.[11]

این بود نمونه‌ای از روش دارودستهٔ خلافت با مخالفان بیعت در خارج از

---

۷) یعقوبی، ۲/ ۱۱۰؛ *کنزالعمال*، ۳/ ۱۳۲.

۸) ترجمهٔ *تاریخ یعقوبی*، مرحوم آیتی، ۲/ ۱۰.

۹) دارودستهٔ خلافت، از هر کدامشان که کار خلاف شرع سر می‌زد، می‌گفتند او در این کار اجتهاد کرده است و «مجتهد اگر اجتهادش صواب باشد دو حسنه دارد و چنانچه به خطا اجتهاد کرده باشد یک حسنه دارد.» در این باره رجوع شود به بحث اجتهاد در مکتب خلفا، در جلد دوم از کتاب *دو مکتب در اسلام*، مؤلف، ص۸۹ به بعد.

۱۰) ماکُنتُ اَغمُدُ سیفاً سَلَّهُ اللّهُ علیهم. به نقل از *تاریخ ابی‌الفداء* و *کنزالعمال*، ۳/ ۱۳۲، حدیث ۲۲۸ و ذیل شرح حال وثیمة در *وفیات‌الاعیان* و *فوات‌الوفیات*.

۱۱) *عبدالله بن سبا*، ۱/ ۱۸۴–۱۸۵، به نقل از طبری.

مدینه.

نمونه‌ای دیگر

عاملِ ابوبکر در یمن، زیاد بن لَبید، صدقات را جمع کرده بود. در آن موقع، از شترداران، شتر می‌گرفتند. در بین این صدقات یک بچه‌شتر بود. مالک بچه‌شتر، که نوجوانی بود، به عاملِ ابوبکر گفت: من به این بچه‌شتر علاقه دارم؛ آن را از من مگیرید؛ در عوض آن، یک شتر می‌دهم. عامل ابوبکر گفت: خیر، این جزو صدقات رفته است و نمی‌شود آن را باز گرفت. نوجوان به رئیس قبیله، حارثة بن سُراقة، شکایت کرد. حارثه به عامل ابوبکر گفت: این نوجوان، بچه‌شترش را دوست می‌دارد؛ به جای آن، یک شتر بگیر. گفت: خیر. در اینجا گفت‌وگو بالا گرفت و منجر به درگیری شد.[۱۲]

اهل شهر «دَبا» نیز، چون از این واقعه باخبر شدند، عامل ابوبکر را از شهر بیرون کردند. زیاد بن لَبید، به کمک عشایر دیگر، شهر دَبا را محاصره کرد.

---

۱۲) فتوح ابن اعثم، ۱/۴۸-۴۹. رئیس قبیله، حارثة بن سُراقة، با نوجوان مذکور سخنی دارد که بسیار جالبِ توجه و حائز اهمیت است. وی گفت: «خُذْ ناقتک الیک فانْ کَلَّمَک احدٌ فاخْطِمْ انفَهُ بالسّیف! نحنُ إنَّما أطَعْنا رَسُولَ اللّهِ(ص) اذ کان حَیّاً، و لو قام رجُلٌ منْ اهْلِ بیْته لأطعْناهُ و امّا ابنُ أبی قُحافة فلا واللّهِ ما لهُ فی رقابِنا طاعةٌ و لا بَیْعةٌ.» یعنی: شترت را بگیر و اگر کسی در این باره با تو (به اعتراض) سخن گفت، بینی‌اش را با شمشیر بزن. ما فقط و فقط از رسول خدا(ص) اطاعت می‌کردیم در آن هنگام که زنده بود و اگر مردی از اهل بیت او، پس از وی، قیام به حکومت می‌کرد، هر آینه او را نیز اطاعت می‌کردیم. امّا پسر ابی قُحافة (ابوبکر)، به خدا قسم که هیچ طاعت و بیعتی از برای او در گردنِ ما نیست.

سپس حارثه ابیاتی سرود و از جمله گفت:

أطَعْنا رَسولَ اللّه إذْ کانَ بَیْنَنا   فیا عجباً ممَّنْ یطیعُ ابابکرِ

یعنی: از رسول خدا، تا آن هنگام که زنده بود، اطاعت کردیم، پس چه شگفت است کارِ آن کس که از ابابکر اطاعت می‌کند! (فتوح، ۱/۴۹)

اینها و آن مخالفِ اوّلی، به اتّفاق، با لشکر عاملِ ابوبکر جنگیدند. ولی هر دو مغلوب شدند. اهلِ دبا حِصن و حصار داشتند؛ به داخلِ حصارشان پناه بردند. ولی باز شکست خوردند. سرانجام، به عاملِ ابوبکر گفتند: ما زکات می‌دهیم و تسلیم می‌شویم. عامل گفت: به شرطی از شما می‌گذرم که اقرار کنید که ما بر حقّ هستیم و شما بر باطل، و کشتهٔ ما در بهشت است و کشتهٔ شما در جهنّم، و هر حُکمی که دربارهٔ شما صادر کنیم بپذیرید. آنها هم ناگزیر پذیرفتند. پس، به آنان فرمان داد از شهرشان، بدون سلاح، خارج شوند. آنان نیز خارج شدند. آنگاه لشکریان وارد شهر شدند؛ بزرگانِ آنها را یک یک گردن زدند و زنان و کودکانشان را به اسارت بردند و اموالشان را به غنیمت گرفتند و برای ابوبکر به مدینه فرستادند. سپس، از آنجا، به قبیلهٔ «کِندَة» حمله کردند. اشراف قبیله را سر بُریدند و باقی را به مدینه فرستادند. ابوبکر می‌خواست مردانشان را گردن بزند و زنانشان را به عنوان برده بگیرد، عمر نگذاشت. این اسیران تا زمانِ عمر، به اسارت، ماندند؛ عمر آنها را آزاد کرد و به قبیله‌شان بازگردانید.[۱۳]

دستگاه خلافت، دربارهٔ مخالفانِ خود، فرقی بین مسلمان و مُرتَدّ نمی‌گذاشت و با همه به یک روش عمل می‌کرد، همان روش اعراب جاهلی. در جاهلیّت، وقتی نبرد می‌کردند و غالب می‌شدند، مردان را به غلامی و زنان را به کنیزی می‌گرفتند و اموال را به غارت می‌بردند. باری، حکومت، همهٔ این افراد را، مرتد نامید، و در کتاب‌های تاریخ هم، تا به امروز، از آنان به عنوان مرتد نام می‌برند.[۱۴]

---

۱۳) *فتوح* ابن اعثم، (بیروت، دارالکتب العلمیّة، ۱۴۰۶ هـ.، ۱: ۶۰-۶۱.

۱۴) برای تفصیل بیشتر این بحث، نک. به *عبدالله بن سبا*، ۱: ۱۶۵-۱۹۲ و ۲: ۲۱-۹۹.

۵

نحوهٔ برخورد دستگاه خلافت با مخالفان داخل مدینه

الف) کشتن سعد بن عباده

عمر پس از این‌که به خلافت رسید، روزی سعد بن عباده را در یکی از کوچه‌های مدینه دید؛ رو به او کرد و گفت: هان ای سعد! سعد هم بلافاصله پاسخ داد: هان ای عمر! خلیفه پرسید: تو بودی که چنین و چنان می‌گفتی؟ سعد گفت: آری، من گفتم و حالا این حکومت به تو رسید. به خدا قسم که رفیقت را بیشتر از تو دوست می‌داشتم. به خدا که از همسایگی تو بیزارم. عمر گفت: هر کس که از همسایه‌اش خوشش نیاید، جا عوض می‌کند! سعد گفت: از این امر غافل نیستم؛ به همسایگی کسی می‌روم که از تو بهتر باشد.

دیری نگذشت که سعد، در همان اوایل خلافت عمر، راهی دیار شام شد که قبایل یمانی‌ها در آنجا بودند.[1,2] بلاذری در کتاب *انساب‌الاشراف* خود می‌نویسد:

> سعد بن عباده با ابوبکر بیعت نکرد و به شام رفت. عمر مردی را در پی سعد به شام فرستاد و به او گفت: سعد را به بیعت وادار کن و هر ترفند و حیله‌ای که می‌توانی به کار گیر. اما اگر کارگر نیفتاد و سعد زیر بار بیعت نرفت، با یاری خدا

---

۱) طبقات ابن سعد، ۳ ق ۲: ۱۴۵ و ابن عساکر، ۶: ۹۰ و کنزالعمال، ۳: ۱۳۴، حدیث ۲۲۹۶ و سیرة حلبیة، ۳: ۳۹۷.

۲) انصار نیز در اصل از قبیله یمانی‌ها بودند که ایشان را سابقه نیز می‌نامند. آنان در یمن ساکن بودند و پس از خراب شدن سدّ یمن، به مرزهای عراق و شام و مدینه متفرق شدند.

او را بکش!

آن مرد رو به شام نهاد و سعد را در حُوارین[۳] دیدار کرد و، بی‌درنگ، موضوع بیعت را مطرح نمود و از او خواست که موافقت کند. سعد در پاسخ فرستادهٔ عمر گفت: با مردی از قریش بیعت نمی‌کنم. فرستاده، او را به مرگ تهدید کرد و گفت: اگر بیعت نکنی تو را می‌کُشم. سعد جواب داد: حتی اگر قصد جانم را بکنی! فرستاده، چون پافشاری او را دید، گفت: مگر تو از هماهنگی با این امّت بیرونی؟ سعد گفت: در موضوع بیعت آری؛ حساب من از دیگران جداست! فرستادهٔ عمر، با شنیدن پاسخ قطعی سعد، تیری به جانبش پرتاب کرد که رگ حیاتش را از هم گسیخت.[۴]

در کتاب *تبصرةالعَوام* آمده است: آنها محمّد بن مَسْلَمهٔ انصاری را به این کار مأمور کرده بودند. محمّد نیز به شام رفت و سعد بن عباده را با تیری از پای درآورد.

نیز گفته‌اند که خالد بن ولید، در همان هنگام، در شام بود و محمّدبن مسلمه را، در کشتن سعد، یاری داد.[۵]

مسعودی در *مروج الذّهب* می‌گوید:

> سعد بن عباده بیعت نکرد. از مدینه بیرون شد و رو به شام نهاد و در آنجا، به سال یازدهم هجری، کشته شد.[۶]

---

۳) از قُرا، معروف حلب است.

۴) *انساب‌الاشراف*، ۱/ ۵۸۹ و *عقدالفرید*، ۳/ ۶۴-۶۵ با کمی اختلاف نسبت به روایت بلاذری.

۵) *تبصرةالعوام*، ص ۳۲، چاپ مجلس، طهران.

۶) *مروج‌الذّهب*، ۱/ ۴۱۴ و ۲/ ۱۹۴.

همچنین ابنُ عَبْدرَبِّــه می‌گوید: سعد بن عباده را، در حالی یافتند که تیری در قلبش نشسته و از دنیا رفته بود. و شایع کردند که سعد چون ایستاده بول می‌کرد، جنّیان دو تیر به قلبش زدند و این شعر را خواندند:

قَد قَتَلنا سَیِّدَ الخَزْرَج سَعْد بنَ عُبادَه

و رَمَیْناهُ بِسَهْمَیْن فَلَمْ نُخْطِیء فُؤادَه[۷]

سیّد خزرج، سعد بن عباده، را کشتیم؛ دو تیر به او زدیم که درست بر قلبش نشست. و یکی از انصار، در پاسخ این یاوه‌گویی، دو بیت زیر را سرود:

یَقُولُونَ سَعدٌ شَقَّتِ الجِنُّ بَطنَهُ   اَلاٰ رُبَّما حَقَّقتَ فِعلَک بِالغَدْرِ

وَ مٰا ذَنْبُ سَعدٍ اَنَّهُ بٰالَ قٰائِماً   وَلٰکِنَّ سَعداً لَمْ یُبایِعْ اَبابَکْرٍ[۸]

می‌گویند که جنّیان شکم سعد را پاره کردند. آگاه باش که، چه بسا، کار خود را با نیرنگ انجام داده باشی. گناه سعد این نبود که ایستاده بول می‌کرد؛ گناهش این بود که با ابوبکر بیعت نکرد.

به این ترتیب، دفتر زندگی سعد بن عباده بسته شد. ولی، از آنجا که کشته شدن چنین شخصیت یکدنده و مخالفِ بی‌باکی از سوی حکومت و زمامداران وقت سؤال‌برانگیز و از حوادثی بود که مورّخان نوشتن و بازگویی ماجرای آن را خوش نداشته‌اند، جمعی از آنان از کنار این حادثهٔ بزرگ با بی‌اعتنایی گذشته‌اند و آن را نادیده گرفته‌اند[۹]. گروهی نیز ـ چنان که گذشت ـ چگونگی کشته شدن او را با اموری خرافی در هم آمیخته‌اند و آن را به جنّیان نسبت داده‌اند.[۱۰] اما این مورّخان، با طرح چنین مسأله‌ای خرافی، نگفته‌اند که

---

۷) عقدالفرید، ۳: ۶۴-۶۵

۸) معجم رجال‌الحدیث، مرحوم آیة‌الله العظمی خوئی، ج ۸، ص ۷۳

۹) مانند طبری و ابن کثیر و ابن اثیر در تاریخهای خودشان

۱۰) مانند محبّ‌الدین طبری در الریاض‌النضرة، و ابن عبدالبّر در الاستیعاب

علّت کینهٔ شدید و دشمنی جنّیان با سعد چه بوده است و چرا در میان آن همه اصحاب، از مهاجر و انصار، تیرهای جانکاه آنان تنها قلب سعد را نشانه گرفته است!

تطمیع عبّاس، عموی پیامبر(ص)

ابوبکر شورایی متشکل از عمر بن‌الخطّاب و ابوعبیده بن جرّاح و مُغیرة ابن شُعبة تشکیل داد تا تصمیم بگیرند که با کسانی که بیعت نکرده‌اند چه بکنند. شورا نظر داد که: بهترین راه این است که عبّاس را ببینیم و سهمی برای او و فرزندانش از حکومت قرار دهیم؛ بدین‌ترتیب، علی شکست می‌خورد[11] و گرایش عبّاس به شما، حجّتی به زیانِ علی در دست شما خواهد بود.[12]

ابوبکر، به اتفاق اعضای شورای مذکور، شبانه[13]، به خانهٔ عبّاس رفتند. ابوبکر، حمد و ثنای خدا را به جای آورد و گفت:

> خدا پیامبر را فرستاد که نبیّ و ولیّ مؤمنان بود، و در میانشان بود تا که خدا آخرت را برای او پسندید؛ او هم، پس از خود، کسی را تعیین نکرد؛[14] کارها را به خود

---

۱۱) عمر، برای شکستن علی(ع)، ابن عبّاس را بزرگ می‌کرد. این یک سیاست بود که ابن عبّاس حدیث روایت کند و تفسیر بگوید. لیکن ابن عبّاس آنچه را که مخالف سیاست حکومت بود بیان می‌کرد. (برای نمونه، بنگرید به: عبدالله بن سبا، ۱: ۱۴۰–۱۴۲، گفت‌وگوی میان ابن عبّاس و عمر، به نقل از طبری، ۲: ۲۸۹ در ذکر سیرهٔ عمر).

۱۲) بنا به روایت ابن ابی‌الحدید (۱: ۲۲۵)، به نقل از سقیفهٔ جوهری، این پیشنهاد، رأی مغیرة ابن شعبه بوده است. و این قول درست‌تر است.

۱۳) بنا به نقل ابن ابی‌الحدید از سقیفهٔ جوهری، این ملاقات در شب دوم از وفات پیامبر اکرم(ص) بوده است.

۱۴) همه انبیا برای خود وصی تعیین می‌کردند. پیامبر(ص) هم، مانند همه انبیا، وصی تعیین کرد؛ ←

مردم واگذار کرد. آنها هم مرا برگزیدند؛ و من از کسی جز خدا نمی‌ترسم که سستی در کار داشته باشم. آنهایی که با من بیعت نکرده‌اند با عموم مسلمانان مخالفت می‌کنند و به شما پناه می‌برند. شما، یا با همهٔ مردم همراه شوید و بیعت کنید، یا اگر همراه نمی‌شوید کاری کنید که آنها با ما بجنگند. [این سخن ابوبکر، خود دلیل آن است که همه اصحاب پیامبر بیعت نکرده بودند.] می‌خواهیم از این حکومت، سهمی هم به شما بدهیم که بعد از شما برای بازماندگانت نیز باشد، زیرا تو عموی پیامبر(ص) هستی. مردم، گرچه، منزلت شما را دیدند ــ نه عموی پیامبری ــ و منزلت علی را هم دیدند، ولی این امر را از شما گرداندند. [شما را نخواستند.] با این حال، ما به شما نصیب می‌دهیم. نمی‌خواهیم آزاد باشند که رسول خدا(ص) از ما و شماست [ما از قریشیم و رسول خدا(ص) هم از قریش است.]

سپس عمر، با لحنی تهدیدآمیز چنین گفت: ما بدین خاطر به نزد شما نیامدیم که نیازمند شما بودیم؛ آمدیم چون خوش نداشتیم، در کاری که مسلمانان بر آن اتفاق کرده‌اند، طعن و مخالفتی از طرف شما بشود و در نتیجه زیان و گرفتاری به شما و آنان برسد. پس مواظب رفتار خود باشید.

آن‌گاه، عبّاس حمد و ثنای خدا را به جای آورد و گفت:

چنان‌که گفتی، خداوند محمد(ص) را برانگیخت تا پیامبر باشد و برای مؤمنان یار و یاور. و خداوند به برکت وجود پیامبر(ص)، بر این امت منت گذارد تا آنکه وی را به نزد خود خواند و برای او آنچه در نزد خویش داشت برگزید؛ و کار مسلمانان را به خودشان واگذاشت تا حق را بیابند و برای خود برگزینند، نه آنکه با گمراهی باطنی از هوای نفس، از حق جدا شوند و به جانب دیگر روند.[15]

→

خود. برای آشنایی با بحث تفصیلی در این باره، نگاه کنید به: معالم‌المدرستین، مرتضی عسکری، ۱: ۲۸۹–۳۴۵، چاپ پنجم، ۱۴۱۳ هـ؛ و عقائد الامامیه، مرتضی... مؤلف، ۲: ۲۶۴–۲۸۵، چاپ دوم، ۱۴۱۱ هـ.

۱۵. در مقام احتجاج، سیوطی هست... صحیح نماند دلیلی می‌آورد که نزد طرف مقابل مورد

←

اگر تو این امر (حکومت) را به نام پیامبر (ص) گرفته‌ای، پس در واقع حقّ ما را گرفته‌ای — زیرا که ما خویشاوند پیامبریم و نسبت به او اولی از توییم — و اگر آن را به این سبب گرفته‌ای که از جملهٔ مؤمنان به پیامبری، ما هم از جملهٔ مؤمنان بوده‌ایم. با این حال، در کاری که تو در آن پیشقدم شدی، ما قدم نگذاردیم و در آن مداخله نکردیم و پیوسته به کار تو معترضیم و اگر به واسطهٔ بیعت مؤمنان حکومت بر تو واجب شده و سزاوار آن گردیده‌ای، از آنجا که ما هم از مؤمنانیم و بدین کار رضایت نداده‌ایم و از آن کراهت داریم، این حقّ برای تو واجب و ثابت نشده است.

این دو سخن تو، چه‌قدر از هم دورند: از یک طرف می‌گویی که مردم با شما مخالفت کرده‌اند و در امر حکومت بر شما طعن زده‌اند و از طرف دیگر می‌گویی که مردم تو را برای حکومت انتخاب کرده‌اند. و چه دور است این نامی که به خودت داده‌ای — خلیفهٔ رسول‌اللّه! [یعنی کسی که پیامبر او را به عنوان جانشین خود معیّن کرده است] از این مطلب که می‌گویی پیامبر کار مردم را به خودشان واگذار کرد تا هر که را می‌خواهند برگزینند و آنها هم تو را برگزیده‌اند [چون، به این ترتیب، تو خلیفهٔ مردمی نه خلیفهٔ پیامبر، منتخب مردمی نه منتخب پیامبر (ص).]

امّا دربارهٔ این‌که گفتی (اگر با تو بیعت کنم) سهمی به من وامی‌گذاری. اگر آنچه را که می‌دهی مال مؤمنان است و حق ایشان است، تو چنین حقّی نداری — زیرا که تو نمی‌توانی حق دیگران را از پیش خود، بذل و بخشش کنی[16] — و اگر حقّ ماست، باید تمام آن را بدهی، جزئی از حقّ خود را نمی‌خواهیم که بخشی را بدهی و بخشی را ندهی. و امّا این‌که گفتی پیامبر از ما و شماست: همانا پیامبر (ص) از درختی است که ما شاخه‌های آن هستیم و شما همسایهٔ آن هستید.[17] و امّا سخن تو ای عمر، که گفتی از مخالفت مردم با ما می‌ترسی: پس،

قبول است، لکن خود احتجاج‌کننده آن را قبول ندارد. ظاهراً گفتار عبّاس در اینجا از همین نوع است.

۱۶. در شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، به نقل از سقیفهٔ جوهری و نیز در الامامة والسیاسة ابن قتیبه دینوری، این جمله را در اینجا اضافه دارد: «و اگر حقّ خود توست، ما را بدان نیازی نیست.»

۱۷. جملهٔ اخیر، کنایه از این معناست که شما بیگانه‌اید و ربطی به پیامبر (ص) ندارید.

> این (مخالفت) امری است که اوّل بار از جانب شما نسبت به ما سر زده است.

پس از این سخنان، ایشان برخاستند و از منزل عبّاس بیرون رفتند.[۱۸]

برخورد با متحصّنانِ خانهٔ حضرت زهرا(س)

۱. *تحصّن در خانهٔ حضرت زهرا(س)*

عمر بن الخطّاب می‌گوید:

> پس از این‌که خداوند پیامبرش را به سوی خود فراخواند، از گزارش‌هایی که به ما رسید یکی این بود که علی و زبیر و همراهانشان از ما بریده‌اند و، در مقام مخالفت با ما، در خانهٔ فاطمه گرد آمده‌اند.[۱۹]

مورّخان، در شمار کسانی که از بیعت با ابوبکر سر باز زدند و همراه با علی(ع) و زبیر در خانهٔ حضرت فاطمه(س) بست نشستند، اشخاص زیر را نام برده‌اند:

عبّاس بن عَبدالمُطَّلِب، عُتبَة بن أَبی لَهَب، سلمان فارسی، ابوذَرّ غِفاری، عَمّار بن یاسر، مِقداد بن أَسود، بَراء بن عازِب، أُبَیّ بن کَعْب، سعد بن أَبی وَقّاص، طَلحة بن عُبَیداللّه و گروهی از بنی‌هاشم و مهاجران و انصار.[۲۰]

---

۱۸) *تاریخ یعقوبی*، ۱۰۳/۲ و ابن ابی‌الحدید، ۱۳/۲ و ۷۴، به نقل از سقیفهٔ جوهری. و ۲۲۰/۱–۲۲۱ و، با لفظی نزدیک به نقل ابن ابی‌الحدید، در *الامامة والسیاسة*، ۱۴/۱

۱۹) مسند احمد، ۵۵/۱ و طبری، ۴۶۶/۲ و در چاپ اروپا، ۱۸۲۲/۱ و ابن اثیر، ۱۲۴/۲ و ابن کثیر، ۲۴۶/۵ و *صفوة‌الصفوة*، ۹۷/۱ و ابن ابی‌الحدید، ۱۲۳/۱ و *تاریخ‌الخلفاء* سیوطی، ص۴۵ و سیرهٔ ابن هشام، ۳۳۸/۴ و *تیسیر‌الوصول*، ۴۱/۲.

۲۰) علاوه بر مصادری که پیش از این ذکر شد، مصادر دیگری نیز هست که تصریح کرده‌اند این چند نفر از بیعت با ابوبکر سر باز زده، در خانهٔ فاطمه(س) متحصّن شدند. بعضی از این مصادر نام
←

موضوع خودداری علی(ع) و همراهان وی بیعت با ابوبکر و نشستن آنان در خانهٔ فاطمه(س)، در کتاب‌های سیره، تاریخ، صِحاح و مسانید، ادب، کلام و شرح‌حال رجال و معاریف، به حد تواتر است و تردیدی در صحّت آن نیست. ولی چون نویسندگان کتاب‌های مزبور خوش نداشتند از همهٔ اتفاقاتی که بین متحصّنان و حزب پیروز رخ داده است پرده بردارند، به‌جز آن مقدار که ناخودآگاه از قلمشان تراوش کرده است، چیزی به دست نداده‌اند.

اکنون، نمونه‌ای از همین مقدار را که سخن بَلاذُری دربارهٔ این رویداد مهمّ تاریخی است می‌آوریم:

> هنگامی که علی زیر بار بیعت با ابوبکر نرفت، ابوبکر به عمر بن خطاب فرمان داد که او (علی) را، گرچه به زور، در محضر وی حاضر کند! عمر فرمان برد و در نتیجه بین او و علی سخنانی ردو بدل شد تا این‌که علی به او گفت: شتر خلافت را خوب بدوش که نیم آن سهم تو خواهد بود! به خدای سوگند، جوش و خروشی که امروز برای حکومت ابوبکر می‌زنی، فقط برای آن است که فردا تو را بر دیگران مقدّم دارد و خلافت را به تو بسپارد.[21]

۲. *حمله به خانهٔ فاطمهٔ زهرا (س)*

مورّخان نام کسانی را که، بنا به فرمان ابوبکر، به خانهٔ فاطمه(س) حمله کردند، چنین آورده‌اند:

→

چند نفر از این همه را هم برده‌اند که برای بیعت با علی(ع) در خانهٔ حضرت زهرا(س) اجتماع کرده بودند. آن مصادر عبارت‌اند از: *الرّیاض النضرة*، ۱۶۷/۱ و *تاریخ‌الخمیس*، ۱۸۸/۱ و ابن عبدربه، ۶۴/۳ و *تاریخ* ابی‌الفداء، ۱۵۶/۱ و ابن شحنه در حاشیهٔ *کامل* ابن اثیر، ۱۱۲/۱۱ و جوهری، بنا بر روایت ابن ابی‌الحدید، ۱۳۰/۲–۱۳۴ و *سیرة‌الحلبیّة*، ۳۹۴/۳ و ۳۹۷.

۲۱) *انساب‌الاشراف*، ۵۸۷/۱.

عمر بن خطّاب، خالد بن ولید، عبدالرّحمن بن عوف، ثابت بن قیس بن شمّاس، زیاد بن لبید، محمّد بن مَسْلَمة، زید بن ثابت، سلمة بن سلامة ابن وقش، سلمة بن اَسْلَم، اُسَیْد بن حُضَیر، ...[۲۲]

چگونگی حمله و ورود این اشخاص را به خانهٔ فاطمهٔ زهرا(س) و برخورد آنان را با متحصّنان در آنجا چنین آورده‌اند:

گروهی از مهاجران از جمله علی بن ابی‌طالب(ع) و زبیر که از بیعت با ابوبکر سر باز زده بودند، مسلّح و خشمگین در خانهٔ فاطمه(س) بودند.[۲۳] به ابوبکر و عمر خبر گزارش کردند که جمعی از مهاجران و انصار در خانهٔ فاطمه، دختر پیامبر خدا(ص) پیرامون علی بن ابی‌طالب(ع) گرد آمده‌اند[۲۴] و قصد دارند که برای خلافت، با او بیعت کنند.[۲۵] ابوبکر به عمر دستور داد که به خانهٔ فاطمه برود و آنان را از آنجا بیرون کند و اجتماعشان را پراکنده سازد و اگر مقاومت کردند با آنها بجنگد.

عمر، در اجرای فرمان ابوبکر، رو به خانهٔ فاطمه(س) نهاد، در حالی که شعله‌ای از آتش در دست گرفته بود و تصمیم داشت که با آن، خانه را به آتش بکشد. چون فاطمه(س) به پشت در آمد، روی به عمر کرد و گفت: ای پسر خطّاب! آمده‌ای خانهٔ ما را آتش بزنی؟ عمر پاسخ داد: آری. مگر اینکه با امّت همراه شوید[۲۶] [و با ابوبکر بیعت کنید].

بلاذری در این باره چنین آورده است:

۲۲) طبری، ۲: ۴۴۳ و ۴۴۴ و ابوبکر جوهری، به روایت ابن ابی‌الحدید، ۲: ۱۳۰-۱۳۴ و ۲: ۱۹ از ج ۱۷ در جواب قاضی القضاة ثانی.
۲۳) الریاض النضره، ۱: ۲۱۸، چاپ مصر، ۱۳۷۳ هـ. و سقیفهٔ جوهری، به روایت ابن ابی‌الحدید، ۱: ۱۳۲ و ۶: ۲۹۳ و تاریخ الخمیس، ۲: ۱۶۹، چاپ بیروت.
۲۴) تاریخ یعقوبی، ۲: ۱۰۵.
۲۵) ابن شحنه، در حاشیهٔ کامل ابن اثیر، ۱۱: ۱۱۳ و ابن ابی‌الحدید، ۲: ۱۳۴.
۲۶) العقد الفرید، ابن عبدربه، ۳: ۶۴ و تاریخ ابوالفداء، ۱: ۱۵۶.

ابوبکر، برای بیعت گرفتن از علی(ع)، در پی او فرستاد. ولی او بیعت نکرد. آن‌گاه عمر، با شعلهٔ آتش، به سوی خانهٔ وی رهسپار گشت. در آستانهٔ در، فاطمه(س) با او روبه‌رو شد و گفت: ای پسر خطّاب! آمده‌ای تا در خانهٔ مرا آتش بزنی؟ عمر پاسخ داد: آری... این کار، دینی را که پدرت آورده تقویت می‌کند.[۲۷]

در *کنزالعُمّال* نیز این چنین آمده است:

عمر به حضرت زهرا(س) گفت: هیچ‌کس نزد پدرت محبوب‌تر از تو نبود. ولکن این مرا منع نمی‌کند، چنان‌که این گروه نزد تو جمع شوند، که فرمان دهم خانه را بر تو آتش زنند.[۲۸]

در کتاب *الامامة والسیاسة* آمده است:

عمر آمد و علی(ع) و دیگر کسانی را که در خانهٔ وی بودند صدا کرد که بیرون بیایند، ولی قبول نکردند. عمر گفت: قسم به خدایی که جانم در دست اوست، بیرون می‌آیید یا خانه را با هر که در آن هست آتش می‌زنم. به عمر گفتند: فاطمه(س) در خانه است. گفت: باشد، خانه را آتش می‌زنم.[۲۹]

حافظ ابراهیم، شاعر مصری، با توجه به این رویداد، چنین سروده است:

وَ قَولَةٍ لِعَلِیٍّ قالَها عُمَرُ ... اَکْرِمْ بِسامِعِها اَعْظِمْ بِمُلْقِیها
حَرَّقْتُ دارَکَ لا اُبقِی عَلیکَ بِها ... اِنْ لَمْ تُبایِعْ وَ بِنْتُ المُصطَفیٰ فِیها
ما کانَ غیرُ اَبی حَفْصٍ یَفُوهُ بِها ... اَمامَ فارِسِ عَدنانٍ وَ حامِیها[۳۰]

---

۲۷) *انساب‌الاشراف*، ۱: ۵۸۶

۲۸) *کنزالعمّال*، ۳: ۱۴۰

۲۹) *الامامة والسیاسة*، ۱: ۱۲

۳۰) دیوان حافظ ابراهیم، ص ۸۲، چاپ مصر، ۱۹۸۷م. گفتنی است که این ابیات در ضمن قصیده‌ای آمده که شاعر به قصد مدح عمر بن الخطّاب سروده است. نگاه کنید به: *الغدیر*، علامه امینی، ۸: ۸۶

> عمر سخنی به علی گفت که گوینده و شنوندهٔ آن، هر دو، بزرگوار و درخور تکریم‌اند. عمر گفت: اگر بیعت نکنی خانه را بر سرت آتش می‌زنم و یک تن را زنده نمی‌گذارم، با این‌که دختر مصطفی در آنجاست.

این سخن، در برابر پیشوای رزمندگان عدنان [یعنی قهرمان بزرگ قریش]و سرآمدِ آنان (علی بن ابی‌طالب)، از دهان کسی به جز عُمَر نمی‌توانست بیرون بیاید.

یعقوبی، در *تاریخ* خود، آورده است:

> آنها، به همراه گروهی، به خانهٔ علی حمله بردند... در این گیر و دار، شمشیر علی شکست[۳۱] و مهاجمان جرأت و جسارت ورود به خانهٔ علی را پیدا کردند و وارد آنجا شدند.[۳۲]

طبری نیز، در *تاریخ* خود، می‌نویسد:

> عمر به خانهٔ علی رو آورد، در حالی که طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران در آنجا متحصن بودند. زبیر (پسرعمهٔ علی)، با شمشیر کشیده، به مقابلهٔ او شتافت، ولی پایش لغزید و شمشیر از دستش بر زمین افتاد. پس مهاجمان حمله بردند و او را دستگیر کردند.[۳۳]

---

۳۱) به دو دلیل این خبر صحت ندارد: الف) پیامبر اکرم(ص) به آن حضرت وصیت فرموده بود که صبر کند (*بحارالانوار*، ۵۲۷/۲۲–۵۲۸ و *مناقب* ابن‌شهرآشوب، ۳۳۶/۳) و شمشیر کشیدن مخالف آن وصیت بود. ب) شجاعت‌های آن حضرت در جنگ‌ها با این‌که آن حضرت شمشیر کشیده باشد و هیچ کس کشته نشده باشد تعارض دارد

۳۲) *تاریخ یعقوبی*، ۱۰۵/۲.

۳۳) طبری، ۴۴۳/۲ و ۴۴۴ و ۴۴۶ و در چاپ اروپا، ۱۸۱۹/۱ و ۱۸۲۰ و *الرّیاضُ النضرة*، محبّ الدّین طبری، ۱۶۷/۱ و *تاریخ الخمیس*، ۱۸۸/۱ و ابن ابی‌الحدید، ۱۲۲/۲ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۵۸ و ۶ ۲ و *کنزالعمّال*، ۱۲۸/۳. نصّ طبری چنین است: «بایَع النّاسُ واستَثْنَوا للْبیعة و تخلّف علیٌّ و الزُّبیرُ
←

پس این شبهه که امروزه مطرح می‌کنند که خانه‌های زمان پیامبر در نداشته است که عمر درِ خانهٔ حضرت زهرا(س) را آتش بزند صحیح نیست. با توجه به آنچه از کتاب‌های معتبر مکتب خلفا نقل شد و بنا به اعتراف خود خلفا، از جمله عمر و ابوبکر، آنها درِ خانهٔ حضرت زهرا را آتش زدند و به زور وارد آن شدند. به دو دلیل در این باره اشاره می‌کنیم:

۱) ابوبکر در بستر مرگ گفت:

أمّا انّي لاٰ آسىٰ عَلىٰ شَيْءٍ مِنَ الدُّنيا الاّ عَلىٰ ثَلاٰثٍ فَعَلْتُهُنَّ وَدِدْتُ انّي تَرَكتُهُنّ... فَأمّا الثَّلاثُ اللاّتي وَدِدْتُ انّي تَرَكْتُهُنَّ فَوَدِدْتُ انّي لَمْ اَكْشِفْ بَيْتَ فاطِمَةَ عَن شيْءٍ وَ اِنْ كانُوا قَـدْ غَلَّقُوهُ[۳۴] عَلَيَّ الْحَربَ[۳۵]...

من بر هیچ چیز دنیا متأثر و اندوهناک نیستم مگر به سه کار که کرده‌ام و ای کاش که آن کارها را نکرده بودم... ای کاش هرگز درِ خانهٔ فاطمه را نگشوده بودم، گرچه برای جنگ و ستیز با من آن را بسته بودند.

یعقوبی سخن ابوبکر را در این باره، در *تاریخ* خود، چنین آورده است:

→

وَ اخْتَرطَ الزُّبَيْرُ سَيْفَه وَ قالَ لاٰ أغمَدُهُ حَتّى يُبايِعَ عَليٌّ. فَبَلَغَ ذٰلِكَ أبابكرٍ وَ عُمَرَ فَقالَ عُمَرُ: خُذُوا سَيْفَ الزُّبَيْرِ فَاضْرِبوا بِهِ الحَجَرَ.»

۳۴) در زبان عربی، کولونِ در را «غَلَق» می‌گفتند. حالا کوچکش را می‌سازند، چوبی یا فلزی، که از این لنگهٔ در به آن طرف می‌رود. بنابراین خانه‌ها در زمان پیامبر در داشتند و، به اعتراف خود ابوبکر، در را شکستند و مردان را با سلاح جنگی وارد آن خانه کردند

۳۵) طبری، ۵۲/۴ و در چاپ اروپا، ۲۱۴۰/۱ و *مروج‌الذهب* مسعودی، ۴۱۴/۱ و *العقدالفرید*، ۶۹.۳ و *کنزالعُمّال*، ۱۳۵/۳ و *الامامةوالسیاسة*، ۱۸/۱ و *کامل* مُبرّد، برحسب روایت ابن ابی‌الحدید، ۱۳۰/۲–۱۳۱ و شرح *نهج‌البلاغة* ابن ابی‌الحدید، ۱۳۰/۹ و *لسان‌المیزان*، ۱۸۹/۴ و *مرآت‌الزمان* سبط ابن جوزی و *تاریخ* ابن عساکر، ذیل ترجمهٔ ابی‌بکر و *تاریخ‌الاسلام* ذهبی، ۳۸۸/۱.

ای کاش من [در] خانه فاطمه، دختر پیامبر، را نگشوده بودم و مردان را به خانهٔ او نریخته بودم، گرچه درِآن خانه به منظور جنگ با من بسته شده بود.[۳۶]

۲) دلیل دوم، سخن عمر بن خطّاب به امیرالمؤمنین علی(ع) است، که در *کَنزالعُمّال* آمده است: «...اَنْ اَمَرْتُهُمْ اَنْ یُحرِقُوا عَلیکِ البابَ.» یعنی: دستورشان می‌دادم درِ خانه‌ات را آتش بزنند. این عبارت برای اثبات مدّعا کافی است.

داستان سوزاندن درِ خانهٔ حضرت زهرا(س) به قدری مشهور بوده است که، پس از گذشت سال‌ها از این ماجرا، وقتی عبداللّه بن زبیر در مکّه بر بنی‌هاشم سخت گرفت تا به حکومت و فرمانروایی وی گردن نهند، چون ایشان زیر بار نرفتند و با او بیعت نکردند، دستور داد تا که آنان را در شکافِ کوهی حبس کردند و هیزم فراوانی فراهم آوردند تا همهٔ آنان را به آتش بسوزانند. عُروة، برادر عبداللّه بن زبیر، در توجیه عمل برادرش، به کار عُمَر، در به آتش کشیدن خانهٔ فاطمه(س) در داستان بیعت ابوبکر، استناد کرد و گفت: برادرم این کار را کرد فقط برای جلوگیری از اختلاف مسلمانان و نابودی وحدت کلمهٔ آنان، و می‌خواست که همه، با گردن نهادن به طاعتِ وی، به کلمه‌ای واحده بدل شوند؛ همچنانکه پیش از او نیز عمر بن الخطّاب همین کار را با بنی‌هاشم کرد، هنگامی که از بیعت با ابوبکر سر باز زدند: او نیز هیزم حاضر کرد تا آنان را در خانه به آتش کشد.[۳۷]

۳۶) *تاریخ یعقوبی*، ۱۱۵/۲. متن سخن ابوبکر، بنا به نقلِ یعقوبی، چنین است: «وَ لَیْتَنی لَمْ اُفَتِّشْ بَیْتَ فاطمةَ بنتِ رسولِ اللّهِ وَ اُدْخِلْهُ الرِّجالَ وَ لَوْ کانَ اُغْلِقَ عَلَیَّ حَرب.»

۳۷) *مروج الذهب*، ۸۶/۳، چاپ دارالمعرفة، بیروت و شرح *نهج‌البلاغه* ابن ابی‌الحدید، ۴۸۱/۲۰، چاپ ایران

۳. برخورد با علی(ع)

ابوبکر جوهری نقل کرده است که علی(ع)، در آن هنگام که ناخواسته به مسجد بُرده می‌شد تا با ابوبکر بیعت کند[۳۸]، می‌فرمود: **«اَنَا عَبْدُاللّهِ وَ اَخُو رَسُولِ اللّهِ (ص).»** یعنی: من بندهٔ خدا و برادر پیامبرم. سرانجام آن حضرت را به نزد ابوبکر بردند و به او پیشنهاد کردند که با وی بیعت کند. آن حضرت در پاسخشان فرمود:

> من به حکومت و فرمانروایی از شما سزاوارترم. پس، با شما بیعت نمی‌کنم؛ این شمایید که باید با من بیعت کنید. شما این حکومت را، به استناد خویشاوندیتان با پیامبر، از انصار گرفتید؛ آنان هم زمام حکومت را، به آن دلیل، در اختیار شما نهادند. من نیز همان دلیل شما در برابر انصار را برای خودتان می‌آورم. پس، اگر از هوای نفستان پیروی نمی‌کنید و از خدا می‌ترسید، دربارهٔ ما [اهل بیت] به انصاف رفتار کنید و حقّ ما را در حکومت و زمامداری ــ همان‌طور که انصار به شما حق دادند ــ به رسمیت بشناسید؛ و اگر نه، وبال این ستم، که دانسته بر ما روا داشته‌اید، گریبانگیرتان خواهد شد.

عمر گفت: آزاد نمی‌شوی مگر این‌که بیعت کنی. علی(ع) پاسخ داد: «ای عمر، شیری را می‌دوشی که نیمی از آن سهم تو خواهد بود. اساس حکومت او [=ابوبکر] را امروز محکم گردان تا فردا به تو بسپارد. به خدا قسم، نه سخن تو را می‌پذیرم و نه از او پیروی می‌کنم.»

ابوبکر نیز گفت: اگر با من بیعت نکنی، تو را به آن مجبور نمی‌کنم.

ابوعبیده جرّاح نیز چنین ادامه داد: ای ابوالحسن، تو جوانی و اینان پیرمردانی از خویشاوندان قریشی تو! تو، نه تجربهٔ ایشان را داری و نه آشنایی

---

۳۸) ابن ابی‌الحدید، ۲۸۵/۶، به نقل از *سقیفهٔ* جوهری؛ *عقدالفرید*، به تحقیق و تعلیق علی شیری، ۲۴۷/۴ (بیروت، دار احیاء التراث العربی)؛ *صبح الاعشی*، ۱۲۸/۱

و تسلّط آنان را بر امور. من، ابوبکر را، برای به عهده گرفتن امری چنین مهمّ، از تو تواناتر و بردبارتر و واردتر می‌بینم. پس، تو هم با او موافقت کن و کار حکومت را به او واگذار، که اگر بمانی و عمری دراز یابی، برای احراز این مقام، هم از نظر فضل و هم از لحاظ نزدیکی‌ات با رسول خدا (ص) و هم از جهت پیشقدمی‌ات در اسلام و کوشش‌هایت در راه استواری دین، از همگان شایسته‌تر خواهی بود.

علی (ع) گفت:

> ای گروه مهاجران، خدای را در نظر گیرید و حکومت و فرمانروایی را از خانهٔ محمّد (ص) به خانه‌ها و قبیله‌های خود مَبرید و خانواده‌اش را از مقام و منزلتی که در میان مردم دارند برکنار مدارید و حقّش را پایمال مکنید. به خدا سوگند، ای مهاجران، ما اهل‌بیت پیامبر (ص) ــ مادام که در میان ما خوانندهٔ قرآن و دانا به امور دین و آشنا به سنّتِ پیامبر و آگاه به امور رعیّت وجود داشته باشد ــ برای به دست گرفتن زمام امور این امّت از شما سزاوارتریم. به خدا سوگند که همهٔ این نشانه‌ها در ما جمع است. پس، از هوای نفستان پیروی مکنید که قدم به قدم از مسیر حق دورتر خواهید شد.

بشیر بن سعد، با شنیدن سخنان امام(ع)، رو به آن حضرت کرد و گفت: اگر انصار، پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند، این سخنان را از تو شنیده بودند، در پذیرش حکومت و فرمانروایی تو، حتی دو نفرشان هم با یکدیگر اختلاف نمی‌کردند؛ اما چه می‌توان کرد که آنان با ابوبکر بیعت کرده‌اند و کار از کار گذشته است!

باری، علی (ع) در آن وقت بیعت نکرد و به خانهٔ خود بازگشت.[۳۹]

همچنین ابوبکر جوهری نقل کرده است: چون فاطمه (س) دید که با

---

۳۹) شرح *نهج‌البلاغه* ابن ابی‌الحدید، ۲۸۵/۶، به نقل از سقیفهٔ جوهری.

علی(ع) و زبیر چه کردند، بر درِ حجرهٔ خود ایستاد و رو به ابوبکر کرد و گفت: «ای ابوبکر، چه زود در مقام نیرنگ با خانوادهٔ پیامبر خدا(ص) برآمدید! به خدا قسم که تا زنده‌ام با عُمَر سخن نخواهم گفت.»[۴۰]

در روایتی دیگر آمده است: فاطمه(س)، در حالی که به شدّت می‌گریست، از خانه بیرون آمده، مردم را پس می‌زد و از خانه دورشان می‌کرد.[۴۱]

یعقوبی نیز، در *تاریخ* خود، می‌نویسد:

> فاطمه(س) از خانه‌اش بیرون آمد و، خطاب به مهاجمانی که آن را اشغال کرده بودند، گفت: از خانه‌ام بیرون می‌روید، یا که، به خدا قسم، سرم را برهنه می‌کنم و به خدا شکایت می‌برم. با شنیدن این تهدید، مهاجمان و دیگرانی که در خانه بودند بیرون رفتند و آنجا را ترک کردند.[۴۲]

مسعودی نیز، در *تاریخ* خود، می‌نویسد:

> چون کار بیعت با ابوبکر در سقیفه به پایان رسید و روز سه‌شنبه، در مسجد، با وی تجدید بیعت شد، علی(ع) از خانه بیرون آمد و رو به ابوبکر کرد و گفت: «کارهای ما مسلمانان را تباه کردی و هیچ مشورتی نکردی و حقّ ما را نادیده گرفتی.» ابوبکر پاسخ داد: آری، درست است، اما من از بروز فتنه و آشوب می‌ترسیدم.[۴۳]

عکس‌العملِ اهل‌بیت(ع) بعد از سقیفه

یعقوبی می‌گوید:

---

۴۰) همان، ۱۳۴/۲ و ۲۸۶/۶.

۴۱) همان.

۴۲) *تاریخ یعقوبی*، ۱۰۵/۲.

۴۳) *مروج الذّهب*، ۴۱۴/۱ و *الإمامة والسّیاسة*، ۱۲/۱-۱۴، با کمی اختلاف.

گروهی دور علی(ع) را گرفتند و خواستند تا با او بیعت کنند. علی(ع) به آنان فرمود: «فردا صبح، با سرهای تراشیده، همین‌جا حاضر شوید.» اما چون صبح شد، از آن عده، بجز سه نفر، کسی حاضر نشد.[۴۴]

از آن پس، علی(ع)، شب هنگام، فاطمه(س) را بر چهارپایی می‌نشاند و به در خانه‌های انصار می‌برد و از آنان می‌خواست تا وی را در بازپس گرفتن حقّش یاری دهند. فاطمه(س) نیز آنان را به یاری علی(ع) فرامی‌خواند. امّا، انصار در پاسخ ایشان می‌گفتند: ای دختر پیامبر، ما با ابوبکر بیعت کرده‌ایم و کار از کار گذشته است. اگر پسرعمویت، برای به دست گرفتن زمام خلافت، بر ابوبکر پیشی گرفته بود، البتّه ما ابوبکر را نمی‌پذیرفتیم.

علی(ع) در پاسخ آنان فرمود: «**اَفَکُنْتُ أتْرُکُ رسُولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ علیه وآله مَیتاً فی بَیْتِه لَمْ اُجَهِّزْهُ وَ أخْرُجُ اِلَی النّاسِ اُنازِعُهُم فی سُلطانِه؟**» یعنی: آیا (انتظار داشتید) من جنازهٔ پیامبر خدا (ص) را، بدون غسل و کفن، در خانه‌اش رها می‌کردم و برای به دست گرفتن حکومتِ او با مردم درگیر می‌شدم؟!

فاطمه(س) نیز اضافه کرد: «ابوالحسن آنچه را که شایسته بوده انجام داده است، ولی مردم کاری کرده‌اند که، سال‌ها بعد، خدا به حسابشان خواهد رسید و باید جوابگوی آن باشند.»[۴۵]

معاویه، در نامه‌ای که برای علی(ع) فرستاده بود، به همین موضوع اشاره دارد، آنجا که می‌نویسد:

دیروز را به خاطر می‌آورم که پرده‌نشین خانه‌ات (فاطمهٔ زهرا) را شبانه بر چهارپایی می‌نشاندی و دست حسن و حسین را در دست می‌گرفتی، در وقتی

۴۴) *تاریخ یعقوبی*، ۲/ ۱۰۵ و شرح *نهج‌البلاغه*، ابن ابی‌الحدید، ۲/ ۴.

۴۵) ابن ابی‌الحدید، ۶/ ۲۸، به نقل از سقیفهٔ جوهری؛ *الامامة والسیاسة*، ۱/ ۱۲.

که با ابوبکر صدّیق بیعت شده بود. و هیچ‌یک از اهل بدر و پیشگامان اسلام را از دست ننهادی، مگر که به یاری خود فراخواندی. با همسرت بر درِ خانه‌شان می‌رفتی و دو فرزندت را سند و برهان ارائه می‌کردی و آنان را در برابر صحابی پیامبر (ابوبکر) به یاری خود می‌خواندی. ولی، در آخر، بجز چهار یا پنج نفر، کسی دعوتت را اجابت نکرد. زیرا، به جان خودم، اگر حق با تو بود، بی‌شک به تو روی می‌آوردند و دعوتت را اجابت می‌کردند؛ اما، تو ادّعایی داشتی بیجا و باطل و سخنی می‌گفتی که کسی باور نداشت و قصد انجام‌کاری داشتی که ناشدنی بود. هرچند فراموشکار باشم، سخنت را به ابوسفیان ــ که تو را تحریک به قیام می‌کرد ــ فراموش نکرده‌ام، که گفتی: اگر چهل مردِ بااراده و ثابت‌قدم می‌یافتم، بر آنان قیام می‌کردم.[۴۶]

روشنگری پیامبر(ص)

پیامبر(ص)، برای هدایت مسلمانان پس از خود، برنامه‌ریزیی دقیق فرمود که بهتر از آن نمی‌شد. یکی از موارد این برنامه‌ریزی، داستان نزول آیهٔ تطهیر است. در این باره، اُمّ سَلَمَة چنین روایت کرده است:

روزی پیامبر(ص) در خانهٔ ما بود که آثار رحمت الهی را دریافت. فرمود:

---

۴۶) شرح *نهج‌البلاغه*، ابن ابی‌الحدید، ۴۷/۲ و ۱۳۱/۱ در چاپ اوّل مصر. امیرالمؤمنین(ع) در جواب این سخن معاویه فرمود: «لَقَد اَرَدْتَ اَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ اَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ و ما عَلَی المُسْلِم مِنْ غَضاضَةٍ فی اَنْ یَکُونَ مَظلُوماً ما لَم یَکُنْ شاکّاً فی دینِهِ وَلامُرتاباً بِیَقینِهِ.» یعنی: به خدا سوگند، خواسته‌ای نکوهش کنی، ستایش کرده‌ای و خواسته‌ای رسوا سازی، رسوا شدی [زیرا، با این سخن، مظلومیت مرا هویدا ساخته‌ای چون اقرار کردی که من، به ستم و اکراه و اجبار، بیعت کردم. پس خلفا را سرزنش کرده‌ای و خودت را رسوا ساخته‌ای] و بر مسلمان، تا در دینش شکّ و در یقین و باورش تردید نباشد، نقص و عیبی نیست اگر که مظلوم واقع شود. (ترجمهٔ *نهج‌البلاغه* فیض‌الاسلام، نامهٔ ۲۸، صص ۸۹۹–۹۰۰) علاوه بر این، معاویه، خود، در نامه‌ای که به محمّد ابن ابی‌بکر نوشته است، صریحاً، به غصب حقّ امیرالمؤمنین توسّط ابوبکر و عمر، که با نقشهٔ قبلی صورت گرفته بود، اعتراف می‌کند. (*مروج‌الذّهب* مسعودی، ۶۰/۲ و صفّین نصر بن مزاحم، ص ۱۳۵، چاپ قاهره، سال ۱۳۶۵ و شرح ابن ابی‌الحدید، ۶۵/۲ و ۲۸۴/۱.)

«اهل بیت مرا بگویید بیایند.» پرسیدم: اهل بیت شما کیان‌اند؟ فرمود: «علی، **فاطمه**، حسن و حسین.» آنگاه که ایشان آمدند، پیامبر (ص) حسن و حسین را روی دو زانوی خود و علی و فاطمه را در جلو و پشتِ سرِ خود نشاند. سپس کِساء یَمانی را از روی تخت برداشت و بر سر خود و آنان گسترد و فرمود: «بار الها، اینان اهل بیت من هستند.» در این هنگام، این آیه نازل شد: «**اِنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهلَ البیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً**». [احزاب / ۳۳]: جز این نیست که خداوند اراده کرده که رجس (=گناه، زشتی، بدی، پلیدی) را از شما اهل بیت دور کند و شما را، به نهایت، پاک گرداند.

[امّ سلمه می‌گوید:] عرض کردم: یا رَسولَ اللّه، آیا من از اهل بیت شما نیستم؟ فرمود: تو بانوی خوبی هستی، ولی از اهل بیت من نیستی؛ از زوجات پیامبری.[۴۷]

پیامبر (ص)، بعد از نزول این آیه، روزی پنج بار، به هنگام هر نماز، به در خانهٔ علی (ع) و فاطمه (س) می‌آمد و دست بر در می‌گذاشت می‌فرمود: «**السَّلامُ عَلیکُمْ یا اَهْلَ البَیتِ**.» و سپس، آیهٔ مذکور را تلاوت می‌فرمود و بعد، آنان را به نماز می‌خواند و می‌فرمود: «**الصَّلاةَ الصَّلاةَ**.»[۴۸]

---

۴۷) *تفسیر طبری*، ۶/۲۲، ذیل آیهٔ موردبحث و *تفسیر سیوطی*، ۱۹۸/۵ و ۱۹۹ و به روایت دیگر در *سُنن ترمذی*، ۲۴۸/۱۳ و *مسند احمد*، ۳۰۶/۶ و *اُسدُالغابه*، ۲۹/۴ و ۲ ۲۹۷ و *تهذیب‌التهذیب*، ۲ ۲۹۷. و به روایتی در *مستدرک‌الصّحیحین*، ۴۱۶/۲ و ۱۴۷/۳ و *سنن بیهقی*، ۲ ۱۵۰ و *اسدالغابه*، ۵ ۵۲۱ و ۵۸۹ و *تاریخ بغداد*، ۱۲۶/۹.

۴۸) *الدّرالمنثور* سیوطی، ۱۹۹/۵، ذیل آیهٔ موردبحث و به روایت ابی‌الحمْراء در *الاستیعاب*، ۵۹۸/۲ و *اسدالغابه*، ۱۷۴/۵ و *مجمع‌الزّوائد*، ۹ ۱۶۸ و به روایت انس بن مالک در *مستدرک‌الصّحیحین*، ۳ ۱۵۸ حاکم آن را حدیث صحیح دانست، بنا به شرط مُسلم. *اسدالغابه*، ۵ ۵۲۱ و *مسند احمد*، ۳ ۲۵۸ و *تفسیر طبری*، ۵/۲۲ ذیل آیهٔ تطهیر و *ابن کثیر*، ۴۸۳/۳ و *الدّرالمنثور* سیوطی، ۵ ۱۹۹ و *مسند طیالسی*، ۲۷۴/۸ و *صحیح ترمذی*، ۱۲ ۸۵ و *کنزالعمّال*، ۷ ۱۰۳، چاپ اول و *جامع‌الاصول*، ۱۰ ۱۰۱.

←

چون درِ خانهٔ فاطمه(س) در مسجدِ پیامبر(ص) بود، تمام صحابه این عمل پیامبر را با این خانه و اهل آن، روزی پنج بار، می‌دیدند، آن عملِ پیامبر(ص) باعث روشنگری شد، ولی زشتیِ کارِ صحابه را با این خانه و اهلش دیدیم.[۴۹]

→

حدیث ۶۶۹۱ و *تیسیرالوصول*، ۲۹۷/۳.

برای آشنایی با مدارک بیشتر این بحث، نگاه کنید به: *حدیث الکساء فی کتب مدرسة‌الخلفاء و مدرسة اهل البیت(ع)*، مؤلف، چاپ دوم، تهران، ۱۴۰۲ هـ.

۴۹) برای آشنایی بیشتر با زشتیهای این حادثه، که در کتب مکتب خلفا نیز ذکر شده است، نگاه کنید به: *عبدالله بن سبا*، مؤلف، ۱۲۸/۱-۱۳۹ و *احراق بیت فاطمة(س) فی الکتب المعتبرة عند اهل السّنة*، شیخ حسین غیب غلامی، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ. ق.

۶

جنگ اقتصادی با اهل بیت (ع)

دستگاه خلافت، که برای بیعت گرفتن از قبایل خارج مدینه نیازمند لشکرکشی بود، برای گذرانِ کارهایش، احتیاج به اموال و دارایی داشت. از طرف دیگر، آنهایی که داخل مدینه و اطراف حضرت امیر(ع) بودند، برای دستگاه خلافت خطرناک بودند. در واقع، خطرِ حقیقی اینجا بود. لذا، برای پراکنده کردن آنان، اموالِ اهل‌بیت(ع) را، که شامل فدک و سهم خمس و ارثِ پیامبر اکرم(ص) بود غصب کردند.

مَصادرِ اموال پیامبر(ص) و چگونگی تملّکِ آنها

به مَصادرِ مالی پیامبر(ص) و اهل بیت(ع) از این دو آیه پی می‌بریم:

۱) **مَا اَفَاءَ اللّهُ عَلىٰ رَسُولِهِ مِنْ اَهْلِ القُرىٰ فَلِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِى‌القُرْبىٰ وَ الْيَتامىٰ وَالْمَساكينِ وَابْنِ السَّبيلِ** (الحشر ۷).

آنچه را که خداوند به پیامبرش، از اموالِ اهل این آبادی‌ها (کافران)، داده است از آنِ خداوند و رسول خدا و خویشاوندان (او) و یتیمان و مسکینان و در راه‌ماندگان (از بنی‌هاشم) است.

فَیْء چیست؟ فیء اموالِ کفّاری است که بی‌جنگ به دست مسلمان‌ها

می‌افتاد.[1] مانند فدک.[2] (البته فدک تنها نبود.)[3] این اموال حقّ پیامبر (ص) بود و

---

۱) *لسان‌العرب*، ذیل واژهٔ «الفئ».

۲) برای بحث تفصیلی «فدک»، نگاه کنید به دو مکتب در *اسلام*، مؤلف، ترجمهٔ سردارنیا، ۲ ۲۱۰ به بعد

۳) نمونهٔ دیگری از مصداق «فیء» زمین‌های قبیلهٔ بنی‌نضیر بود. توضیح آن‌که در مدینه و اطراف آن سه قبیله از یهود سُکنیٰ گزیده بودند که عبارت بودند از: بنی‌نضیر، بنی قَینُقاع، بنی قُریظَة. آنها، بنا به بشارت‌هایی که در کتب خویش راجع به پیامبر خاتم داشتند، در انتظار وی بودند و به مدینه آمده بودند تا، به هنگام بعثت وی، پیش از دیگران، به یاری‌اش برخیزند. ولی هنگامی که پیامبر(ص) رسالتِ خویش را آشکار کرد و به مدینه هجرت نمود، یهود به انکار وی برخاستند. گرچه او را به درستی شناخته بودند که همان پیامبر خاتم(ص) است (بقره / ۸۹). در این میان، یهود بنی‌نضیر پیمان خود را با پیامبر(ص) شکستند و در مقام نیرنگ برآمدند، تا با فروافکندن سنگی از بام خانه‌ای که آن حضرت، با ده تن از اصحابش، در پای دیوار آن به مذاکره نشسته بود، وی را از پای درآورند. خداوند پیامبرش را، از طریق وحی، از این نیرنگ باخبر ساخت. حضرت به شتاب به مدینه آمد و به یهود فرمان داد، که به دلیل پیمان‌شکنی و خیانتی که کرده بودند، آن منطقه را ترک کنند. بنی‌نضیر زیر بار نرفتند و در دژ خود متحصّن شدند تا آن‌که پس از پانزده روز عاقبت تسلیم شدند و از قلعه خارج و به سوی خیبر و دیگر جاها کوچ کردند. خداوند آنچه را، از اسلحه و زمین‌ها و نخلستان‌ها، بر جای گذاشته بودند به پیامبرش اختصاص داد. عُمر روی به رسول خدا کرد و گفت: آیا خمس این غنایم را برنمی‌گیری و باقی را میان مسلمانان قسمت نمی‌کنی؟ پیامبر(ص) فرمود: «چیزی را که خداوند (به موجب آیهٔ ۷ سورهٔ حشر) تنها ویژهٔ من ساخته است و برای مسلمانان دیگر سهمی در آن قرار نداده، میان آنان قسمت نمی‌کنم. واقدی و دیگران نوشته‌اند که: «رسول خدا(ص) از اموالی که از بنی‌نضیر به دست آورده و ویژهٔ خودش بود بر خانواده‌اش انفاق می‌فرمود. و به هر کس که می‌خواست از آن اموال می‌بخشید و به آن کس که مایل نبود چیزی نمی‌داد. و ادارهٔ امور اموال بنی‌نضیر را به ابو رافع، آزادکردهٔ خویش سپرده بود. (*مغازی* واقدی، صص ۳۶۳–۳۷۸ و *امتاع‌الأسماع* مقریزی، صص ۱۷۸–۱۸۲ و تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۷ سورهٔ حشر و *طبقات* ابن سعد، ۵۸/۲، سنن ابوداود ۴۸/۳ و کتاب *الخراج* سنن نسائی، باب قسمُ الفیء، ۲ ۱۷۸؛ ابن ابی‌الحدید، ۷۸/۴ و *الدرّالمنثور* سیوطی، ۱۹۲/۶)

در سال چهارم هجرت، رسول خدا(ص)، به میل خود، بخشی از اراضی بنی‌نضیر را به ابوبکر، عُمر بن خطّاب، عبدالرّحمن بن عوف، زُبَیر بن عَوّام، ابودُجانة، سهل بن حُنَیف، سَمّاک بن خرشة ساعدی و دیگران بخشید. (*طبقات* ابن سعد، ۵۸/۲ و *فتوح‌البلدان* بلاذری، ۱۸/۱–۲۲).

حضرتش، از آن، به خویشاوندانِ خود و نیز به یتیمان و مساکین (یعنی فقرا) و ابن السّبیلِ از بنی‌هاشم انفاق می‌فرمود. (ابن السبیل به آن کس گفته می‌شود که در شهر خودش دارایی دارد، ولی در سفر، به دلیلی، مانند آن‌که پولش را دزد برده باشد، نیازمند کمک شده است.) به ابن‌سبیلِ غیرِ ذَوِی‌القُربای رسول(ص) از صدقات، که آن را زکات می‌گویند، داده می‌شود.

۲) **وَآعلَمُوا اَنَّـما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِـذِی القُـرْبیٰ وَالیَتٰامیٰ والمَسـاکینِ وَ ابْنِ السَّبیلِ اِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُم بِاللّٰهِ...** (انفال / ۴۱)

بدانید که هرگونه سود و بهره‌ای که به دست آورید، پنج یک آن برای خدا و پیامبر و نزدیکان و یتیمان و مسکینان و در راه‌ماندگانِ (رسول خدا، از بنی‌هاشم) است، اگر به خدا ایمان دارید...

لذا، شیعیان هر چه سود می‌برند، یک‌پنجم آن را به عنوان خمس می‌پردازند.

۳ و ۴ و ۵) سه قلعه از قِلاعِ خیبر بود. خیبر مشتمل بر هفت یا هشت قلعه بوده است که سه قلعهٔ آن از آنِ پیامبر(ص) بود.[۴]

---

۴) قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی، در کتاب‌های خود، آورده‌اند که: رسول خدا(ص) از قلعه‌های هشتگانهٔ خیبر، سه دژ را به نامهای «الکتیبة»، «الوطیح» و «السّلالم» مالک گردید. به این ترتیب که «کتیبه» را به حساب خُمس غنیمت برداشت و «وطیح» و «سُلالم» از عطیه‌های الهی به حضرتش بود. زیرا پیغمبر خدا(ص) آنها را از طریقِ صلح و سازش گشوده بود. این سه قلعه که «فیء» و بخشایش خداوند و خمس غنایم جنگی آن حضرت بودند. خالصهٔ شخص رسول خدا(ص) به حساب آمده‌اند (احکام‌السلطانیه، ماوردی، ص ۱۷۰ و احکام‌السلطانیه ابویعلی، صص ۱۸۴–۱۸۵ و اموال ابوعُبید، ص ۵۶). در *وفاءالوفاء* نیز آمده است: اهالیِ «وطیح» و «سُلالم» با پیامبر خدا(ص) از درِ صلح درآمدند، این بود که آن دو، جزو خالصهٔ آن حضرت به حساب آمدند و «کتیبة» جزو خمس وی(ص) محسوب گردید. و این بدان سبب بود که قسمتهایی از قلاع خیبر از راه قهر و غلبه و پاره‌ای از طریق مذاکره و صلح، به دست آمد (*وفاءالوفاء*، ص ۱۲۱۰؛ نیز نگاه کنید به: سیرهٔ ابن هشام، ۴۰۴/۲ و مغازی واقدی، صص ۶۸۳–۶۹۲ و دو مکتب در اسلام، ترجمهٔ سردارنیا، ۲۰۶/۲–۲۱۰).

۶) فدک؛ که از جملهٔ حُصُونِ (قلعه‌های) خیبر بود. اهلِ فدک هم، بی‌جنگ، آمدند و تسلیمِ پیامبر (ص) شدند.[۵]

۷) وادِی القُریٰ؛ قریه‌هایی که بین مدینه و شام بود وادی القُریٰ نامیده می‌شد. تعدادِ آنها هفتاد قریه (ده) بود و اهالی آنها همه یهودی بودند. آنها شورش کرده بودند و هنگامی که پیامبر (ص) آمد، تسلیم شدند و با آن حضرت قرارداد بستند که یک سومِ محصول از آنِ خودشان و دوسومِ آن از آنِ پیامبر (ص) یاکسی باشد که آن حضرت به او واگذار می‌کند.[۶]

۸) زمین‌هایی راکه آبگیر نبود، انصار به پیامبر بخشیدند؛[۷] و همه مِلکِ پیامبر (ص) بود.[۸]

---

۵) یاقوت حموی می‌نویسد: «فدک قریه‌ای است در حجاز که از آنجا تا شهر مدینه دو یا سه روز فاصله است و در آن چشمه‌های جوشان و نخلستانهای فراوانی وجود دارد (معجم‌البلدان، ذیل واژهٔ فدک). پس از اینکه پیامبر(ص) خیبر را گشود، و کار آنجا را یکسره کرد، اهالی فدک فرستاده‌ای به خدمت پیامبر(ص) فرستادند و با واگذاشتن نیمی از فدک به وی، پیشنهاد صلح و سازش دادند و پیامبر(ص) هم آن را پذیرفت (*سیرهٔ ابن هشام*، ۴۰۸/۳؛ *مغازی واقدی*، ۷۰۶-۷۰۷). نیمی از فدک خالصهٔ رسولِ خدا(ص) بود، زیرا مسلمانان در تصرف آنجا، پای در رکاب نکرده، اسبی بر آن نتاخته بودند. این بود که پیغمبر(ص) محصولات آنجا راکه به دست می‌آمد خود به مصرف می‌رسانید (*فتوح‌البلدان*، بلاذری، ۴۱/۱، چاپ دارالنشر، بیروت، ۱۹۵۷م.) و چون آیهٔ «وَ آتِ ذالقُربیٰ حَقَّهُ» (اسراء / ۲۶) نازل گردید، رسول خدا(ص) دخترش فاطمه(ع) را طلبید و فدک را به او بخشید (تفسیر آیهٔ ۲۶، سورهٔ اسراء در *شواهدالتنزیل* حسکانی، ۳۳۸/۱-۳۴۱؛ *الدّرالمنثور* سیوطی، ۱۷۷/۴؛ *میزان‌الاعتدال*، ۲۲۸/۲، چاپ اوّل؛ *کنزالعمّال*، ۱۵۸/۲، چاپ اوّل؛ *مجمع‌الزوائد*، ۴۹/۷؛ *کشّاف*، ۴۴۶/۲، ابن‌کثیر، ۳۶/۳).

۶) *فتوح‌البلدان*، ۳۹/۱-۴۰؛ *مغازی واقدی*، صص ۷۱۰-۷۱۱؛ *إمتاع الاسماع*، ص ۳۳۲؛ *الاحکام‌السّلطانیه* ماوردی، ص ۱۷۰ و *الاحکام‌السّلطانیه* ابویعلی، ص ۱۸۵.

۷) اموال ابوعُبَید، ص ۲۸۲، باب الاقطاع از کتاب *احکام‌الأرضین*.

۸) البته به جز آنچه که بیان شد، پیامبر اکرم(ص) دارای املاک دیگری نیز بود، مانند «مهرور»، که

←

شأن نزول آیهٔ «وَ آتِ ذالقُرْبیٰ حَقَّهُ»

پیامبر(ص) از زمین‌هایی که داشت، به ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه بخشیده بود[9] و به دیگران نیز؛ و به یکی از اصحابش[10] در وادی‌القریٰ گفت: بایست و تیرت را پرتاب کن؛ هر جا به زمین نشست، تا آنجا از آنِ توست.[11]

امّا پیامبر(ص) به حضرت زهرا(س) چیزی نبخشیده بود. آیه نازل شد که: «وَآتِ ذالقُرْبیٰ حَقَّهُ»(اسراء / ۲۶)، یعنی: حقِّ نزدیکانت را بده. حضرت

→

زمین وسیعی بود در ناحیهٔ «عالیه» که یهودیان بنی‌قُریظه در آن منزل ساخته بودند و ظاهرا پس از گسترش مدینه به بازار تبدیل شد؛ نیز از مادر خود، آمنه بنت وهب، خانه‌اش را، که در مکّه قرار داشت و حضرت در آنجا به دنیا آمده بود و در شِعب «بنی علی» قرار داشت، به ارث برده بود؛ نیز از همسرش، خدیجه(س)، خانهٔ مسکونی وی را، که در مکّه، بین «صفا و مروة» و پشت بازار عطّارها واقع بود، به ارث برده بود. البته این خانه را، وقتی که پیامبر(ص) به مدینه هجرت کرد، عقیل ابن ابی‌طالب به فروش رساند (*معالم‌المدرستین*، ۱۴۶/۲، چاپ ۱۴۱۲ هـ.). وقتی ابوبکر به خلافت رسید، با طرح حدیثی که تنها راوی آن خودش بوده است و بس و آن این‌که مدّعی شد که از پیامبر(ص) شنیده است که فرموده: «نحنُ معاشر الانبیاء لا نُورثُ ما ترکْناهُ صدقةٌ» (صحیح بخاری، ۲۰۰/۲، بابُ مناقب قرابة رسولِ اللّه از کتاب *المناقب* و سنن ابی‌داود، ۴۹/۲ کتاب الخراج، باب صفایا رسول اللّه و سنن نسائی، ۱۷۹/۲، باب قسم الفیء و مسند احمد، ۶/۱ و ۹ و *طبقات* ابن سعد، ۳۱۵/۲ و ۲۸/۸) همهٔ این اموال را گرفت و آنها را صدقه نامید و از آن تاریخ تا به امروز، ماترک رسول خدا(ص) «صدقات» نامیده شده است و تنها اشیاء شخصی پیامبر(ص)، مانند شمشیر و شتر و پای‌افزار آن حضرت را به علی(ع) داد و گفت به غیر از اینها، هر چه که هست صدقه است (*الاحکام‌السلطانیة* ماوردی، ص ۱۷۱ و *الاحکام‌السلطانیة* ابویعلی، ص ۱۸۶).

۹) *طبقات* ابن سعد، ۵۸/۲ و *فتوح‌البلدان*، ۱۸/۱-۲۲.

۱۰) حمزة بن نُعمان عُذْري.

۱۱) *فتوح‌البلدان*، ۴۰/۱.

خدیجه، مادرِ حضرت زهرا(س)، آنچه را که از مال دنیا داشت در راه اسلام داده بود؛ پس، از جانب خداوند به پیامبر امر شد که، در قبالِ آن فداکاری و ایثار، فَدَک را به حضرت زهرا(س) ببخشد. پیامبر(ص) نیز زهرا(س) را خواست و فدک را به وی بخشید.[۱۲]

غصبِ فدک از طرف خلفا

چنان که گذشت، پیامبر(ص) از اموالی که داشت به مسلمانان واگذار کرده بود و آن اموال در تصرّف آنان بود. حکم شرعی داریم که کسی که مالی در دست اوست، شرعاً، مالک و صاحب آن است؛ این حکم به عنوان «قاعدهٔ ذوالیَد» نامیده می‌شود.[۱۳]

فدک را پیامبر(ص) به حضرت زهرا(س) بخشیده بود و آن حضرت(س) در آن تصرّف کرده بود، لذا ذوالید بود.[۱۴] با این همه، ابوبکر، فدک را از آن حضرت گرفت. حضرت زهرا(س) گفت: «فدک را به من بازگردانید، زیرا پیامبر(ص) آن را به من بخشیده است.» به آن حضرت گفتند: شاهد بیاور؛ ولی از کسان دیگر (یعنی کسانی که پیامبر، در زمان حیات خود، اموالی را بدیشان بخشیده بود) شاهد نخواستند! حضرت زهرا(س) فرمود: «آن هنگام که پیامبر این را به من واگذار کرد این دو شاهد بودند: علی(ع) و

---

۱۲) برای مدارک این بحث، نگاه کنید به : پی‌نوشت .... علاوه بر آن، از پیامبر اکرم(ص) نامه‌ای باقی مانده است که در آن، رسول اکرم(ص)، مالکیّتِ حضرت زهرا(س) را بر فدک تصدیق کرده‌اند (*بحارالانوار*، علاّمه مجلسی، ۸ / ۹۳ و ۱۰۵، چاپ کمپانی).

۱۳) البَیِّـنَةُ عَلی المُدَّعي وَالیَمینُ عَلیٰ مَنْ اَنـکَـرَ.

۱۴) هنگامی که فرمان مصادرهٔ فدک از جانب ابوبکر صادر شد، کارگران حضرت زهرا(س) در آن مشغول کار بودند (*شرح نهج‌البلاغة* ابن ابی‌الحدید، ۱۱/۲۱۱).

أُمّ أَیْمَن.[۱۵] ابوبکر گفت: نمی‌شود! در شهادت دادن باید یا دو مرد یا یک مرد و دو زن باشند.[۱۶]

در روایتی دیگر آمده است که خلیفه، پس از اقامهٔ شهادتِ شهود، تصمیم گرفت که فدک را به حضرت زهرا(س) بازگرداند؛ پس، در ورقه‌ای از پوست، قبالهٔ فدک را به نام حضرت زهرا(س) نوشت، لکن عمر سر رسید و مانع شد و قباله را پاره کرد.[۱۷]

غصب ارث پیامبر(ص)

ارث پیامبر(ص) را نیز از اهل‌بیت(ع) گرفتند.[۱۸] حضرتِ زهرا(س) به ابوبکر فرمود: «ارثِ من از پیامبر(ص) را بازگردان.» ابوبکر گفت: اثاثِ خانه را می‌خواهی یا زمین‌های زراعی و باغ‌های پیامبر را؟ حضرت زهرا(س) فرمود: «هر دو را. من اینها را از پیامبر(ص) به ارث می‌برم، همچنان‌که

---

۱۵) بنا به نوشتهٔ *مروج‌الذّهب*، ۲۰۰/۲، حضرت زهرا(س)، علاوه بر علی(ع) و اُمّ‌ایمن، حسنین را هم به عنوان شاهد آوردند. علی(ع) و اُمّ‌ایمن به نفع حضرت زهرا(س) گواهی دادند و گفتند که پیامبر(ص)، فدک را در زمانِ حیاتِ خود به فاطمه(س) بخشیده است (*وفاءالوفاء*، ۱۶۰/۲).

به نوشتهٔ بلاذری (*فتوح‌البلدان*، ص۴۳)، غلامی از غلامان پیامبر(ص)، به نام رباح، نیز به حقّانیت حضرت زهرا(س) گواهی داد.

۱۶) سیرهٔ حلبی، ۴۰۰/۲؛ *فتوح‌البلدان*، ص۴۳؛ *معجم‌البلدان*، ج۴، ذیل فدک.

۱۷) سیرهٔ حلبی، ۴۰۰/۳ و ابن ابی‌الحدید، ۲۷۴/۱۶.

۱۸) عمر گفت: زمانی که پیامبر خدا درگذشت، من به همراه ابوبکر، به نزد علی رفتیم و گفتیم: دربارهٔ ماترک رسولِ خدا چه می‌گویی؟ علی گفت: ما از هر کس دیگر [در تصرف ماترک] به رسول خدا سزاوارتریم. من گفتم: و آنچه مربوط به خیبر است؟ گفت: آری، و آنچه مربوط به خیبر است. گفتم: هرچه که به فدک مربوط می‌شود؟ گفت: آری، و هرآنچه که به فدک مربوط می‌شود. گفتم: این را بدان، به خدا قسم، اگر با شمشیر گردنمان را هم بزنی، چنین چیزی ممکن نخواهد شد. یعنی غیرممکن است که اینها را به شما بدهیم (*مجمع‌الزوائد*، ۳۹/۹).

دختران تو از تو، بعد از مُردَنت، ارث می‌برند.» ابوبکر گفت: به خدا قسم، پیامبر(ص) از من بهتر بود، شما هم از دختران من بهتر هستید، ولی چه کنم که پیامبر فرمود: از ما گروه انبیاء کسی ارث نمی‌برد؛ هر چه می‌گذاریم صدقه است.[۱۹و۲۰]

خطبهٔ حضرت زهرا(س) در مسجد

ده روز پس از وفات پیامبر (ص)[۲۱]، آن‌گاه که فاطمه(س) همهٔ شهود و دلایل خود را در مطالبهٔ حقّش ارائه کرد و ابوبکر از پذیرش آنها خودداری نمود و چیزی از ماترک رسول خدا(ص) و بخشش او را به وی بازپس نداد، آن بانو تصمیم گرفت که موضوع را در برابر همهٔ مسلمانان مطرح کند و اصحاب و یاران پدرش را به یاری طلبد. از این رو، بنا به گفتهٔ محدّثان و مورّخان، رو به سوی مسجد پیامبر (ص) آورد. این موضوع در کتاب *سقیفهٔ* ابوبکر جوهری، بنا به روایت ابن ابی‌الحدید معتزلی و *بلاغات النّساء* احمد ابن ابی طیفور بغدادی آمده است.[۲۲] ما سخن ابوبکر جوهری را می‌آوریم که

---

۱۹) ابن ابی‌الحدید، در شرح *نهج‌البلاغه*، ۸۲/۴، می‌نویسد: «مشهور آن است که حدیثِ نفی ارث انبیاء را به جز شخص ابوبکر، کسی دیگر روایت نکرده است.» و بار، در ص۸۵، می‌گوید: «بیشتر روایات حاکی از آن است که آن حدیث را به جز شخص ابوبکر، کس دیگر روایت نکرده است.» سیوطی نیز، در کتاب *تاریخ‌الخلفاء*، ص۸۹، آنجا که روایات ابوبکر را می‌شمارد، می‌نویسد: «بیست و نهم، حدیثِ "لا نورَثُ مَا تَرَكناهُ صَدَقَةٌ" است.» با این همه، بعدها احادیثی ساخته شد و به غیر ابوبکر نسبت داده شد تا چنین وانمود شود که افراد دیگری هم این حدیث را از پیامبر(ص) روایت کرده‌اند (نگاه کنید به: ابن ابی‌الحدید، ۸۵/۴).

۲۰) *طبقات* ابن‌سعد، ۳۱۶/۲. نیز بنگرید به: دو مکتب در اسلام، مؤلف، ترجمهٔ سردارنیا، ۲۱۹،۲-۲۲۸.

۲۱) ابن ابی‌الحدید، ۹۷/۴.

۲۲) علاوه بر این، در *بحارالانوار* (چاپ قدیم) علامه مجلسی، ۱۰۸/۸ به بعد و *احتجاج* طبرسی، ۲۵۳/۱، چاپ انتشارات اسوه نیز این مطلب نقل شده است.

گفته است:

وقتی فاطمه دریافت که ابوبکر تصمیم دارد که فدک را به او باز پس ندهد، روسری[۲۳] خود را بر سر کشید و چادری[۲۴] بر خود پیچید و به همراه گروهی از همدمان و زنانِ از بستگانش، درحالی‌که دامن پیراهنش پاهای شریفش را پوشانیده بود و همچون پیامبر خدا(ص) قدم برمی‌داشت، به مسجد درآمد و بر ابوبکر، که در میان گروهی فشرده از مهاجر و انصار و دیگران نشسته بود، وارد شد. پس، پرده‌ای پیش رویش کشیدند. آن‌گاه (حضرت زهرا) ناله‌ای از دل کشید که مردم را سخت منقلب کرد و به شدّت به گریه انداخت و مجلس متشنج شد. پس اندکی درنگ کرد تا جوشش آنان فرونشیند و ناله‌ها و خروششان به آرامی گراید. سپس، سخن را به سپاس و ستایش خدای عزّوجلّ گشود و درود بر پیامبر خدا فرستاد و سپس گفت:

من فاطمه دختر محمّدم... «پیامبری از خود شما در میانتان آمد که ضرر و هلاک شما بر او گران است و به هدایت و راهنمایی‌تان سخت مشتاق و حریص و بر مؤمنان رئوف و مهربان.» [توبه / ۱۲۸] اگر به او و دودمانش بنگرید و نسبش را از نظر بگذرانید، او را پدر من می‌یابید نه پدر خود، و برادرِ پسرعموی من است نه مردان شما... (تا آنجا که فرمود:) و شما اکنون چنین گمان می‌برید که ما از پیامبر ارث نمی‌بریم؟ «مگر در پی قوانین و احکام دورهٔ جاهلیت هستید؟ و فرمان چه کسی بهتر از خداست برای کسانی که او را باور دارند؟» [مائده / ۵۰] ای پسر ابوقحافه، تو از پدرت ارث می‌بری، ولی من از پدرم ارث نمی‌برم؟ همانا که ادّعایی شگفت و هولناک کرده‌ای! اینک فدک، چون شتری مهار کشیده و پالان نهاده، ارزانی‌ات باد تا در روز بازپسین به دیدارت آید؛ که خداوند داوری نیکوست و پیامبر دادخواهی شایسته، و دادگاه در روز بازپسین. و در آن هنگام است که تبهکاران زیان خواهند برد.

---

۲۳) مقصود از روسری، خمار است. خمار چیزی بوده که زنان با آن سر و گردن و سینهٔ خود را می‌پوشاندند و از روسری معمول، که فقط روی سر را می‌پوشاند، بزرگتر بوده است. در قرآن هم آیهٔ «وَلْیَضْرِبنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلیٰ جُیُوبِهِنَّ» (نور / ۳۱) اشاره به همین معنا دارد.

۲۴) مقصود از چادر «جِلباب» است؛ چیزی مانند عبا یا پیراهن عربی بلند که محیط بر بدن باشد. و جمع آن جلابیب است.

آن‌گاه رو به سوی قبر پدر خود کرد و متمثّل به این ابیات شد:

قَد کانَ بَعدَکَ أنباءٌ وَ هَنبَثَةٌ لَوْ کُنتَ شاهِدَها لَمْ تَکثُرِ الخُطَبُ
إنّا فَقَدْناکَ فَقدَ الأرضِ وابِلَها وَ اختَلَّ قَومُکَ فَاشهَدهُم لَقَدْ نَکَبُوا[۲۵]

[راوی می‌گوید که تا آن روز، آن مردم را، از زن و مرد، چنان گریان و نالان ندیده بودم.] آن‌گاه زهرا(س) رو به جمع انصار کرد و فرمود:

ای گروه برگزیدگان! ای بازوان ملّت و نگهبانان اسلام! شما چرا در یاری من سستی می‌ورزید و مرا کمک نمی‌کنید؟ چرا از حقّ من چشم می‌پوشید و از دادخواهی‌ام غفلت می‌ورزید؟ مگر رسول خدا نگفته است که احترام به فرزند در حکم احترام به پدر است؟ چه زود آئین خدا را تغییر دادید و شتابان بدعت‌ها نهادید. حالا که پیامبر از دنیا رفته، دینش را هم از بین بردهاید؟! به جان خودم سوگند که مرگ او (پیامبر) مصیبتی بس بزرگ است و شکافی بس عمیق که همواره به وسعتِ آن افزوده می‌شود و هرگز به هم نخواهد آمد. امیدها بعد از او برباد رفت و زمین تیره و تار شد و کوه‌ها از هم پاشید. پس از او حدود برداشته شد و پردهٔ حُرمت پاره گشت و ایمنی و حفاظت از میان برخاست. و این همه را قرآن، پیش از مرگ پیامبر (ص)، خبر داده و شما را از آن آگاه کرده بود، که: «وَ مٰا مُحَمَّدٌ اِلّاٰ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَإنْ مٰاتَ اَوْ قُتِلَ اِنْقَلَبْتُمْ عَلیٰ أعْقٰابِکُمْ وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلیٰ عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللّٰهَ شَیْئاً وَ سَیَجْزِی اللّٰهُ الشّٰاکِرِینَ»[۲۶] [آل عمران / ۱۴۴]

---

۲۵) یعنی: (ای پیامبر)، همانا بعد از تو اخبار و شدائد و غائله‌هایی پیش آمد که اگر می‌بودی گفت‌وگو و مصیبت زیاد نمی‌شد. ما تو را از دست دادیم، گویی که زمین باران سرشار خود را از دست داد. قوم تو فاسد شدند و از حقّ کناره گرفتند. پس تو شاهد باش.

پایان بیت دوم در اغلب منابع «وَلا تَغِب» است مانند *بلاغات‌النّساء*، ص ۱۴ و *شرح نهج‌البلاغهٔ* ابن ابی‌الحدید، ۲۵۱/۱۶ و *بحارالانوار*، ۱۹۵/۴۳ و *احتجاج* طبرسی، ج ۱۰۶/۱، چاپ مشهد. لکن، برای پرهیز از عیب قافیه و نیز اَنسب بودن معنی، «لَقَد نَکَبُوا» آورده شد. به نقل از دو مکتب در *اسلام*، مؤلف، ترجمهٔ سردارنیا، ۲۲۹/۲، چاپ اوّل، بنیاد بعثت.

۲۶) یعنی: محمّد جز پیامبری نبود که پیش از او نیز پیامبرانی آمده و رفته‌اند؛ آیا هرگاه بمیرد یا کشته شود، شما به گذشتهٔ خود بازمی‌گردید؟ و هر کس که به گذشتهٔ خود بازگردد خدای را هرگز زیانی نمی‌رساند؛ و خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد داد.

با شمایم ای فرزندان قبیله! در برابر چشمانتان ارث پدرم را غصب می‌کنند و فریاد دادخواهی‌ام را هم می‌شنوید ولی کاری نمی‌کنید! در حالی که نیرو و نفر دارید و از احترام و تکریم برخوردارید. نخبگانید که خدایتان برکشیده و نیکانی که برگزیده. با عرب درافتادید و سختی‌ها را پذیرا شدید و با مشکلات پنجه درافکندید و آنها را از میان برداشتید، تا آنگاه که آسیاسنگ اسلام به همّت شما به گردش افتاد و پیروزی‌ها به دست آمد و آتش جنگ فرونشست و حوش و خروش شرک و بت‌پرستی آرام گرفت و هرج و مرج از میان برخاست و نظام دین استحکام یافت. اینک، پس از این همه پیشتازی، عقب‌نشینی کرده‌اید و، پس از آن همه پایمردی، شکست خورده‌اید و، پس از آن همه دلیری، از مشتی مردم واپسگرا ــ که ایمانشان را پس از پیمانی که بر سر وفاداری آن بسته بوده‌اند پشت سر انداخته‌اند و طعنه به دین و آیین شما می‌زنند ــ ترسیده‌اید و به کُنجی خزیده‌اید؟ «با سردمداران کفر بجنگید که آنها را امانی نیست تا مگر کوتاه آیند»[توبه / ۱۲]

اما می‌بینم که به پستی و تن‌آسایی گراییده‌اید و به خوشی و تن‌پروری روی آورده‌اید و به تکذیب باورهای خود پرداخته‌اید و آنچه را که آسان به دست آورده بودید، به یکباره، از دست داده‌اید. ولی بدانید که «اگر شما و همهٔ مردم روی زمین کافر شوید، بی‌گمان، خداوند بی‌نیاز خواهد بود.»

من آنچه را که گفتنی بود با شما در میان گذاشتم؛ گرچه از خواری و زبونی و واپسگرایی‌تان آگاهی داشتم. اینک این (فدک) شما را ارزانی باد؛ آرام و مطیع و پُربار، آن را، با همهٔ ننگ و رسوایی‌اش، که با آتش افروختهٔ الهی ــ که از دل‌ها زبانه خواهد کشید ــ پیوندی ناگسستنی دارد، در دست بگیرید که خداوند ناظر بر کارهای شماست و «به زودی ستمگران درخواهند یافت که به کجا بازخواهند گشت»[شعرا / ۲۲۷].

راوی می‌گوید: محمّد بن زکریا (از محمّد بن ضحّاک)، از هشام بن محمّد، از عَوانة بن الحکم نقل کرده است که چون فاطمه آنچه را که در نظر داشت با ابوبکر در میان نهاد، ابوبکر حمد و سپاس خدای را به جای آورد و بر پیامبرش درود فرستاد و آنگاه گفت: ای بهترینِ بانوان و ای دختر بهترین

پدران! به خدا سوگند که من برخلاف رأی رسول خدا (ص) کاری نکرده‌ام و عملی جز به فرمان او انجام نداده‌ام. پیشاهنگ به کاروانیان دروغ نمی‌گوید. تو گفتنیِ خود را گفتی و مطلبت را رساندی و با خشم سخن گفتی و سپس روی برتافتی. پس، خداوند ما و تو را مورد رحمت و بخشایش خود قرار دهد. اما بعد، من ابزار جنگی و چهارپای سواری و کفش‌های پیامبر را به علی تحویل داده‌ام! اما جز اینها را، من خود از پیامبر خدا شنیده‌ام که می‌فرمود: ما پیامبران، طلا و نقره و زمین و اموال و خواسته و خانه‌ای به ارث بر جای نمی‌گذاریم، بلکه ارث ما ایمان و حکمت و دانش و سنّت است! من هم آنچه را که حضرتش فرمان داده بود به جای آورده‌ام، و در این راه توفیق من جز از جانب خداوند نیست؛ به او توکل می‌کنم و نیاز خود را به او می‌برم!

بنابه روایت کتاب *بلاغات النساء*[۲۷]، فاطمه (س) پس از سخنان ابوبکر گفت:

> ای مردم! من فاطمه‌ام و پدرم محمّد است. همان‌طور که پیش از این گفتم «**لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ...**» ... شما کتاب خدا را، به عمد، پشت سر انداخته‌اید و دستورهایش را نادیده گرفته‌اید؛ در حالی که خداوند می‌فرماید: «**وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ**» [نمل / ۱۶] و در داستان یحیی بن زکریا، از زبان زکریّا می‌فرماید: «**فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ...**» [مریم / ۵ و ۶] و نیز می‌فرماید: «**أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ**» [انفال / ۷۵] و نیز فرموده است: «**يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ**» [نساء / ۱۱] و می‌فرماید: «**إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ**» [بقره / ۱۸۰]. با این همه، می‌گویید که مرا حقّی و ارثی از پدرم نمی‌باشد و هیچ بستگی و پیوندی بین ما نیست؟!
>
> آیا خداوند شما را به آیه‌ای ویژه امتیاز بخشیده و پیامبرش را از آن مستثنا کرده است؟ یا می‌گویید که ما اهل دو ملّت [= دین] هستیم که از یکدیگر ارث نمی‌بریم؟! مگر من و پدرم اهل یک ملّت نیستیم؟ شاید شما از پیامبر (ص) به آیات قرآن و خصوص و عموم آن بیشتر آگاهی دارید! آیا در پی احیاء قوانین

---

۲۷) ص ۱۲-۱۷ چاپ ۱۳۶۱ هـ. و شرح *نهج‌البلاغة* ابن ابی‌الحدید. ۷۸/۴ - ۷۹ و ۹۳.

جاهلیت‌اید؟ ... من آنچه را باید می‌گفتم، گفتم. من می‌دانم که شما چه اندازه سست هستید و نمی‌خواهید کمک کنید؛ چوب نیزه‌هاتان سست و یقینتان ضعیف شده است. این [فدک] از آنِ شما. این شتری که شما سوار آن شده‌اید پایش زخمی است [و شما را به منزل نخواهد رساند]. این عار بر جبین شما باقی خواهد ماند. این به آتش خدا در روز قیامت می‌پیوندد و خدا عمل شما را می‌بیند؛ «وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ» [شعرا / ۲۲۷].

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد:

داستان فدک و حضور فاطمه(س) در نزد ابوبکر، پس از گذشت ده روز از وفات پیامبر (ص) اتفاق افتاد؛ و درست این است که بگوییم هیچ کس از مردم، از زن و مرد، پس از بازگشتِ فاطمه(س) از آن مجلس، دربارهٔ میراث آن بانو ــ حتی یک کلمه ــ سخنی بر زبان نیاورده است.[۲۸]

گفت‌وگوی حضرت زهرا(س) با حضرت علی(ع)

حضرت زهرا(س)، پس از بازگشت از مسجد، خطاب می‌کند به حضرت امیر(ع) و می‌گوید: **«یَابْنَ اَبی‌طالبٍ اِشْتَمَلْتَ شَمْلَةَ الجَنینِ و قَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنینِ»**: ای فرزند ابی‌طالب[۲۹]، در کیسه‌ای شده‌ای همانند کیسهٔ جنین در شکم مادر، و خود را (از مردم) پوشانده‌ای و در اتاقی، چون اتاق متّهمان، پنهان شده‌ای. **«نَقَضْتَ قادِمَةَ الاَجْدَلِ فَخانَکَ ریشُ الاَعْزَلِ»**: چنگال قوچ شکاری (همچون عمرو بن عبدودّ) را در هم شکستی، ولی ریز پرِ مرغ بی پر و بال (کنایه از حاکم وقت) به تو خیانت کرد. **«اَضْرَعْتَ خَدَّکَ یَوْمَ اَضَعْتَ حَدَّکَ»**: صورتت را خوار کردی آن‌گاه که شمشیرت را از کف نهادی. **«اِفْتَرَسْتَ الذِّئابَ وَ اَفْتَرَشْتَ التُّرابَ»**: گرگان را شکار کردی و از هم دریدی و اینک بر خاک نشستی. **«هذا**

---

۲۸) شرح نهج‌البلاغة ابن ابی‌الحدید، ۴/۹۷.

۲۹) برای علی(ع) نشانهٔ بزرگواری است که فرزند ابوطالب نامیده شده است.

اِبنُ اَبی قُحافَة یَبْتَزُّنی نُحَیْلَةَ اَبی وبُلَیْغَةَ اِبنَیَّ: این پسر ابو قُحافة (ابوبکر) است که آنچه را پدرم به من بخشید، که برای دو پسرم مایهٔ زندگی قانعانه‌ای بود، به زور از من گرفت.[۳۰] **«جَهَدَ فی خِصامی»**: در دشمنی با من کوشید. **«والفَیْتُهُ اَلَدَّ فی کَلامی»**: و او را در گفت‌وگو با خود بسیار دشمن یافتم. **«حَتّیٰ مَنَعَتْنی قَیْلَةُ نَصْرَها»**: تا که انصار یاری خود را از من بازداشتند. **«وَالمُهاجِرَةُ وَصْلَها»**: و مهاجران (که به دلیل خویشاوندی باید صلهٔ‌رحم می‌کردند) از صلهٔ رحم دست کشیدند. **«وَیْلایَ فی کُلِّ شارِقٍ»**: وای بر من در هر صبحگاه. **«وَیلایَ فی کُلِّ غارِبٍ»**: وای بر من در هر شبانگاه. **«ماتَ العَمَدُ»**: تکیه‌گاه و پشتیبان من (پیامبر) رفت. **«وَ وَهِنَ العَضُدُ»**: و بازوی من سست شد. **«وَغَضَّتِ الجَماعَةُ دُونی طَرْفَها»**: جماعت مسلمانان چشم از من پوشیدند. **«فَلا دافِعَ وَلا مانِعَ»**: (اکنون) نه کسی از من دفاع می‌کند و نه کسی از من (دشمنانم را) مانع می‌شود. **«خَرَجْتُ کاظِمَةً وَعُدْتُ راغِمَةً»**: خشمگین (از خانه) بیرون شدم و (امّا) دماغ شکسته باز آمدم. **«وَلا خِیارَ لی لَیْتَنی مِتُّ قَبْلَ ذِلَّتی»**: ای کاش پیش از آن‌که خوار شوم مرده بودم. **«عَذیری اللّهُ مِنکَ عادِیاً وَمِنْکَ حامِیاً»**: به جای یاری تو، (ای) شیر درنده، و به جای حمایت تو، خدا مرا یاری و حمایت کند. **«شَکْوایَ اِلیٰ رَبّی»**: به پروردگارم شکایت می‌کنم. **«وَعَدْوایَ اِلیٰ اَبی»**: و عرض حالم را به پدرم می‌برم. **«اَللّهُمَّ اَنْتَ اَشَدُّ قُوَّةً»**: خداوندا، تو (از این غاصبان فدک و خلافت) نیرومندتری. امیرالمؤمنین در پاسخ به حضرت زهراء(س) فرمودند: **«لاوَیْلَ لَکِ»**: وای بر تو نیست. **«بَلِ الوَیلُ لِشانِئِکِ»**: بلکه وای بر دشمنان توست. **«نَهْنِهی عَنْ وَجْدِکِ»**: از این ناراحتی خویشتنداری کن. **«یا ابنَةَ**

---

۳۰) حضرت زهرا(س) در اینجا صحبت از خمس نمی‌کند، چون حضرت امیر(ع) هم در خمس شریک است؛ صحبت از ارث هم نمی‌کند؛ مرادش «فدک» است، که پیامبر(ص) به وی بخشیده بود و آن را برای فرزندانش، حسن و حسین(ع)، می‌خواست.

الصَّفوَةِ»: ای دخترِ برگزیدهٔ خدا. «**وَبَقِیَّةَ النُّبُوَّةِ**»: و بازماندهٔ (یادگار) نبوّت. «**فَما وَنَیْتُ عَنْ دینی**»: من از دینم سستی نکردم. «**وَلاٰ اَخْطَاٰتُ مَقْدوری**»: و در انجام آنچه می‌توانستم کوتاهی و خطا نکردم. «**فَاِنْ کُنْت تُریدینَ البُلغَةَ فَرِزْقُکِ مَضْمُونٌ**»: چنانچه رسیدن به معاشی اندک را بخواهی، همانا روزیِ تو ضمانت شده است. «**و کفیلُکِ مَضمُونٌ**»: و کفیل تو خداست. «**وَ ما اَعَدَّ لَکِ خیْرٌ مِمّا قُطِعَ عَنْکِ**»: آنچه خدا برای تو آماده کرده است بهتر از آن است که از تو بریدند. «**فَاحْتَسِبی اللّهَ**»: پس نزد خدا حساب کن آنچه را که بر تو رفت.

پس، حضرت زهرا (س) فرمود: «**حَسْبِیَ اللّهُ وَ نِعْمَ الوَکیلُ**»: خدا مرا کافی است و اوست بهترین وکیل.[۳۱]

---

۳۱) *بحارالانوار*، ۱۴۸/۴۳، روایت ۴ و *احتجاج* طبرسی، ۱۰۷/۱–۱۰۸، چاپ مشهد، ۱۴۰۳ هـ. با مختصری اختلاف در الفاظ.

۷

حضرت زهرا(س) در بستر بیماری

حضرت زهرا(س) بیمار شد.[۱]

اولین کسی که به عیادت آن حضرت آمد أُمّ سَلَمَة بود. گفت: ای دختر رسول خدا، شب را چگونه صبح کردی؟ فرمود:

حزن و اندوه قلبم را فراگرفته، به سبب از دنیا رفتن پیامبر و ستمگری به وصیّ پیامبر، حجاب علی را هتک کردند [کنایه است از جسارت به حضرت

---

۱) شهرستانی از ابراهیم بن سیّار، معروف به نظّام، رئیس معتزله، نقل می‌کند که گفت: «عمر، به هنگام اخذ بیعت، در را به پهلوی فاطمه(س) زد و او جنینی را که در رحِم داشت سقط کرد؛ و نیز فرمان داد تا خانه را با کسانی که در آن بودند بسوزانند، در حالی که در خانه، جز علی و فاطمه و حسن و حسین کسی دیگر نبود.» (*ملل و نحل* شهرستانی، ۵۹/۲؛ نیز نک. به: ابن ابی‌الحدید، ۱۹۲/۱۴) همچنین مُقاتِل بن عَطیّه در کتاب مشهور خود، *محاورةٌ حول الامامة والخلافة*. چاپ دارالبلاغ بیروت، می‌نویسد: «اَنَّ اَبابَکْر بَعْدَ ما اَخَذَ البَیْعَةَ لِنَفْسِهِ مِنَ النّاسِ بِالاِرهابِ والسَّیفِ وَالقُوَّةِ اَرْسَلَ عُمَرَ وَ قُنْفُذاً وَ جَماعَةً آخَرینَ اِلیٰ دارِ عَلیٍّ و فاطِمَةَ وَ جَمَعَ عُمَرُ الحَطَبَ عَلیٰ دارِ فاطِمَةَ وَ اَحْرَقَ بابَ الدّارِ وَ لَمّا جاءَتْ فاطِمَةُ خَلْفَ البابِ لِتَرُدَّ عُمَرَ وَ اَصحابَه، عَصَرَ عُمَرُ فاطِمَةَ خَلْفَ البابِ حَتّیٰ اَسْقَطَتْ جَنینَها وَ نَبَتَ مِسْمارُ البابِ فی صَدرِها وَ سَقَطَتْ مَریضَةً حَتّیٰ ماتَتْ.» یعنی: ابوبکر، پس از آنکه با زور و تهدید و شمشیر از مردم برای خود بیعت گرفت، عمر و قنفذ و گروهی دیگر را به خانهٔ علی و فاطمه فرستاد [تا از آن دو هم بیعت بگیرند] و عمر هیزم بر خانهٔ فاطمه جمع کرد و درِ خانه را به آتش کشید و چون فاطمه به پشت در آمد تا عمر و یارانِ وی را از آنجا دور کند، عمر در را بر فاطمه فشرد، به حدّی که فاطمه جنین خود را سقط کرد و میخ در، در سینه‌اش فرو رفت. [از آن پس] فاطمه به بستر بیماری افتاد تا درگذشت. (به نقل از *احراقُ بیت فاطمة فی الکُتُب المعتبرة عند اهل السُّنّة*، شیخ حسین غیب غلامی، ص۹۸، چاپ اوّل، ۱۴۱۷ ه‍.).

زهرا(س)]؛ همان که امامتش را غصب کردند، برخلاف آنچه که خدا در قرآن نازل کرده و پیامبر در سنّت خود بیان فرموده بود. سبب این کار کینه‌هایی بود که از بدر (از علی) به دل داشتند و انتقام و طلب خون‌هایی که در اُحد ریخته بود.[۲] این منافقان دشمنی علی را در دل‌هایشان پنهان داشتند و آن‌گاه که خلافت را گرفتند و به هدف رسیدند، یکباره، ابر اهلِ شقاق بر ما باریدن گرفت و بلا بر ما فرو ریخت. بندکمان ایمان از سینه‌های آنان بُرید و آنچه دل‌هایشان می‌خواست، به سبب غرور دنیا به ما آزار کردند. اینها همه به جهت آن بود که علی پدران آنان را در نبردهای سخت و در منازل شهادت کشته بود.[۳]

شوق حضرت زهرا(س) به شنیدن صدای اذانِ بلال

از هنگامی که پیامبر اکرم(ص) رحلت کرد بلال نیز خاموشی گزید و لب به اذان نگشود. روزی حضرت زهرا(س) شوقِ شنیدنِ صدای اذانِ مُؤذّنِ پدر را کرد. چون این خبر به بلال رسید، آمد و اذان گفت. حضرت زهرا(س)، در اثنای اذان گفتن بلال، به یاد پدر و روزگار حیات وی افتاد. پس ناله‌ای کرد و

---

۲) در غزوهٔ بدر، از هفتاد نفر از بزرگانی که کشته شده بودند، سی و پنج نفر به دست حضرت علی(ع) کشته شدند.

تِرَة: خون طلب داشتن. در اُحد، در اول جنگ، یازده نفر از پهلوانان قریش را حضرت علی(ع) کشت.

۳) *بحارالانوار*، ۱۵۶/۴۳، روایت۵. به نقل از *مناقب* ابن شهر آشوب. متن روایت چنین است:

دَخلَتْ اُمّ سُلمَةَ عَلیٰ فاطِمَةَ(س) فَقالَتْ لها: کیفَ اصبَحْتِ عَن لیلتکِ یا بنتَ رَسُولِ اللّه؟ قالت: اَصبَحتُ بین کَمَدٍ و کَرْبٍ، فَقْدِ النّبی و ظُلمِ الوصیّ.

هُتِکَ و اللّهِ حِجابُهُ، مَنْ اصبَحَتْ إمامَتُهُ مَغصُوبَةً عَلی غَیرِ ما شَرَعَ اللّهُ فی التّنزیل و سَنّها النّبیّ فی التأویل. وَلکنّها أحقادٌ بدریَّةٌ و تِراتٌ اُحُدیّة. کانَتْ علیها قُلوبُ النّفاق مُکتَمِنة. فَلَمّا استَهدَفَ الامرُ.

اَرسَلَتْ علینا شآبیبُ الآثار، مِنْ مخیلة الشّقاق فیَقطَعُ وَتَرَ الایمان مِنْ قِسِیّ صُدورها علی ما وعدالله مِنْ حفظ الرّسالةِ و کفالة المؤمنین اَحرَزُوا عائدتَهُم غُرورَ الدّنیا، بعد استنصار مِمّن فتک بآبائهم فی مواطن الکَرْب و منازل الشّهادات

به رو بر زمین افتاد و بیهوش شد. مردم گفتند: بلال، بس کن که دختر پیامبر از دنیا رفت. خیال کردند که فاطمه(س) از دنیا رفته است. بلال اذان را قطع کرد. وقتی زهرا(س) به هوش آمد از او خواست تا اذان را تمام کند. قبول نکرد و گفت: می‌ترسم بر شما، از آنچه هنگام شنیدن صدای اذانِ من بر سر خود می‌آورید. پس آن حضرت، بلال را از اذان گفتن معاف داشت.[۴و۵]

عیادت زنان مهاجر و انصار از حضرت زهرا(س)

آن‌گاه که حضرت زهرا(س) به بیماری منجر به وفاتش دچار شد، زنان مهاجران و انصار به عیادت وی رفتند و به او گفتند: ای دخترِ پیامبر، با این بیماری در چه حال هستی؟ حضرت زهرا(س) حمد و ثنای خدا را بجا آورد و صلوات بر پدرش فرستاد، سپس فرمود:

> من از دنیای شما سیر شده‌ام؛ از مردان شما کراهت دارم و به دورشان افکنده‌ام، پس از آنکه آزمایششان کردم.[۶] زشت باد کُندی آنها، شکستگی شمشیرشان، سستی نیزه‌هایشان و تباهی رأیشان. طناب گناهشان را بر گردنشان انداختم و

---

۴) لَمّا قُبِضَ النَبیُّ إمتَنَعَ بِلالٌ مِنَ الأذانِ و قالَ: لا اُؤذِّنُ لاحد بعد رَسُول اللّه(ص). و إنَّ فاطمة(س) قالَتْ ذات یَوم: إنّی أشْتَهِی اَنْ اسمعَ صَوتَ مُؤذِّنِ أبی بالأذانِ. فاخذَ فی الأذانِ فلمّا قالَ «اللّهُ اکبرُ» ذَکَرَتْ أباها وَ ایّامَهُ فَلَمْ تَتمالَکْ مِن البُکاء. فلمّا بلَغَ الی قوله «أشهد انَّ محمّداً رسولُ اللّه» شَهِقَتْ فاطِمَةُ شَهْقَةً و سَقَطَتْ لِوَجْهِها و غُشِیَ عَلَیْها. فقالَ النّاسُ لِبلالٍ اَمسِکْ یا بلالُ. فقد فارقَتْ ابنةُ رسول اللّه(ص) الدنیا، وَ ظَنّوا اَنَّها قَدْ ماتَتْ. فقطع اذانه وَ لَمْ یُتِمَّهُ. فَأفاقَتْ فاطِمَةُ وَ سألَتْهُ ان یُتِمَّ الأذانَ. قالَ یا سَیِّدةَ النِسوانِ إنّی أخشی علیکِ مِمّا تُنْزِلینَهُ بِنَفْسِکِ إذا سَمِعتِ صَوتی بالأذانِ. فأعفَتْهُ عَنْ ذلک

۵) من لا یحضُرُه الفقیه، شیخ صدوق، به تحقیق علی‌اکبر غفاری، ۱/۲۹۷-۲۹۸، حدیث ۹۰۷؛ و بحارالانوار، ۱۵۷/۴۳.

۶) لَمّا مَرِضَتْ فاطِمَةُ(س) المرضَةَ الّتی تُوُفِّیَتْ فیها، اجتَمَعَ الیها نِساءُ المهاجرینَ وَالانصارِ، فَقُلْنَ لَها: کَیفَ اَصْبَحتِ مِنْ عِلَّتِکِ یا ابنةَ رَسُولِ اللّه؟ فَحَمِدَتْ اللّهَ وَ صَلَّتْ علی ابیها، ثُمَّ قالَتْ: اَصْبَحْتُ وَ اللّهِ عائِفَةً لِدُنیاکُم قالِیَةً لِرِجالِکُمْ لَفَظْتُهُمْ بَعْدَ اَنْ عَجَمْتُهُم و شَنَأتُهُم بَعدَ اَنْ سَبَرْتُهُم.

ننگِ کارشان را بر خودشان افکندم.[۷]

دور باد قوم ستمگر و بریده باد گوش و دماغشان! وای بر ایشان، جانشینی پیامبر را از جایگاهش کندند و از پایگاه رسالت دورش کردند؛ از کوههای بلند و استوار خاندان پیامبر، از جایگاه پیامبری و از محلّ نزولِ وحی، از آنان که به امر دنیا و دین عارف‌اند. همانا این زیانی آشکار است.[۸] مگر چه ایرادی به ابوالحسن داشتند؟! آری، خوش نداشتند از علی بُرندگی شمشیرش را، سخت لگدکوب کردنشان را، به سخت کیفر دادن در کارهایش را، و سخت‌گیری‌ای‌اش را در راه خدا. اینها باعث دشمنی آنان با علی شد. اگر دوری نمی‌کردند از بند ریسمانی که پیامبر به او سپرده بود، آنان را به نرمی می‌راند [یعنی حکومتی ملایم می‌داشت]، چنان‌که بینیِ شترِ حکومت مجروح نمی‌شد و سوارش به شدّت تکان نمی‌خورد. [یعنی در همه حال در راحتی بودند.][۹] و آنان را به آبشخوری گوارا وارد می‌کرد که آب از دو سوی آن لبریز بود، و درهای برکات زمین و آسمان بر آنان باز می‌شد. [امّا، حال که چنین نشد] خداوند آنان را به آنچه کرده‌اند مؤاخذه و عِقاب خواهد کرد.[۱۰]

پس، پیش بیا و بشنو. اگر زنده بمانی، روزگار کارهای عجیب به تو نشان می‌دهد. اگر تعجب‌کننده‌ای، از این پیشامد تعجّب کن. به چه تکیه‌گاهی تکیه کردند [به ابوبکر] به چه ریسمانی دست انداختند! به جای سرِ حیوان به دُم آن چسبیدند [این مَثلی عربی است]. بریده باد بینی آن گروهی که گمان می‌برند کاری درست کرده‌اند.[۱۱] هان، ایشان‌اند فسادکاران، لکن نمی‌دانند. «آیا کسی که

---

۷) فقُبحاً لِفُلولِ الحَدّ و خَوَرِ القَناةِ و خَطَلِ الرَّأی. لأخرم لَقَدْ قَلَّدتُهُمْ رِبقَتَها و شَنَنْتُ علیهم عارَها.

۸) فَجَذعاً و عَقراً و سُحقاً لِلقومِ الظالمینَ. وَیْحَهُم، اَنّی زَحْزَحُوها عَنْ رَواسي الرِّسالَة و قَواعِد النُّبُوَّةِ و مَهْبِطِ الوَحيِ والطَّبینِ بأمرِ الدُّنیا والدّین. اَلا ذلِکَ هُوَ الخُسرانُ المُبین.

۹) و ما نَقَمُوا مِنْ اَبِی الْحَسن؟ ما نَقَمُوا وَ اللّهِ مِنهُ اِلاّ نکیرَ سَیفِه و شِدَّةَ وَطئِه و نَکال وَقْعَتِه و تَنمُّرَهُ فی ذاتِ اللّه. وَ اللّهِ لو تَکافُّوا عَنْ زِمامٍ نَبذَهُ رَسُولُ اللّه(ص) اِلیه لاعْتَلَقَهُ لَسارَبِهِم سَیراً سُجُحاً لا یَکْلُمُ خِشاشُهُ و لا یُتَعْتَعُ راکِبُهُ.

۱۰) و لَاَوْرَدَهُم مَنْهَلاً نَمیراً فَضْفاضاً، تَطْفَحُ ضِفّتاهُ، قد تَحیَّر بهم الرّی، و لَفُتِحَتْ علیهم بَرکاتٌ مِنَ السَّماءِ وَالارضِ. و سَیأخُذُهُم اللّهُ بِما کانُوا یَکسِبُون.

۱۱) اَلا هَلُمَّ فَاسْمَعْ وَ ما عِشتَ اَراکَ الدَّهرُ العَجَبَ. وَ اِنْ تَعْجَبْ فَقَد اَعْجَبَکَ الحادِثُ. اِلی اَیِّ سِناد

←

به سوی حق هدایت می‌کند سزاوار پیروی و تبعیت است یا آن کس که نمی‌تواند هدایت کند مگر آن که اول خود هدایت شود؟ پس شما را چه می‌شود، چگونه حکم می‌کنید؟» قسم به خدا، این کار شما آبستن فتنه و فساد شد؛ کمی صبر کنید تا نتیجه دهد. در این کاسهٔ شیر، شما خون خواهید دوشید؛ آنجاست که بازماندگان می‌فهمند که گذشتگان چه کردند.[۱۲] آمادهٔ فتنه‌ها باشید. مژده باد شما را به شمشیر کشیده و هرج و مرجی که همه را فراگیرد و استبدادی از ستمگران که آنچه را دارید از شما خواهند گرفت. آنچه کِشتید، آیندگان [یعنی فرزندانتان] درو می‌کنند. [حضرت اشاره دارد به آنچه که بعد از آن برای انصار پیش می‌آید.] پس، حسرت و اندوه بر شما باد. به کدامین سو هستید؟ راهِ حقّ و رحمتِ خدا بر شما گم شده است. آیا ما شما را وادار کنیم به رحمتِ خدا، حال آنکه خود از آن کراهت دارید؟[۱۳و۱۴]

زنانِ مهاجر و انصار آنچه را که از حضرت زهرا(س) شنیده بودند برای شوهران خود بازگفتند. پس دسته‌ای از بزرگان مهاجر و انصار، به عنوان

→

إستَنَدُوا و بِأيِّ عُروَةٍ تَمَسَّكُوا. إستَبدَلُوا الذُّنابى وَاللّهِ بِالقَوادِمِ و العَجُزَ بالكاهل. فَرَغماً لمعاطس قَوم يَحسَبُونَ أنّهُم يُحسِنُون صُنعاً.

۱۲) ألا إنّهُم هُمُ المُفسِدُونَ وَلٰكِنْ لا يَشعُرُونَ. «أفَمَنْ يَهدي إلَى الحَقِّ أحَقُّ أنْ يُتَّبَعَ أمْ مَنْ لا يَهِدِّي إلاّ أنْ يُهدىٰ فَما لكُم كيفَ تَحكُمُونَ» أما لَعَمرِ إلٰهِكُنَّ لَقَدْ لَقِحَتْ، فَنَظِرَةٌ رَيثَما تَنتِجُ، ثُمَّ احتَلِبُوا طِلاعَ القَعْبِ دَماً عَبيطاً و ذُعافاً مُمْقِراً. هُنالِكَ يَخسَرُ المُبطِلُونَ وَ يَعرِفُ التّالُونَ غِبَّ ما أسَّسَ الأوَّلُون

۱۳) ثُمَّ طِيبُوا عَنْ انفسكم أنفُساً وَ اطْمَئِنُّوا لِلفِتنَةِ جَأشاً، وَأبشِرُوا بِسَيْفٍ صارِمٍ و استِبدادٍ مِنَ الظّالِمين يَدَعُ فَيْئَكُم زَهيداً وَ زَرعَكُم حَصيداً. فَيا حَسْرَتى لكم و أنّى بِكُم و قَدْ عَمِيَتْ قلوبُكم عليكم. أنُلزِمُكُمُوها و أنتُم لَها كارِهُون.

۱۴) *بحارالانوار*، ۱۵۸/۴۳-۱۵۹ به نقل از *معانی‌الاخبار* صدوق؛ *احتجاج* طبرسی، ۱ ۱۰۸-۱۰۹، چاپ مشهد، ۱۴۰۳ هـ. *کشف الغمه* اِربلی، ص ۱۴۷؛ *اعلام‌النّساء* عمر رضا کحالة، ۴ ۱۲۳؛ شرح *نهج‌البلاغه* ابن ابی‌الحدید، به نقل از *سقیفهٔ* جوهری، ۱۶ ۲۳۳-۲۳۴، چاپ ایران. سیر *بلاغاتُ النّساء*، ص ۳۲ که سخنان حضرت زهرا(س) را از *سقیفهٔ* جوهری نقل کرده است. البته در این کُتُب، مختصر اختلافی در بعضی از الفاظ وجود دارد.

عذرخواهی، به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای سرور زنان، اگر ابوالحسن، پیش از آن‌که ما بیعت و پیمان خود را با ابوبکر استوار کنیم این نکته را به ما گوشزد می‌کرد، هرگز ما او را رها نمی‌کردیم و به دیگری روی نمی‌آوردیم. حضرت زهرا(س) فرمود: «**اِلَیْکُم عَنّی، فَلا عُذْرَ بَعْدَ تَعْذیرِکُم وَلاٰ اَمْرَ بَعْدَ تَقْصیرِکُم.**» یعنی: دور شوید از من، که دیگر، بعد از عذرخواهی‌های غیرصادقانه، عذری باقی نمانده است و بعد از این تقصیر [و گناه] شما، امری وجود ندارد.[۱۵] (یعنی بعد از آنکه کوتاهی کردید و علی(ع) را خانه‌نشین نمودید و به اهل‌بیتِ پیامبر(ص) جسارت روا داشتید و مأمور ابوبکر، به اتّکای بیعت شما، برای سوزاندن خانهٔ دختر رسول خدا آتش آورد و... دیگر کار از کار گذشته است و عذری پذیرفته نیست و دورهٔ ظلم و تباهی آغاز گشته است.)

عیادت ابوبکر و عمر از حضرت زهرا(س)

وقتی حال حضرت زهرا(س) رو به وخامت گذارد و بیماری‌اش شدّت گرفت، ابوبکر و عمر خواستند که سابقهٔ خوبی برای خود درست کنند و بگویند که به دیدن زهرا(س) رفتیم و، در آخر، با هم صلح کردیم و حضرت از ما گذشت. لذا از حضرت امیر(ع) تقاضا کردند که برای آن دو از حضرت زهرا(س) اجازه بگیرد تا بیایند به احوالپرسی وی.

حضرت زهرا(س) میل نداشت. حضرت امیر(ع) اصرار کرد. زهرا(س) فرمود: «خانه، خانهٔ شماست و بانوی [خانه] هم، بانوی شماست.»[۱۶] ابوبکر و عمر آمدند. حضرت زهرا(س) روی به دیوار و پشت به آنها کرد. گفتند:

---

۱۵) احتجاج طبرسی، ۱۰۹.۱، چاپ مشهد، ۱۴۰۳ هـ

۱۶) البیتُ بیتُک و الحُرّةُ حُرّتُک.

آمده‌ایم که رضای شما را حاصل کنیم. حضرت(س) فرمود: «من با شما حرف نمی‌زنم مگر که قول بدهید آنچه را که می‌گویم، اگر راست است، به راستی آن شهادت دهید.» قبول کردند. حضرت زهرا(س) فرمود: یادتان می‌آید که پیامبر(ص) فرمود: «رضای فاطمه، رضای خداوند است، و خداوند به سبب[17] غضب فاطمه، غضب می‌فرماید؟» گفتند: بلی. حضرت(س) فرمود: خدایا، شاهد باش که من بر این دو نفر غضبناکم! و از این دو راضی نیستم![18]

ابوبکر، چون همیشه، تظاهر به گریستن کرد. عمر او را سرزنش کرد و سپس برخاستند و رفتند. این آخرین کاری بود که آن دو انجام دادند.[19]

وصیّت حضرت زهرا(س) و دفنِ شبانهٔ آن حضرت(س)

حضرت زهرا(س) فرمود: وصیّت می‌کنم که ابوبکر و عمر بر من نماز نخوانند و بر جنازهٔ من حاضر نشوند، و جنازهٔ من شبانه دفن شود.[20]

حضرت علی(ع) به وصیّت حضرت زهرا(س) عمل کرد[21] و او را در خانهٔ خودش دفن کرد.[22] سپس در بقیع چند صورتِ قبر ساخت و بر آنها آب

---

۱۷) رِضا اللّهِ مِنْ رِضا فاطِمَةَ. إنَّ اللّهَ يَغْضِبُ لِغضبِ فاطِمَةَ وَ يَرضىٰ لِرِضا فاطِمَةَ.

۱۸) بخاری در صحیح خود می‌نویسد: پس از آن‌که دختر پیامبر میراث خود را از خلیفه خواست و او گفت که از پیغمبر شنیدم که ما میراث نمی‌گذاریم، زهرا دیگر با او سخن نگفت تا مُرد (صحیح بخاری، ۱۷۷/۵).

۱۹) *بحارالانوار*، ۱۷۰/۴۳–۱۷۱ به نقل از *دلایل الامامة*. نیز رجوع شود به: *علل الشّرائع* صدوق، ۱۷۸/۱ و *الامامة والسیاسة* ابن قتیبه دینوری، ۱۴/۱ و *اعلام‌النساء* عمر رضا کحالة، ۱۲۱۴/۳ و شرح *نهج‌البلاغة* ابن ابی‌الحدید، ۲۷۳/۱۶.

۲۰) *بحارالانوار*، ۱۵۹/۴۳ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و نیز بنگرید به: *مناقب* ابن شهر آشوب، ۵۰۴/۱.

۲۱) *طبقات*، ۱۸/۸–۱۹ و *انساب‌الاشراف*، ص۴۰۵ و صحیح بخاری، ۷۷/۵

۲۲) *کافی*، ۴۶۱/۱ و *مناقب* ابن شهر آشوب، ۳۶۵/۳.

پاشید تا مانند قبر تازه به نظر آیند.[۲۳]*

صبح که شد، اهل مدینه باخبر شدند که دختر پیامبر را شبانه دفن کرده‌اند. گمان کردند که قبر حضرت زهرا(س) در بقیع است. [عمر و یارانش] آمدند و گفتند: زنها را می‌آوریم و این قبرها را می‌شکافیم تا ببینیم جسدِ زهرا در کجاست، و بر آن نماز می‌خوانیم. حضرت امیر(ع)، غضبناک، به بقیع آمد و فرمود: چناچه کسی از شما به این قبرها دست بزند، زمین را از خونش رنگین می‌کنم. آنان نیز، چون حضرت علی(ع) را در آن حال دیدند، آنجا را ترک کردند.[۲۴]

اَصبَغ بن نُباتَه از امیرالمؤمنین سؤال کرد که چرا شبانگاه حضرت زهرا(س) را به خاک سپردند؟ حضرت(ع) فرمود:

اَنّها کانَتْ ساخِطَةً عَلیٰ قَومٍ کَرِهَتْ حُضورَهم جِنازَتَها وَحَرامٌ عَلیٰ مَنْ یَتَولّاهُمْ اَنْ یُصَلِّیَ عَلیٰ اَحَدٍ مِن وُلْدِها.[۲۵]

---

۲۳) *بحارالانوار*، ۱۸۳/۴۳.

* مرحوم ثقة‌الاسلام کلینی می‌نویسد: چون فاطمه(س) درگذشت، امیرالمؤمنین(ع) او را پنهان به خاک سپرد و آثار قبر او را از میان برد. سپس رو به مزار پیغمبر(ص) کرد و گفت ای پیامبر خدا، از من و از دخترت، که به دیدن تو آمده و در کنار تو به زیر خاک خفته است، بر تو درود باد. مرگ زهرا ضربتی بود که دلم را خسته و اندوهم را پیوسته کرد، و چه زود جمع ما را به پریشانی کشاند. شکایت خود را به خدا می‌برم و دخترت را به تو می‌سپارم. به زودی به تو خواهد گفت که امتت، پس از تو، با وی چه ستم‌ها کردند. آنچه خواهی از او بجو و هر چه خواهی بدو بگو، تا سِرّ دل بر تو بگشاید و خونی که خورده است بیرون آید و خدا، که بهترین داور است، میان او و ستمکاران داوری نماید... خدا گواه است که دخترت پنهانی به خاک می‌رود. هنوز روزی چند از مرگ تو نگذشته و نام تو از زبان‌ها نرفته که حقّ او را بردند و میراث او را خوردند. درد دل را با تو در میان می‌گذارم و دل را به یاد تو خوش می‌دارم، که درود خدا بر تو باد و سلام و رضوان خدا بر فاطمه. (*اصول کافی*، ۴۵۸/۱-۴۵۹ و نیز بنگرید به شرح نهج‌البلاغة ابن ابی‌الحدید، ۱۰: ۲۶۵، چاپ ایران.)

۲۴) *بحارالانوار*، ۴۳: ۱۷۱-۱۷۲.

۲۵) همان، ۱۸۳/۴۳.

چون حضرت زهرا(س) از آن قوم خشمگین بود، حضور آنان را بر جنازه‌اش خوش نداشت؛ و هر کس که از آن قوم پیروی کند، حرام است که بر کسی از فرزندان زهرا(س) نماز بگزارد.

آری، پنهان داشتن قبر دختر پیامبر(ص) ناخشنودی او را از کسانی چند نشان می‌دهد و پیداست که او می‌خواسته است، با این کار، دیگران نیز از این ناخشنودی آگاه شوند.

وضع مدینه پس از شهادت حضرت زهرا(س) و تحقّقِ پیشگویی‌های آن حضرت

بعد از شهادت حضرت زهرا(س)، دستگاه خلافت، برای مقابله با آنان که در خارج از مدینه با ابوبکر بیعت نکرده بودند و گروهی از ایشان نیز از قبایل مرتدّ بودند، سپاهیانی فرستاد. در آن لشکرکشی‌ها کسی از انصار را سرکردهٔ سپاه قرار ندادند و دستگاه حکومت، یکسره، قریشی شد.[۲۶] قریش را در همه

۲۶) قریش، برای تحکیم سیادت خود، حتی دست به جعل احادیثی زدند و آنها را به پیامبر(ص) نسبت دادند که مناسب است در اینجا به چند مورد از آنها اشاره کنیم

الف) بعد از این [فتح مکّه] تا روز قیامت، فردی از قریش را نمی‌شود کشت (صحیح مسلم، ۱۴۰۹؛ سنن دارمی، ۱۹۸/۲؛ مسند احمد، ۴۱۲/۳ و ۲۱۳/۴).

ب) هر کس به قریش توهین کند، خدا او را پست کند (مسند احمد، ۶۴/۱ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و ۱۸۳؛ مسند طیالسی، حدیث ۲۰۹)

ج) مردم در امر حکومت تابع قریش‌اند. مسلمان این امّت تابع مسلمان قریش و کافرشان تابع کافر قریش است (صحیح بخاری، ۱۷۶/۲؛ صحیح مسلم، ۱۴۱۵؛ مسند احمد، ۱۰۱/۱ و ۲۴۳/۲ و ۲۶۱ و ۳۱۹ و ۳۹۵ و ۴۳۳؛ مسند طیالسی، ۳۱۳، حدیث ۲۳۸۰)

د) حکومت از آنِ قریش است. حتّی اگر دو نفر روی زمین باشند، قریش باید بر آنها حکومت کند (صحیح بخاری، ۱۵۵/۴؛ مسند احمد، ۲۹/۲ و ۹۳ و ۱۲۸؛ صحیح مسلم، ۱۴۵۲؛ مسند طیالسی،

←

چیز بر غیر قریش مقدّم می‌داشتند. در شهرهایی که فتح کردند، اُمرای لشکر و والیان شهرها را همه از قریش گماشتند.[۲۷] بدین‌سبب، انصار فقیر شدند و عقب افتادند تا جایی که نانِ شب نداشتند. اینکه در سیرهٔ حضرت سجّاد(ع) و حضرت باقر(ع) و حضرت صادق(ع) می‌خوانیم که شبانه به در خانهٔ فقرای مدینه می‌رفتند و به آنان نان و پول می‌رساندند، آن فقرا فرزندان همان انصار بودند.

مُعَلَّی بن خُنَیس یکی از اصحاب امام صادق(ع) می‌گوید: امام را دیدم که در شب تاریک از خانه بیرون آمد و بر دوش خود باری داشت. گفتم: ای پسر رسول خدا، اجازه دهید به شما کمک کنم. فرمود: این بار را باید خود بردارم. و به راه افتاد. من هم به دنبال آن حضرت رفتم. چیزی از آن بار بر زمین افتاد. حضرت خم شد و گفت: خدایا این را به دستم برسان. آن را پیدا کرد و در توبره‌ای که بر دوشش بود انداخت و به سقیفهٔ بنی ساعده[۲۸] رفت و بالای سر

→

۲۶۴، حدیث ۱۹۵۶).

ه) امر قریش را فرمان برید و کاری به کارهایشان نداشته باشید (مسند احمد، ۴: ۲۶۰؛ مسند طیالسی، حدیث ۱۱۸۵).

۲۷) البتّه چون حضرت امیر(ع) به حکومت رسید، این انحصار حکومت قریشی را درهم شکست. بیت‌المال را، بالسویّه، در میان مردم تقسیم کرد و همچون پیامبر اکرم(ص) فرقی میان قریش و غیرقریش نگذاشت. خود نیز، همچون بقیهٔ مسلمین، تنها سه دینار برداشت و قنبر غلام ایشان هم سه دینار. در انتصابات از افراد غیرقریشی هم استفاده کرد و انصار را به امارت ولایات منصوب نمود. مثلاً عثمان بن حُنیف را والی بصره و برادر او را والی مدینه کرد و قیس بن سعد بن عباده و پس از او مالک اشتر را والی مصر و دیگری را والی اسکندریه کرد. در مقابل، معاویهٔ قریشی را از حکومت شام عزل نمود و درخواست طلحه و زبیر را برای احراز مقام ردّ کرد. البته یکی دو نفر از قریش را هم به کار گماشت، لکن انحصار حکومت در قریش را از بین برد (برای تفصیل بیشتر، نگاه کنید به: نقش ائمه در احیای دین، مؤلف، ۱۴: ۱۵۹ به بعد).

۲۸) همان جایی که انصار جمع شدند تا برای سعد بن عباده بیعت بگیرند. بعدها فقرای انصار در

هر یک از آنان که خوابیده بودند دو قرصهٔ نان گذاشت. وقتی که باز می‌گشت، مُعلّی بن خُنَیْس از آن حضرت پرسید: ای پسر رسول خدا، آیا اینان حقّ (امامت) را می‌شناسند؟ فرمود: اگر اینان حق را می‌دانستند، ما نمک سائیدهٔ خانه‌مان را هم با آنان قسمت می‌کردیم؛ نه، اینها حق را نمی‌شناسند.[۲۹]

حضرت سجاد(ع) نیز غذا به درِ خانه‌ها می‌برد. اهل آن خانه‌ها در کنار در خانه‌هایشان در انتظار آن کس که شب به آنجا می‌آمد می‌ایستادند و غذا را از وی می‌گرفتند. در وقتِ غسل دادنِ پیکر آن حضرت، دیدند که پشتِ وی پینه بسته است. از حضرت باقر(ع) علّت را پرسیدند. فرمود: از بارهایی است که شبها بر دوش می‌کشید.[۳۰] چون حضرت سجّاد(ع) وفات کرد کمک‌هایی که شبانه به مردم می‌شد قطع گردید. در آن هنگام بود که دریافتند آن کسی که به درِ خانه‌هایشان غذا می‌آورد حضرت سجاد(ع) بوده است.[۳۱]

تمام این فقرا از انصار بودند. امّا قریش، صاحبانِ ثروت و جاه و کنیزان و در عیش و طرب بودند. عبدالرّحمن بن عوف وقتی که مُرد (در زمان عثمان)

→

آنجا می‌خوابیدند. در سقیفهٔ بنی ساعده کسی جز انصار نبود

۲۹) *بحارالانوار*، ۴۷/ ۲۰، روایت ۱۷.

۳۰) *حلیةالاولیاء*، ابونعیم اصفهانی، ۳/ ۱۳۶، چاپ پنجم، بیروت، ۱۴۰۷ ه؛ *کشف الغمه* علی ابن عیسیٰ ازبلی، ۲۸۹/۲، چاپ تبریز، ۱۳۸۱ ه؛ *مناقب* ابن شهر آشوب، ۱۵۴/۴؛ *خصال* صدوق، تصحیح علی‌اکبر غفاری، صص ۵۱۷ و ۵۱۸.

۳۱) *کشف الغمه* ازبلی، ۲۸۹/۲؛ *نورالابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار*، ص ۱۴۰، چاپ قاهره؛ *بحارالانوار*، ۸۸/۴۶، چاپ مکتبةالاسلامیة، ۱۳۹۴ ه؛ *مناقب* ابن شهر آشوب، با تصحیح و تعلیق سیّدهاشم رسولی محلاتی، ۱۵۴/۴، چاپ قم؛ *طبقات* ابن سعد، ۲۲۲/۵؛ دار صادر بیروت؛ *اسعاف الراغبین* در حاشیهٔ *نورالابصار*، الشیخ محمّدالصبان، ص ۲۱۹؛ *الاتحاف بحب الاشراف*، الشیخ عبدالله الشّبراوی الشافعی، ص ۱۳۶، افست قم. نیز بنگرید به: *حلیةالاولیاء*، ابونعیم اصفهانی، ص ۱۴۰ و *بحارالانوار*، ۸۸/۴۶ و *تذکرةخواص‌الأمّة*، سبط ابن الجوزی، ص ۳۲۷، چاپ نجف، ۱۳۸۳ ه

طلاهایش را آوردند تا عثمان در میان وارثان او قسمت کند. آنقدر طلا در مجلس خلافت به روی هم انباشته شد که فاصلهٔ بین دو طرف مجلس را پُر کرد و دو طرف مجلس همدیگر را نمی‌دیدند![۳۲]

اینها از مواردی بود که حضرت زهرا(س) به زنان انصار پیشگویی فرمود که کارشان به اینجا می‌رسد. کارشان به بالاتر از آن هم رسید. وقتی که لشکر یزید در وقعهٔ حَرَّة آمدند به مدینه و قتل‌عام کردند. یزید دستور داده بود که لشکریان، سه روز، آنچه می‌خواهند بکنند.[۳۳] انصار را قتل‌عام کردند، به طوری که در مسجد پیامبر(ص) خون به راه افتاد؛ آنچه در خانه‌ها بود به یغما بردند؛ هزار دختر بی‌شوهر بعد از این واقعه باردار شدند[۳۴].

بیعت* امیرالمؤمنین(ع) پس از شهادت حضرت زهرا(س) و دلیل آن

در صحیح بخاری، حدیثی را زُهْری از عایشه نقل می‌کند که در آن از ماجرای بین فاطمه(س) و ابوبکر دربارهٔ میراث رسول خدا(ص) سخن رفته است و عایشه در پایان آن می‌گوید:

---

۳۲) *مروج‌الذّهب* مسعودی، ۳۴۰/۲، به تحقیق یوسف اسعد داغر، چاپ بیروت

۳۳) طبری، ۱۱/۷؛ ابن اثیر، ۴۷/۳؛ و ابن کثیر، ۲۲۰/۸

۳۴) *تاریخ* ابن کثیر، ۲۳۴/۶ و ۳۲/۸.

*) بیعت صحیح آن است که از سر اختیار و با رضایت باشد، والاّ بیعت نیست و تنها دست به دست مالیدنی است و، به عبارتی، بیعتی است ظاهری. همچنانکه اگر خرید و فروش بر مبنای اختیار و رضایت فروشنده انجام شود، «بیع» تحقّق می‌یابد، والاّ ظلم و غصب است. لذا بیعت امیرالمؤمنین(ع) نیز، که پس از شش ماه از سر اکراه و فقط به جهت حفظ اسلام و بدون هیچ رضایتی انجام گرفت، تنها بیعتی ظاهری و دست به دست مالیدنی بود و بس. این روایت هم که ائمّه(ع) فرموده‌اند «هیچ‌یک از ما نیست مگر که بیعت طاغیی در گردن اوست، مگر امام زمان(عج)» نیز به همین معناست؛ یعنی حقیقتاً بیعتی انجام نشده، تنها بیعتی ظاهری و دست به دست زدنی انجام گرفته است و بس.

فاطمه از ابوبکر روی بگرداند و تا زنده بود با او سخن نگفت. او شش ماه پس از وفات رسول خدا(ص) زنده بود و چون از دنیا رفت، همسرش علی(ع) بر او نماز خواند و به خاکش سپرد و ابوبکر را خبر نکرد. فاطمه(س) مایهٔ افتخار و احترام علی(ع) بود. تا فاطمه(س) زنده بود، علی(ع) در میان مردم احترام داشت و چون از دنیا رفت، مردم از او رویگردان شدند.

در اینجا کسی از زُهْرِی پرسید: علی در این شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟ زهری گفت: نه او، نه هیچ‌یک از افراد بنی‌هاشم؛ مگر هنگامی که علی(ع) با ابوبکر بیعت کرد.[۳۵]

در خارج از مدینه گروهی با بیعت با ابوبکر مخالف بودند. یک دسته، وقتی خبر وفات پیامبر(ص) را شنیدند، از اسلام بیرون شدند که آنان را در تاریخ «مُرتَدّین» می‌خوانند. مهمترین آنها، مُسَیْلَمَة در یَمامَة بود که ادّعای پیامبری می‌کرد. در نزدیک یمن چهل هزار نفر آمادهٔ حمله به مدینه شدند، که اگر می‌آمدند، مدینه را نابود می‌کردند. یعنی مسأله عظیم‌تر از جنگ خندق بود. زیرا در خندق ده هزار نفر آماده بودند، ولی اینها چهل هزار نفر بودند؛ اگر حمله می‌آوردند و مدینه را فتح می‌کردند، از اسلام هیچ باقی نمی‌ماند، حتی قبر پیامبر(ص) را هم ویران می‌کردند. لذا عثمان آمد به خدمت حضرت امیر(ع) و عرض کرد: ای پسرعمو[۳۶]، تا وقتی که تو بیعت نکنی، کسی

---

۳۵) *تاریخ طبری*، ۴۴۸/۲ و در چاپ اروپا، ۱۸۲۵/۱ و صحیح بخاری، کتاب المغازی باب غزوة خیبر، ۳۸/۳ و صحیح مسلم، ۷۲/۱ و ۱۵۳/۵ و ابن کثیر، ۵/ ۲۸۵–۲۸۶ و ابن عبدربه، ۳/ ۶۴ و ابن کثیر، ۱۲۶/۲ و *کفایة‌الطّالب* گنجی، ۲۲۵–۲۲۶ و ابن ابی‌الحدید، ۲/ ۱۲۲ و مروج‌الذهب مسعودی، ۴۱۴/۲ و التنبیه والاشراف مسعودی، ص ۲۵۰ و *الصّواعق المحرقه*، ۱/ ۱۲ و تاریخ‌الخمیس، ۱/ ۱۹۳ و الاستیعاب، ۲۴۴/۲ و *تاریخ ابوالفداء*، ۱/ ۱۵۶ و البدء والتاریخ، ۵/ ۶۶ و انساب‌الأشراف، ۱/ ۵۸۶ و اسدالغابة، ۳/ ۲۲۲ و تاریخ یعقوبی، ۲/ ۱۰۵ و العدیر، ۳/ ۱۰۲ به نقل از *الفصل* ابن حزم، صص ۹۶–۹۷

۳۶) پسر عمو گفت، چون امیرالمومنین(ع) از بنی‌هاشم و عثمان از بنی‌امیه بود و هاشم و امیه هر

به جنگ با این دشمنان بیرون نخواهد شد و... آنقدر از این مطالب زمزمه کرد تا آن حضرت(ع) را به نزد ابوبکر برد و علی(ع) با او بیعت کرد. پس از بیعت علی(ع) با ابوبکر، مسلمانان خوشحال شدند و کمر به جنگ با مُرتَدّین بستند و از هر سو، سپاه به حرکت درآمد.[۳۷]

در *نهج‌البلاغه*[۳۸] نیز آمده است که آن حضرت فرمود:

فَأَمْسَكْتُ يَدى وَ رَأَيْتُ انّى احَقُّ بمقامِ محمّدٍ(ص) فـى النّاس ممَّنْ تَوَلّى الامْرَ مِنْ بَعْدِه. فَلَبِثْتُ بِذاک ماشاءَاللّهُ. حَتّى رَأَيْتُ راجِعَةً مِنَ النّاسِ رَجَعتْ عن الاسلامِ يَدعُونَ إلىٰ مَحْقِ دينِ اللّهِ وَ مِلّةِ محمّدٍ(ص) وَ خَشِيْتُ إنْ لَمْ أنْصُرِ الإسلامَ وَ أهلَهُ أنْ أرىٰ فيه ثَلْماً وَ هَدْماً يَكُونُ المصائِبُ بِهِما عَلَيَّ أعظمَ مِنْ فَواتِ وِلايَةِ اُمُورِكُم الّتى هِىَ مَتاعُ أيّامٍ قَلائِلَ ثُمَّ يَزُولُ ما كانَ مِنْها كَما يَزُولُ السَّرابُ وَكَما يَتَقَشَّعُ السَّحابُ. فَمَشَيْتُ عِندَ ذٰلکَ إلى أبى‌بَكْرٍ فَبايَعْتُهُ وَ نَهَضْتُ فى تِلْکَ الأَحْداثِ، حَتّى زاغَ الباطِلُ وَ زَهَقَ وَ كانَتْ كَلِمَةُ اللّهِ هِىَ العُلْيا وَلَوكَرِهَ الكافِرُونَ.

پس دست نگه داشتم [مخالفتی نکردم]، درحالی‌که یقین داشتم که، همانا در میان مردم، من به مقام محمد(ص) سزاوارترم از کسانی که حکومت را بعد از او به دست گرفتند. پس در این حال درنگ کردم تا آن زمان که خدا خواهد. تا که دیدم گروهی از مردمی که مرتد شده‌اند و از اسلام برگشته‌اند، دعوت به نابودی دین خدا و آیین پیامبر(ص) می‌کنند. پس ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، در اسلام رخنه و ویرانی ببینم که مصائب آن بر من بسی دو، بسیار عظیم‌تر باشد بر من تا از دست دادن سرپرستی و حکومت بر کارهای شما؛ حکومتی که کالایی چندروزه بیش نیست و آنچه از آن حاصل می‌شود از میان

→

دو، پسران عبدمناف بودند.

۳۷) *انساب الاشراف* بلاذری، ۱: ۵۸۷.

۳۸) شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ۶: ۹۴، چاپ ایران.

می‌رود، مانند سراب یا ابری که پراکنده گردد. پس، در این هنگام، خود با پای خویش، به نزد ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در هنگامهٔ این پیشامدها قیام کردم تا که باطل نابود شد و کلمةالله [اسلام]، همچنان‌که برتر بود، باقی ماند، هر چند که کافران ناخوشدل باشند.



وضع سرزمین‌های اسلامی و عملکرد ائمّه(ع)

سرزمین‌های اسلامی دارای چند مرکز اصلی بود که والیِ آنها را خلیفه تعیین می‌کرد. اسکندریه از آن جمله بود که تمام بلاد افریقا (که اسلام آورده بودند) زیر حکومتش بوده است. والی اسکندریه برای تمام افریقا قاضی تعیین می‌کرد؛ بر شهرها والی می‌گماشت؛ خراج شهرها به او می‌رسید؛ لشکر می‌کشید به شهرهایی که فتح نشده بود و فتح می‌کرد؛ و...

یکی دیگر از این مراکز، کوفه بود. وقتی گفته می‌شود که ولید والی کوفه شده بود، بدین معنا نیست که تنها والیِ شهر کوفه بوده است؛ خیر، والی کوفه، مرکز حکومتش شهر کوفه بود، ولی عراق تا مدائن آن روز، بغداد تا موصل و کرمانشاه و ری و خراسان تا بعضی شهرهای آسیای مرکزی ــ که بلاد شرقی اسلامی‌اش می‌نامیدند ــ همه تحت حکومت والیِ کوفه بود. ولید برای آن شهرها، والی تعیین می‌کرد، امام جمعه تعیین می‌کرد، لشکر می‌فرستاد برای شهرهای مرزی اسلامی.

والی بصره نیز مرکز حکومتش بصره بود، ولی حکومت شهرهای جنوب غربی ایران و کشورهای امروزهٔ خلیج‌فارس، بجز عربستان سعودی، را نیز داشت. تمامِ سرزمین‌های پهناور عربستان سعودیِ امروز، بجز مکّه و مدینه و جدّه و ریاض، نیز جزو حکومت بصره بوده است. والیِ بصره حکومت بر دریا را نیز، تا هند، بر عهده داشت. شهرهای هند که فتح می‌شد جزو حکومت

بصره درمی‌آمد. بصره را بندر هند می‌نامیدند، زیرا ارتباط این منطقه با هند از این بندر بوده است.

شام دارای دو مرکز حکومت بوده است: یکی دِمَشق و دیگری حِمْص. شام، یعنی اردن، لبنان، فلسطین و سوریهٔ امروز. اینها همه در قلمرو آن دو حکومت بوده است. این منطقه را روم شرقی می‌گفتند. در همهٔ این سرزمین‌ها، پنج شهر لشکرگاه مسلمانان بوده است: کوفه، بصره، دمشق، حمص، اسکندریه. این شهرها، علاوه بر این‌که مرکز حکومتی بودند، مرکز لشکرگاه اسلامی هم بودند.

شایان توجّه است که در تمامی لشکرکشی‌ها و جنگ‌هایی که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان انجام شد، ائمهٔ ما شرکت نکردند؛ نه حضرت امیر(ع)، نه امام حسن(ع) و نه امام حسین(ع). هیچ‌کدام شرکت نکردند. ائمّهٔ بعدی نیز، یعنی حضرت سجّاد(ع) تا امام حسن عسکری(ع)، بر همان سنّت و سیرهٔ سَلَفِ صالح و آباء طاهرین خود رفتار کردند.

۹

وصیّتِ ابوبکر و خلافتِ عمر

ابوبکر در جمادی‌الثّانی سال ۱۳ هجری بیمار شد. در بستر مرگ، عثمان را خواست تا وصیّت‌نامهٔ خود را بنویسد. ابوبکر گفت: «بنویس: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم. این وصیّت ابوبکر بن أبي قُحافَة است به مسلمانان.» بعد از این جمله، از شدّت بیماری بیهوش شد. عثمان وصیّت‌نامه را این‌چنین تمام کرد: «من عمر بن خطّاب را به جانشینی خود و خلافت بر شما برگزیدم و در این راه از خیرخواهی شما فروگذاری نکردم.»

در این هنگام، ابوبکر چشم گشود و به عثمان گفت: بخوان ببینم چه نوشته‌ای. عثمان نیز آنچه را نوشته بود برای ابوبکر خواند. ابوبکر، با شنیدن مطالبِ نوشتهٔ عثمان، گفت: با آنچه نوشته‌ای موافقم. خدایت از اسلام و مسلمانان پاداش خیر دهاد. آن‌گاه همان نوشته را امضا کرد.[1]

طبری در تتمهٔ این ماجرا می‌نویسد:

> عمر، در حالی که چوبی از شَعَفِ درخت خرما در دست داشت، در میان مردم در مسجد پیامبر(ص) نشسته بود. شدید، آزادکردهٔ ابوبکر، که فرمان ولایتعهدیِ عمر را در دست داشت، در آن جمع حاضر شد. عمر رو به مردم کرد و گفت: ای مردم، به سخنان و سفارش خلیفهٔ رسول خدا گوش دهید و از فرمانش اطاعت کنید؛ او می‌گوید من در خیرخواهی شما کوتاهی نکرده‌ام.[2]

---

۱) تاریخ طبری، ۲۱۳۸/۱، چاپ اروپا و ۵۲/۳

۲) همان منابع.

در ماجرای وفات پیامبر(ص)، زمانی که حضرتش(ص) فرمود: «**آتونی بدواتٍ وَ قِرطاسٍ اَکتُبْ لَـکُمْ کِتاباً لن تَضِلُّوا بعدَهُ**» گفتند: بیماری بر پیامبر غـالب شـده است. عمر گفت: «**حَسْبُنا کِتابُ اللّٰهِ.**» بعضی خـواسـتند بـروند و قـلم و دوات بیاورند. عمر گفت: «**اِنَّ الرَّجُلَ لَیَهْجُر.**»: این مرد هذیان می‌گوید![3] چه‌قدر فرق می‌کند موضع عمر در هنگام وصیّت نوشتن پیامبر اکرم(ص) قبل از وفات آن حضرت و سخنان او در آنجا، با سخنانش دربارهٔ وصیّت‌نامهٔ ابـوبکر کـه در حال بیهوشی‌اش نوشته شده بود!

۳) صحیح بخاری، باب کتابةالعلم مِن کـتاب العـلم، ۲۲/۱؛ مسـند احـمد، تـحقیق احـمد شـاکـر، حدیث ۲۹۹۲؛ *طبقات* ابن سعد، ۲۴۴/۲، چاپ بیروت. نیز بنگرید بـه صـحیح بـخاری، ۱۲۰/۲ و صحیح مسلم، ۷۶/۵ و *تاریخ* طبری، ۱۹۳/۳.

۱۰

وضع حکومت در زمان عمر

حکومتِ عمر، حکومتی عربی بود و در مدینه، که پایتخت اسلام بود، عمر منع کرده بود که غیرعرب ساکن نشود. تنها به دو نفر اجازهٔ ماندن در مدینه را داده بود: یکی هُرمُزان پادشاهِ سابق شوش و شوشتر [تُستَر] که مسلمان شده بود و برای عمر نقشه‌های جنگی در فتح شهرهای ایران می‌کشید،[1] و دیگری اَبولُؤلُؤَة که غلام مُغِیرة بن شُعبَة بود. او کارگری ماهر بود و نقّاشی و آهنگری و نجّاری را به خوبی می‌دانست. مغیره از عمر خواست که اجازه بدهد ابولؤلؤه در مدینه ساکن شود و عمر هم اجازه داد.[2] باری، تعصّب عربی تا این حد بوده است. در پایتختِ اسلام کسی از غیرعرب اجازهٔ ماندن نداشت.[3] همچنین، عمر منع کرده بود که غیر عرب از عرب دختر بگیرد، یا عربِ غیرِ قریش از قریش دختر بگیرد.[4] بدین‌گونه، عمر جامعهٔ اسلامی را جامعه‌ای طبقاتی کرد.

در *مُوَطّأ* مالک آمده است که عمر حکم کرده بود ــ و حکم عمر، از نظر

---

۱) برای آشنایی با نمونه‌ای از این مشورت‌ها ... *تاریخ‌الخلفاء* سیوطی، صص ۱۴۳-۱۴۴

۲) *مروج الذّهب* مسعودی، ۳۲۲،۲.

۳) *تاریخ الخلفاء*، ص ۱۳۳. البته سلمان و بلال هم بودند که از زمان پیامبر(ص) در مدینه ساکن بودند و جزو اصحاب پیامبر به شمار می‌رفتند

۴) *معالم‌المدرستین*، مؤلف، ۳۶۴:۲، به نقل از *وافی*، چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ

مردم، حکمِ شرع بود ـــ اگر مرد عرب از عجم [=غیرعرب] زن گرفت و بچه‌ای از این ازدواج به دنیا آمد، چنانچه آن بچه در بلاد عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث می‌برد و اگر در سرزمین غیرعرب به دنیا بیاید از پدرش ارث نمی‌برد![۵]

حکومتِ عمر، حکومتِ عربیِ قریشی بود؛ هیچ والی و امیر لشکری از غیر قریش تعیین نمی‌کرد. البته یک استثنا داشت و آن این بود که در میان قبایلِ قریش، به بنی‌هاشم ولایت نمی‌داد. در این باره سه ماجرا از *تاریخ طبری* نقل می‌کنیم که بین عمر و ابن عبّاس گذشته است.[۶]

گفت‌وگوی ابن عبّاس با عمر

۱) روزی عمر به ابن عبّاس گفت: چه شد که قریش نگذاشتند شما به حکومت برسید؟ ابن عبّاس گفت: نمی‌دانم. عمر گفت: من می‌دانم؛ قریش از حکومت شما بر خود کراهت داشتند. ابن عبّاس گفت: چرا؟ ما برای آنها خیر بودیم ـــ این سخن را از آن‌رو گفت که پیامبر(ص) از بنی‌هاشم بود. عمر گفت: کراهت داشتند که پیامبری و خلافت در شما جمع شود و بر قریش گردن‌فرازی کنید. شاید بگویید کار ابوبکر بود؛ نه، به خدا قسم، ابوبکر

---

۵) *موطا*، ۶۰/۲، چاپ مصر، ۱۳۴۳ هـ.: «أبیٰ عُمَرُ بْنُ الخطّاب اَنْ یُورِثَ اَحداً مِن الأعاجم اِلاّ اَحَداً وُلِدَ فی أرضِ العَرَب».

۶) عرب به دو دسته از قبایل تقسیم می‌شدند: عدنانی و قحطانی. قحطانی‌ها در اصل اهل یمن بودند و انصار از آنها بودند؛ عدنانی‌ها، که قریش از ایشان بودند، اهل مکه و نَجد بودند.

سیاست عمر این بود که ابن عبّاس را به خود نزدیک می‌کرد و دنبال خودش می‌برد تا او را در مقابل حضرت علی(ع) بزرگ کند. ابن عبّاس در میان قریش و بنی‌هاشم، بعد از حضرت امیر(ع)، در سخنوری و مُحاجّه قوی بود. (برای آشنایی بیشتر با این مطلب، بنگرید به: *طبقات* ابن سعد، ۲ / ق ۲ / ۱۲۰ و *شرح نهج‌البلاغة* ابن ابی‌الحدید.)

خردمندانه‌ترین کاری که به نظرش رسید کرد.[۷]

۲) در روایت دیگر، عمر به ابن عبّاس می‌گوید: آیا می‌دانی قوم شما (یعنی قریش) چرا بعد از محمّد(ص)، حکومت را از شما دریغ و منع کردند؟ ابن عبّاس می‌گوید: من خوش نداشتم به عمر جواب دهم؛ گفتم: اگر ندانم تو ما را آگاه می‌کنی؟ گفت: قریش کراهت داشت از این‌که نبوّت و خلافت در شما جمع بشود...

قبلاً بیان کردیم که سیاست آنها این بود که می‌گفتند: حکومت را در قبایل قریش بگردانید که همه را فرامی‌گیرد. راست گفتند. آن‌گاه که خلافت را از خاندان پیامبر(ص) بیرون کردند قبیلهٔ تَیم را، قبیلهٔ عَدیّ را، بنی امیّه را فراگرفت.

عمر گفت: قریش برای خود چنین کاری را پسندید و کارش درست و موفّق بود. ابن عبّاس می‌گوید گفتم: یا امیرالمؤمنین، اگر اجازه می‌دهی و غضب نمی‌کنی، سخن می‌گویم وگرنه ساکت می‌مانم. عمر گفت: سخن بگو. گفتم: یا امیرالمؤمنین، این‌که گفتی قریش [خلافت را] برای خود اختیار کرد و موفّق بود، اگر قریش آن‌کس را اختیار می‌کرد که خدا اختیار کرده بود [یعنی علی(ع) را] موفّق بود. امّا این‌که گفتی قریش کراهت داشت که خلافت و نبوّت در ما جمع بشود، همانا خداوند عزّوجلّ در قرآن قومی را که کراهت داشتند وصف کرد، آنجا که فرمود: «**ذٰلِكَ بِأَنَّهُم كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأَحْبَطَ أَعمالَهُم**» [محمّد / ۹]: آنها از آنچه خدا در قرآن نازل کرده است کراهت داشتند [که تعیین وصّی بعد از پیامبر باشد]؛ خداوند هم اعمالشان را تباه کرد.

عمر گفت: سخنانی از تو به من می‌رسید و نمی‌خواستم قبول کنم که از تو

---

۷) *تاریخ طبری*، ۲۷۶۸/۵، چاپ اروپا

سر زده است، مبادا که منزلتِ تو زائل شود. ابن عبّاس گفت: اگر حرفِ حقّ زده باشم، قاعده‌اش این نیست که مقام من نزد تو از بین برود، و چنانچه آن سخن را نگفته باشم و دروغ به تو رسیده باشد، من کسی هستم که می‌تواند از آنچه که به دروغ به او نسبت داده باشند دفاع کند. عمر گفت: به من خبر رسیده است که گفته‌ای «خلافت را از ما، از راهِ ظلم و حسد، دور کردند.» ابن عبّاس گفت: ظلم کردن بر ما را که هر دانا و نادانی دریافته است.[8] امّا این‌که می‌گویی که من گفته‌ام حسادت کردند؛ ابلیس هم بر آدم حسد برد و ما هم فرزندان آدم هستیم.[9] عمر گفت: دور است دل‌های شما بنی‌هاشم؛ چیزی در آن نیست مگر حسدی که از قلب شما بیرون نمی‌رود و کینه و غشی که زائل نمی‌شود و همیشه خواهد ماند. ابن عبّاس گفت: یا امیرالمؤمنین، آرام باش، گفتی بنی‌هاشم این‌چنین‌اند. پیامبر از بنی‌هاشم است و خدا فرموده است: «**اِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّـرَکُمْ تَطهیرا**» [احزاب / ۳۳].

عمر گفت: دور شو از من ابن عبّاس. ابن عبّاس گفت: باشد از تو دور می‌شوم؛ و برخاست تا برود. عمر شرم کرد و گفت: ابن عبّاس سرِ جایت بنشین.[10] به خدا قسم، من حق تو را مراعات می‌کنم و آنچه تو را مسرور می‌کند من هم آن را می‌خواهم و دوست می‌دارم. ابن عبّاس گفت: یا امیرالمؤمنین، من بر تو و هر مسلمانی حق دارم؛ هر که حق مرا حفظ کند به بخت خود رسیده است و هر که آن را گم کند بدبخت شده است. عمر دیگر

---

۸) با کارهایی که حضرت زهرا(س) تا هنگام دفنش کرد، حقیقت بر هیچ‌یک از اهل آن عصر که اخبار به آنان می‌رسید مخفی نماند.

۹) ابوبکر و عمر را به ابلیس تشبیه کرد.

۱۰) برای عمر بد بود اگر بنی‌هاشم از این ماجرا باخبر می‌شدند. بنی‌هاشم قبیلهٔ بزرگی بودند و سیاست حکومت این نبود که با بنی‌هاشم بد شود.

نتوانست تحمل کند، بلند شد و رفت.[۱۱]

۳) روایت دیگر چنین است که عمر در پی ابن عبّاس فرستاد و چون آمد به او گفت: والیِ حِمْص شخص خوبی بود و از دنیا رفت. بر آنم که تو را به آنجا بفرستم، ولی بیم دارم. ابن عبّاس گفت: چرا؟ گفت: می‌ترسم که مرگم برسد و تو در آنجا باشی[۱۲] [که مرکز سپاه است] و مردم را بعد از من به سوی خودتان [=بنی‌هاشم] بخوانید. مردم نباید به سوی شما بیایند؛ از این [نگرانی] می‌خواهم راحت بشوم. ابن عبّاس گفت: بهتر است کسی را والی کنی که خیالت از او راحت باشد.[۱۳]

آری، سیاست کلّی حکومت در زمان عمر این بود که حکومت، عربی و قرشی باشد و بنی‌هاشم هم از حکومت دور باشند.[۱۴]

معاویه در زمانِ عمر

آن‌گاه که عمر به سمت شام رفت، معاویه به استقبال او آمد با شُکوهِ دستگاه کسروی. عمر، چون موکب عظیم او را از دور دید، گفت: این کِسرای عرب است. و چون به نزدیک او رسید، بدو گفت: این وضع توست و می‌شنوم که

---

۱۱) *تاریخ طبری*، ۵/۲۷۷۰-۲۷۷۱، چاپ اروپا.

۱۲) حِمْص، مانند کوفه و بصره و اسکندریه و دمشق، دارای پادگان نظامی بود. بدین‌جهت، والی این شهرها که امیرلشکر هم بوده، می‌توانسته سپاه آن ناحیه را برای رسیدن به حکومت بعد از خلیفه بسیج کند. چنان‌که معاویه، پس از عثمان، در برابر حکومت حضرت امیر(ع) این کار را کرد.

۱۳) *مروج‌الذّهب*، ۲/۳۲۱-۳۲۲

۱۴) در این باره، حضرت امیر(ع) نیز در قضیهٔ شورای شش نفری برای تعیین خلیفه، پس از کشته شدن عمر، چنین فرمود: «مردم به قریش می‌نگرند و در انتظار کار آنها هستند و قبیلهٔ قریش در کار خود می‌اندیشند و می‌گویند: "اگر بنی‌هاشم به خلافت برسد، هیچ‌گاه خلافت از آنها بیرون نخواهد رفت و چنانچه خلافت به غیر بنی‌هاشم از خاندان‌های قریش برسد، بین همهٔ آن خاندان‌ها می‌گردد و به همهٔ آنها می‌رسد."» (*تاریخ طبری*، ۵/۲۷۸۷، چاپ اروپا)

ذَوی‌الحاجات در قصر تو معطّل می‌مانند؛ چرا چنین می‌کنی؟ معاویه عذرخواهی کرد و گفت: ما در بلادی هستیم که جاسوسانِ دشمن (رومیان) در آن بسیارند؛ پس، ضرورت دارد که شکوهِ سلطنت خویش را آشکار کنیم تا از ما بهراسند.[۱۵]

معاویه در زمانِ عمر، در یکی از جنگ‌هایِ مسلمانان (با رومیان) شرکت جست. نبرد به پیروزی مسلمانان انجامید و غنیمت‌هایی به دست آمد. در میانِ غنائم مقداری ظروفِ نقره بود که به فرمانِ او برای فروش عرضه شد تا پولِ آن را در میان مردم تقسیم کنند. مردم برای خرید ظروف نقره روی آوردند. یک مثقال از این ظروف را با دو مثقال درهم (سکهٔ نقره) معامله می‌کردند که معامله‌ای رَبَوی بود و حرام. خبر این حادثه به عُبادة بن صامت، صحابی بزرگ پیامبر (ص) که در شام بود، رسید. از جای برخاسته فریاد برآورد که من از رسولِ خدا شنیدم که از خرید و فروش طلا به طلا و نقره به نقره، جز به طور مساوی، نهی کرده می‌فرمود: هر کس در این‌گونه معاملات زیادتر بدهد یا بگیرد، گرفتار ربا شده است. با شنیدن این سخن، مردم هر آنچه را که گرفته بودند بازگرداندند. چون معاویه از جریان آگاه شد، با ناراحتی، خطبه‌ای خواند و گفت: چه شده است که مردمان احادیثی از رسولِ خدا بازگو می‌کنند که ما، که آن حضرت را دیده و با او مصاحب بوده‌ایم، هرگز چنین سخنانی از وی نشنیده‌ایم؟! عُباده از جای برخاست و گفتار گذشتهٔ خود را تکرار کرد. سپس افزود: ما آنچه را که از پیامبر خدا شنیده‌ایم بازخواهیم گفت، اگرچه معاویه از آن ناخشنود و ناراضی باشد.

معاویه او را از لشکر بیرون کرد و او به مدینه بازگشت. عمر از او پرسید که چرا به مدینه بازآمدی؟ (زیرا او را برای تعلیم قرآن به شام فرستاده بود.)

---

۱۵) الاستیعاب، ۲۵۳/۱؛ الاصابة، ۴۱۳/۳؛ ابن کثیر، ۱۲۰/۸.

عُباده اعمال ناشایستِ معاویه را برای وی بازگو کرد. عمر گفت: به مکانِ خود بازگرد. خدا آن سرزمین را روسیاه کند که تو و امثالِ تو در آن زندگی نتوانند کرد! و معاویه هرگز بر تو فرمانروایی نخواهد داشت.[۱۶] عباده به شام بازگشت، لکن عمر با معاویه برخوردی نکرد.

اعترافات عمر، شورا و بیعتِ عثمان

در آخرین سالی که عمر به حج رفته بود، عَمّارِ یاسِر در مِنیٰ به دوستانش گفت: بیعتِ با ابوبکر لغزشی ناگهانی بود که شد؛ اگر عمر بمیرد ما با علی(ع) بیعت می‌کنیم.[۱۷]

این خبر، هنگامی در مِنیٰ به عمر رسید که می‌خواست حرکت کند به سوی مدینه. اولین جمعه که در مسجد پیامبر(ص) در مدینه بر منبر رفت، خطبه‌ای مفصّل خواند و در آخر آن گفت که بیعت با ابوبکر لغزشی ناگهانی بود که شد و خدا شرَّش را از مسلمانان دور کرد؛ بعد از این باید بیعت (با خلیفه) با مشورت باشد و اگر کسی بدون مشورت با کسی بیعت کند، باید هر دو را گردن بزنند.[۱۸]

در آن زمان که ابولؤلؤه به شکم عمر خنجر زد و چون به او آب دادند آب از جای زخم بیرون زد و معلوم شد که روده‌هایش پاره شده و خواهد مُرد، به او گفتند: بعد از خود کسی را تعیین کن. گفت: اگر ابوعبیده جرّاح زنده بود

۱۶) صحیح مسلم، ۴۶/۵ و تهذیب ابن عساکر، ۲۱۲/۵. نیز نگرید به: مسند احمد، ۳۱۹/۵ و سنن نسائی، ۲۲۲/۲۰.

۱۷) ابن ابی‌الحدید، ۱۲۳/۲.

۱۸) *انساب‌الاشراف* بلاذری، ۵۸۳/۱-۵۸۴ و *سیرة* ابن‌هشام، ۳۳۶/۴-۳۳۷. برای آشنایی با مدارک دیگر این بحث، مراجعه کنید به: *عبدالله بن سبا*، مؤلّف، ۱۵۹/۱.

او را جانشین خود می‌کردم؛ و اگر خدا دلیل آن را از من می‌پرسید، در جواب می‌گفتم که پیامبرت می‌گفت که او امین امّت است! و اگر سالم، آزادکردهٔ ابوحُذَیفَة، زنده بود، بی‌شک او را به جای خود برمی‌گزیدم؛ و اگر خدا مرا بازخواست می‌کرد، می‌گفتم که از پیامبرت شنیدم که می‌گفت: سالم آنقدر خدا را دوست دارد که اگر از خدا هم نمی‌ترسید او را نافرمانی نمی‌کرد. به او گفتند: ای امیرالمؤمنین، در هر صورت، یکی را به جانشینی خود تعیین کن. جواب داد: تصمیم داشتم که مردی را به حکومت و فرمانروایی شما برگزینم که بی‌گمان شما را به سوی حقّ و عدالت راهبر می‌بود [اشاره است به علی(ع)]، اما نخواستم کار شما، در حال حیات و بعد از مرگ، بر دوش من باشد![19]

بلاذری، در *انساب الاشراف*، می‌گوید: در روزی که عمر زخم برداشت، گفت تا علی(ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرّحمن بن عوف و سعد ابن ابی‌وقّاص حاضر شوند. آنگاه، جز با علی(ع) و عثمان با دیگری سخن نگفت. به علی(ع) گفت: ای علی، شاید این گروه [اهل شورا] حق خویشاوندی‌ات را با پیامبر(ص) و این‌که داماد او بوده‌ای و میزان دانش و فقهی را که خداوند به تو ارزانی داشته است در نظر بگیرند و تو را به حکومت خویش انتخاب کنند؛ در آن صورت، خدا را فراموش مکن!

آن‌گاه رو به عثمان کرد و گفت: ای عثمان، شاید آنان داماد پیامبر(ص) بودن و سالمندی‌ات را رعایت کنند [و تو را به خلافت برگزینند]. پس، اگر به حکومت رسیدی، از خدا بترس و آل ابو مُعَیْط را بر گردن مردم سوار مکن.

پس دستور داد تا صُهَیْب را حاضر کنند و چون آمد به او گفت: تو به مدّت سه روز با مردم نماز می‌گزاری و اینان نیز در خانه‌ای جمع می‌شوند و در کار

---

۱۹) *العقدالفرید*، ابن عبدربه، ۲۶۰/۴، چاپ اول، بیروت، ۱۴۰۹ هـ.

تعیین خلیفه شور می‌کنند. پس اگر به خلافت یک نفر از بین خودشان همرأی شدند، هر کس را که مخالفت کند گردن بزن! و چون آن گروه از مجلس عمر بیرون شدند، عمر گفت: اگر مردم اَجْلَح [۲۰] را به خلافت انتخاب کنند، آنان را به راه راست هدایت خواهد کرد. [۲۱]

بلاذری، در *انساب‌الاشراف*، از قول واقِدی می‌نویسد:

> عمر دربارهٔ جانشین خود از اطرافیان پرسید که چه کسی را انتخاب کند. به او گفتند: نظرت دربارهٔ عثمان چیست؟ گفت: اگر او را انتخاب کنم، آل ابومُعَیط [= بنی‌امیّه] را بر گردنِ مردم سوار می‌کند! گفتند: زبیر چطور است؟ گفت: او در حالت خشنودی مؤمن است، و در هنگام خشم کافردل! گفتند: طلحه چه؟ گفت: او مردی است متکبّر و خودپسند که بینی‌اش رو به بالاست و نشیمنگاهش در آب! [۲۲] گفتند: سعد بن ابی‌وقّاص چطور؟ گفت: فرماندهی‌اش بر سوارکاران جنگی حرف ندارد، اما ادارهٔ یک آبادی هم برایش زیاد و سنگین است. پرسیدند: دربارهٔ عبدالرّحمن بن عوف چه می‌گویی؟ جواب داد: او همین که بتواند به خانواده‌اش برسد کافی است! [۲۳]

---

۲۰) اجلح به مردی گفته می‌شود که موی جلوی سرش ریخته و در دو طرف سر اندکی مو داشته باشد. منظور عمر، از به کار بردن این کلمه، امیرالمؤمنین علی(ع) بوده است.

۲۱) *انساب‌الاشراف*، ۱۶/۵. قریب به همین مضمون در *طبقات* ابن سعد، ۳ق ۱ / ۲۴۷ است. نیز نگاه کنید به: ترجمهٔ عمر در *الاستیعاب* و *منتخب کنزالعمّال*، ۴۲۹/۴. شایان ذکر است که، بنا بر *الرّیاض النضرة*، ۷۲/۲، نسائی، صاحب صحیح، این روایت را آورده و در آن اضافه نموده است که عمر گفت «لِلّه دَرُّهُم» چه نیک مردانی هستند «اِنْ وَلَّوها الأُصَيْلِعَ» اگر که زمام خلافت را به دست آن مرد پیشانی بلند [= علی(ع)] بسپارند، «کیف یحمِلُهم علی الحَقِّ و اِنْ کانَ السَّیْفُ علی عُنُقِه» آنگاه خواهند دید که چگونه آنان را بر حق وامی‌دارد هرچند که همواره شمشیر بر دوش باشد. محمّد ابن کعب به عمر گفت. گفتم تو سابقهٔ چنین لیاقتی را از او [= علی(ع)] داری، ولی خلافت را بدو واگذار نمی‌کنی؟ عمر گفت: «اِنْ تَرَکْتُهُمْ فَقَدْ تَرَکَهُمْ مَنْ هُوَ خَیْرٌ مِنّی» یعنی: اگر من مردم را به حال خود وامی‌گذارم از آن است که کسی که بهتر از من بود [= ابوبکر] نیز همین کار را کرد.

۲۲) مثلی عربی است که کنایه از تکبّر و خودبزرگ‌بینی دارد.

۲۳) *انساب‌الاشراف*، ۵/ ۱۷

بلاذری، در جای دیگر، می‌نویسد:

> چون عمر بن خطاب زخم برداشت، صُهَیب، آزادکردهٔ عَبداللّه بن جُدعان، را فرمان داد که سران مهاجر و انصار را در مجلس او حاضر کنند. چون آنان بر وی وارد شدند، گفت: من کارِ خلافت و حکومت شما را در میان شش نفر از مهاجران نخستین، که هنگام وفات پیامبر(ص) مورد رضای آن حضرت بوده‌اند، به شورا نهاده‌ام تا یک تن را از میان خود به پیشوایی شما و امّت برگزینند. آنگاه یک‌یک اعضای شورا را نام برد و سپس رو به ابوطَلْحَة زَیْد بن سَهل خَزْرَجی کرد و گفت: پنجاه نفر از انصار را انتخاب کن تا تو را همراه باشند، و چون من درگذشتم این چند نفر را وادار تا ظرف سه روز، نه بیشتر، یک نفر را از بین خود به پیشوایی خویش و امت انتخاب کنند. سپس صهیب را فرمان داد تا هنگامی که پیشوایی انتخاب نکرده‌اند با مردم نماز بگزارد.

در آن هنگام طلحه بن عُبَیداللّه حضور نداشت و در ملک خود در سُراة[۲۴] بود. عمر گفت: اگر ظرف این سه روز طلحه حاضر شد که شد، وگرنه منتظر او نشوید و به جِدّ در انتخابِ خلیفه برآیید و با آن‌کس که بر او اتفاق‌نظر حاصل کردید بیعت کنید و هر کس با رأی شما مخالفت کرد گردنش را بزنید.[۲۵]

عمر اعضای شورا را فرمان داد تا مدت سه روز برای انتخاب خلیفه به مشورت بنشینند. اگر دو نفر با خلافت مردی و دو نفر دیگر با خلافت مردی دیگر موافقت کردند بار دیگر به رایزنی بپردازند و مشورت از سر گیرند. اما اگر چهار نفر با یکی موافقت کردند و یک تن مخالف بود، تابع رأی آن چهار نفر باشند. و چنانچه آراء سه به سه درآمد، رأی آن دسته را بپذیرند

---

۲۴) السُّراة نام کوهی بوده است در اطراف طائف. به جز آن، به اماکن دیگر نیز اطلاق شده است (*معجم‌البلدان*).

۲۵) *انساب‌الاشراف*، ۵/۱۸. در خور ذکر است که طلحه، بعداً، یعنی پس از مرگ عمر و برپایی شورا و بیعت با عثمان، به مدینه آمد و بالأخره با عثمان بیعت کرد (*انساب‌الاشراف*، ۵/۲۰).

که عبدالرّحمن بن عوف در آن است، زیرا دین و صَلاح عبدالرّحمن قابل اطمینان و رأیش برای مسلمانان مورد قبول و اعتماد است.[۲۶]

متّقی هندی نیز، در *کنزالعمّال*، از محمّد بن جبیر از پدرش روایت کرده است که عمر گفت: اگر عبدالرّحمن بن عوف یک دستش را، به عنوان بیعت، به دست دیگرش بزند فرمانش را اطاعت کنید و با او بیعت نمایید.[۲۷]

از این مطالب چنین برمی‌آید که عُمر، صدورِ حکم خلافت را، بنا بر سیاستی، به دست عبدالرّحمن بن عوف نهاد و او را از امتیازی خاص برخوردار کرد تا در موقع مقتضی از آن بهره گیرد. و معلوم می‌شود که با عبدالرّحمن بن عوف قراری داشته که تبعیّتِ از سیره و رفتار شیخَیْن را در شرایط قبول خلافت بگنجاند و از پیش می‌دانسته که امام علی(ع) از این‌که عمل به رفتار شیخین در ردیف عمل به کتاب خدا و سنّت پیامبر(ص) قرار گیرد خودداری خواهد کرد، ولی عثمان آن را می‌پذیرد و در نتیجه به خلافت می‌رسد. بنابراین، از پیش، حکم اعلام مخالفتِ علی(ع) را صادر کرده بود.

دلیل این سخن، علاوه بر آنچه در پیش آوردیم، مطلبی است که ابن سعد، در *طبقات*، از قول سعید بن عاص (اموی) آورده است که:

> سعید بن عاص از عمر می‌خواهد که مقداری بر مساحت زمین خانه‌اش بیفزاید تا آن را وسعت بدهد. خلیفه به او نوید می‌دهد که، پس از ادای نماز صبح، خواسته‌اش را برآورده خواهد کرد. عمر به وعده وفا کرد و صبحگاهان به خانهٔ سعید رفت و...
>
> [سعید خود می‌گوید:] خلیفه با پاهایش خط کشید و بر وسعت خانه‌ام افزود. امّا من گفتم: ای امیرالمؤمنین، بیشتر بده، که مرا اهل‌بیت، از کوچک و بزرگ، زیاد شده است. عمر گفت: فعلاً همین اندازه تو را کافی است و این راز را

---

۲۶) همان، ص ۱۹. نزدیک به همین مطالب در *العقدالفرید*، ۷۴/۳ آمده است.

۲۷) *کنزالعمّال*، ۱۶۰/۳.

نگه دار که پس از من کسی به خلافت می‌رسد که جانبِ خویشاوندی‌ات را رعایت خواهد کرد و نیازت را برآورده خواهد ساخت! سعید می‌گوید: مدت‌ها از این موضوع گذشت. دوران خلافت عمر به سر آمد و عثمان از شورای عمر، مقام خلافت را به دست آورد. او، از همان ابتدای کار، رضای خاطر مرا جلب کرد و خواسته‌ام را به شایستگی برآورده ساخت...[۲۸]

از این گفت‌وگو چنین برمی‌آید که منشور خلافت عثمان در دوران حیات عمر و به دست او به امضا رسیده و قطعیت یافته بود و تعیین شورای شش نفری تنها پوششی بود که در زیر آن بیطرفیِ دستگاه خلافت در انتخاب خلیفهٔ بعدی به نحوی مردم‌پسند و مقبول جلوه‌گر شود.

گذشته از این، نقشهٔ تحریک افراد برای ترور و از میان برداشتن امام(ع) نیز مطلب مهمِ دیگری است که باز ابن سعد، در *طبقات*، از قول همین سعید ابن عاص، آورده است. او می‌نویسد:

روزی عمر بن خطّاب به سعید بن عاص گفت: چرا تو از من فاصله می‌گیری و روی‌گردان هستی؟ شاید گمان می‌کنی من پدرت را کشته‌ام. من پدرِ تو را نکُشته‌ام؛ پدرت را علی بن ابی‌طالب کشته است.[۲۹]

آیا با این سخن، عمر سعی نداشت که سعید را به گرفتن انتقام از کُشندهٔ پدرش، علی بن ابی‌طالب، تحریک کند؟

نحوهٔ انتخاب عثمان به خلافت

بلاذری از قول ابو مخنف می‌نویسد:

---

۲۸) *طبقات* ابن سعد، ۲۰/۵-۲۲، چاپ اروپا.

۲۹) همان. امیرالمؤمنین(ع)، پدرِ سعید را در جنگِ بدر کشته بود.

در روز به خاک سپردن عمر، اعضای شورا کاری نکردند. ابوطلحه، به دستور عمر، بر مردم امامت جماعت کرد و نماز گزارد و هیچ اتفاقی نیفتاد. صبح روز دیگر، ابوطلحه آنان را در محلّ بیت‌المال گرد آورد تا به رایزنی بپردازند. مراسم به خاک سپردن عمر در روز یکشنبه و در چهارمین روز ترورش صورت گرفت، و صُهَیب بن سِنان بر جنازه‌اش نماز خواند.

چون عبدالرّحمن نجوای اعضای شورا و گفت و شنود آنان را مشاهده کرد و این‌که هر یک از آنها می‌کوشید تا رقیب را از میدان بیرون کند و خود را به مقام خلافت نزدیک‌تر سازد، به ایشان گفت: ببینید، من و سعد خود را کنار می‌کشیم، به این شرط که انتخاب یکی از شما چهار نفر با من باشد؛ زیرا نجوایتان به درازا کشیده و مردم منتظرند تا خلیفه و امام خود را بشناسند. اهالی شهرها نیز، که برای کسب اطّلاع از این امر تاکنون در مدینه مانده‌اند، توقّفشان طولانی شده باید زودتر به شهر و دیار خود بازگردند.

همه با پیشنهاد عبدالرّحمن بن عوف موافقت کردند، مگر علی(ع) که گفت: تا ببینیم. در این هنگام ابوطلحه وارد شد و عبدالرّحمن آنچه را گذشته بود، از پیشنهاد خود و موافقت همگان بجز علی، به اطّلاع او رسانید. پس، ابوطلحه رو به علی(ع) کرد و گفت: ای ابوالحسن، عبدالرّحمن مورد اعتماد همهٔ مسلمانان است، چرا با او مخالفت می‌کنی؟ او خود را از میان شما کنار کشیده و برای دیگری هم زیر بار گناه نمی‌رود! در اینجا علی(ع)، عبدالرّحمن بن عوف را سوگند داد تا به خواستهٔ دل اعتنایی نکند، حق را مقدّم دارد و به صلاح و خیر امّت بکوشد و رابطهٔ خویشاوندی، او را از راه حقّ منحرف نسازد. عبدالرّحمن، همه را پذیرفت و سوگند خورد. پس علی(ع) رو به او کرد و گفت: حالا با اطمینان‌خاطر انتخاب کن.

این رویداد در محل بیت‌المال صورت گرفت یا، بنا به گفته‌ای، در خانهٔ مِسوَر ابن مَخْرَمة.[30] پس، عبدالرّحمن پیش آمد و دست علی(ع) را در دست گرفت

---

۳۰) در کتاب *فتح‌الباری* (شرح صحیح بخاری)، ۱۶: ۳۲۱ و ۳۲۲ چنین آمده: مِسور بن مَخرمة گوید که عبدالرّحمن آمد به در منزل من و مرا بیدار کرد که بروم و افراد شورا را خبر کنم. پس این کار ←

و به او گفت: با خدا عهد و پیمان بند که اگر من با تو بیعت کردم، بنی‌عبدالمُطَّلب را بر گردن مردم سوار نخواهی کرد و سوگند بخور که از سیرهٔ رسول خدا(ص) و شیخین (ابوبکر و عمر) سرپیچی نکنی. علی(ع) پاسخ داد: رفتارم با شما، تا آنجا که در توان داشته باشم، بر اساس کتابِ خدا و سنّت پیامبرش خواهد بود.

سپس عبدالرّحمن به عثمان گفت: خدا به سود ما بر تو گواه باد که اگر زمام حکومت را به دست گرفتی، بنی‌امیّه را بر گردن مردم سوار نکنی و با ما بر اساس کتاب خدا و سنّت پیامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی. عثمان پاسخ داد: من با شما رفتاری بر اساس کتاب خدا و سنّت پیامبر(ص) و روش ابوبکر و عمر خواهم داشت.

بار دیگر عبدالرّحمن به علی(ع) روی کرد و سخن نخستین خود را به او گفت و علی(ع) نیز چون بار اول به وی پاسخ داد. سپس عثمان را به کناری کشید و گفتهٔ نخستین خود را از سر گرفت و از وی همان جوابِ مساعدِ اوّل را شنید. عبدالرّحمن، برای بار سوّم، پیشنهاد اوّلِ خود را به علی(ع) گفت. در این نوبت امام(ع) به او گفت: کتاب خدا و سنّت پیامبر(ص) نیازی به سیره و روش دیگری ندارد؛ تو می‌کوشی، به هر صورت که شده، خلافت را از من دور کنی. عبدالرّحمن به اعتراض امام(ع) توجّهی نکرد و رو به عثمان کرد و سخنِ نخستینِ خود را برای سومین‌بار تکرار کرد و از عثمان همان جوابِ

→

انجام شد «و اجْتَمَعَ اولئک الرَّهْطُ عِنْدَ المِنْبَر». بنابراین، محلّ شورا، مسجد پیامبر بوده است و این مطلب با حرف بلاذری، در *انساب الاشراف*، ۲۱/۵ و ابن ابی‌الحدید در *شرح نهج‌البلاغه*، ۲۴۰/۱-۲۴۱ چاپ اوّل، که گفته‌اند «محلّ شورا در بیت‌المال بوده است» منافاتی ندارد. زیرا بیت‌المال می‌توانسته در داخل مسجد باشد. امّا قول مربوط به خانهٔ مسور بن مخرمة، با توجه به آنچه گفته شد، نادرست است.

نخستین را شنید. پس، بی‌درنگ، دست به دست عثمان زد و با او بیعت کرد.[۳۱]

همچنین، طبری و ابن‌اثیر، در ضمن بیان رویدادهای سال ۲۳ هجری، می‌نویسند:

> چون عبدالرّحمن در سومین روز با عثمان بیعت کرد، علی(ع) به عبدالرّحمن گفت: دنیا را به کامش کردی. این نخستین روزی نیست که شما، بر ضدّ ما، به پشتگرمی یکدیگر برخاسته‌اید. «فَصَبرٌ جَمیلٌ وَاللّهُ المُستَعانُ عَلیٰ ما تَصِفُونَ.» به خدا قسم، تو عثمان را به خلافت نرساندی مگر برای این‌که او، پس از خود، تو را به خلافت بردارد؛ اما خدای را در هر روز تقدیری است.[۳۲]

پس از بیعت عبدالرّحمن با عثمان، دیگر اعضای شورا نیز با عثمان بیعت کردند. علی(ع) که ایستاده ناظر بر جریان امر بود، بر زمین نشست. عبدالرّحمن خطاب به او گفت: بیعت کن، وگرنه گردنت را می‌زنم! و در آن روز با کسی از آنان شمشیر نبود. نیز گفته شده است که علی(ع) از محلّ شورا خشمناک بیرون آمد. دیگر اصحابِ شورا خود را بدو رساندند و گفتند: بیعت کن والاّ با تو می‌جنگیم. پس همراه ایشان رفت و با عثمان بیعت کرد.[۳۳]

علّتِ شرکتِ حضرت امیر(ع) در شورای شش نفرهٔ عمر

امام(ع) به خوبی می‌دانست که خلافت را به او نمی‌دهند، اما همراه ایشان در شورا شرکت کرد تا نگویند که او، خود، خلافت را نمی‌خواست. بلاذری، در *انساب‌الاشراف*،[۳۴] نوشته است:

---

۳۱) *تاریخ یعقوبی*، ۱۶۲/۱ و با کمی اختلاف در *انساب‌الاشراف*، ۲۱/۵.

۳۲) *تاریخ طبری*، ۲۹۷/۳ و *تاریخ ابن اثیر*، ۷۳/۳ نیز نگاه کنید به: *العقدالفرید*، ۷۶/۳.

۳۳) *انساب‌الاشراف*، ۲۱/۵ به بعد.

۳۴) همان، ۱۹/۵.

قبل از اجتماع شورا، حضرت امیر(ع) به عمویش عبّاس شکایت کرد و فرمود: خلافت از ما رفته است. عبّاس گفت: از کجا می‌گویی؟ فرمود: سعد با پسرعمویش عبدالرّحمن مخالفت نمی‌کند، عبدالرّحمن هم داماد عثمان است؛ این سه با هم‌اند. اگر طلحه و زبیر هم با من باشند، چون عمر گفته که عبدالرّحمن با هر کس باشد، او خلیفه است، پس دیگر فایده‌ای ندارد. بنابراین، حضرتِ امیر(ع) می‌دانست و اگر در شورا شرکت نمی‌کرد، بعد از عثمان هم با آن حضرت بیعت نمی‌کردند. چون سخنان پیامبر(ص) از میان رفته بود و حرف‌های عمر مانده بود. عمر به قدری بزرگ شده بود که مقامش در نزد آنان از تمام پیامبران بزرگ‌تر شده بود (العیاذ باللّه).

۱۱

دوران خلافت عثمان

سخنان ابوسفیان

در اولین روز پس از انتخاب عثمان به خلافت، ابوسفیان، که در آن وقت چشمانش کور شده بود، به نزد عثمان آمد و گفت: آیا کسی در اینجا غیر از بنی‌امیّه هست؟ گفتند: نه. گفت: ای بنی‌امیّه، از آن هنگام که خلافت به دست تَیْم و عَدِیّ افتاد، من طمع بستم که به شما برسد. حال که به شما رسیده است، چونان کودکان که گوی را در بازی به هم می‌دهند، خلافت را به هم بدهید و نگذارید از میان شما بیرون برود؛ چه، نه بهشتی هست نه جهنمی! آری، سوگند خورد که (پس از مرگ) هیچ خبری نیست! عثمان بر سرش داد زد. ولی بنی‌امیّه به سفارش او عمل کردند.[1]

در روایت دیگری چنین آمده است:

ابوسفیان، در هنگام کهولت و در زمانی که چشمانِ خود را از دست داده بود، بر عثمان وارد شد. پس از آنکه آرام گرفت، پرسید: آیا در اینجا بیگانه‌ای هست که گفتار ما را به دیگران برساند؟ عثمان گفت: نه. ابوسفیان گفت: این مسألهٔ خلافت، کاری است دنیوی و این حکومت از نوع حکومت‌های قبل از اسلام [دوران جاهلیت] است. بنابراین، تو گردانندگان و والیانِ سرزمین‌های وسیعِ اسلام را از بنی‌امیّه قرار بده.[2]

---

۱) *الأغانی*، ابوالفرج اصفهانی، ۳۵۵/۶-۳۵۶ و *الاستیعاب*، ص ۶۹۰ نیز نگاه کنید به *النزاع والتخاصم* مقریزی، ص ۲۰، چاپ نجف و نیز *مروج الذهب* به حاشیهٔ ابن اثیر، ۱۶۵/۵-۱۶۶.

۲) *الأغانی*، ۳۲۳/۶. در *تهذیب* ابن عساکر، ۴۰۹/۶ این‌گونه آمده است: «أنّ اباسفیان دخل علی ←

در همان ایّام بود که یک روز ابوسفیان بر سر قبر شهید بزرگ اسلام، حضرت حمزه، رفت و با پای خویش بر قبر آن بزرگوار کوفت و گفت: ای ابو عُمارَة، آنچه که ما دیروز بر سر آن شمشیر کشیده بودیم، امروز به دستِ کودکانِ ما رسیده است و با آن به بازی مشغول‌اند.[۳]

ولیـــد، والی عثمان در کوفه

ولید، فرزندِ عُقْبَة[۴] بن أبی مُعَیْط است. او در آن روز که مکّه به دست مسلمانان سقوط کرد و به تصرّف رسول خدا(ص) درآمد و دیگر مَفَرّی برای مشرکان و گمراهانِ مَکّی باقی نماند، اسلام آورد. پس از چندی، پیامبر خدا(ص) او را برای جمع‌آوری زکاتِ قبیلهٔ بَنی‌المُصْطَلَق مأموریت داد. ولید به سرزمین آنها رفت و بازگشت و گزارش داد که افراد قبیلهٔ مزبور مُرتدّ شده‌انـد و از دادنِ زکات خودداری می‌کنند. آوردن این خبرِ دروغ به دلیل آن بود که گروهی از طایفهٔ بنی‌المصطلق، با شنیدن خبرِ آمدنِ ولید، به پیشبازش بیرون شده بودند

→

عُثمان بَعْدَ ما عُمِیَ فَقالَ: هَلْ هاهُنا أحدٌ؟ فَقالُوا: لا. فَقالَ: اللّهمّ اَجْعَل الأمْرَ أمْرَ الجاهِلیّةِ وَالمُـلکَ مُلکَ غاصِبیّةٍ وَاجعَلْ أوْتادَ الأرضِ لِبَنی اُمَیَّةَ.»

۳) شرح *نهج‌البلاغه* ابن ابی‌الحدید، ۵۱/۴، چاپ اول، مصر و چاپ محمّد ابوالفضل ابراهیم، ۱۳۶/۱۶.

۴) عُقبَة بن أبی مُعَیط از بزرگ‌ترین دشمنان پیامبر اکرم(ص) بوده است که نسبت به آن حضرت(ع) جسارت‌ها و گستاخی‌های بسیار نمود. برای نمونه بنگرید به: *انساب‌الاشراف*، ۱۳۷/۱-۱۳۸ و ۱۴۷-۱۴۸، چاپ دارالمعارف. در روزِ بدر، به هنگامِ فرار اسیر شد و به فرمان پیامبر(ص) و به دست امیرالمؤمنین(ع) کشته شد. آیات ۳۰ تا ۳۲ سورهٔ فرقان دربارهٔ او نازل شده است. (*سیرهٔ* ابن‌هشام، ۳۸۵/۱ و ۲۵/۲ و *امتاع‌الاسماع*، صص ۶۱ و ۹۰ و ذیل تفسیر آیات سورهٔ فرقان، در *تفسیر* طبری و قرطبی و زمخشری و ابن‌کثیر؛ نیز *الدّرالمنثور*؛ نیشابوری؛ رازی و دیگران).

تا فرستادهٔ رسول خدا را از نزدیک ببیند و وی را خوشامد گویند. اما، گویی ولید تجمّع آنان را نقشه‌ای سوء برای خود گمان برده و خود ترسیده بود. لذا، بدون این‌که با آنان روبه‌رو شود و سخنی گوید، شتابان به مدینه بازگشت و آن گزارشِ دروغ را داد.

رسول خدا(ص)، خالد بنِ ولید را مأموریت داد تا، با رفتن به قبیلهٔ مزبور، حقیقتِ امر را تحقیق و گزارش کند. خالد در گزارش خود تأکید کرد که قبیلهٔ مزبور به اسلام متمسّک‌اند و به هیچ روی مرتدّ نشده‌اند. در این حال، آیهٔ زیر دربارهٔ ولید و ماجرای او نازل شد و خداوند او را فاسق معرّفی کرد:[5]

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَیَّنُوا اَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلیٰ ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ (حجرات / ۶)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی خبری به شما داد، آن را بررسی کنید، تا مبادا به نادانی، گروهی را آسیب رسانید و سپس بر آنچه کرده‌اید پشیمان شوید.

اینک عثمان، خلیفهٔ مسلمین، که خود را جانشینِ رسولِ خدا(ص) می‌داند، چنین فاسقِ مشهور و بدنامی را، تنها به سبب قَرابت و خویشی، به فرمانداری کوفه انتخاب می‌کند.

حکومتِ ولید بر کوفه مدت پنج سال به درازا کشید و در خلال آن، در نواحی آذربایجان، با مشرکان آن سامان به جنگ پرداخت. ولی، از آنجا که ایمانی محکم نداشت، در آن موقعیتِ حسّاس و در برابر دشمن، مرتکب

---

۵) نگاه کنید به شرح‌حال ولید در *طبقات* ابن سعد و *الاستیعاب* و *أسدالغابة* و *الإصابة* و *کنزالعمّال* و تفسیر آیهٔ ششم از سورهٔ حجرات در جمیع تفاسیر.

لغزشی شد که مستوجبِ حَدّ بود![۶] سران قوم جمع شدند تا حدِّ شرعی در حقّش جاری سازند؛ ولی حُذَیْفَة با اجرای قانون الهی در حق ولید، به این دلیل که فرماندهی سپاه اسلام را در برابر دشمن به عهده دارد، مخالفت کرد و. در نتیجه از او دست برداشتند.[۷]

ماجرای شرابخواریِ ولید

ابو الفرج در *اغانی*[۸] و مسعودی در *مروج‌الذّهب*[۹] می‌نویسند:

> ولید، شب تا به صبح، با ندیمان و مغنّیانش میخواری می‌کرد. یک بار، که اذان صبح را گفتند، در حالتِ مستی، با لباسِ شرابخواری به مسجد آمد و در محراب به نماز ایستاد. نماز صبح را چهار رکعت خواند و به مردم گفت: میل دارید تا چند رکعت دیگر بر نماز صبح بیفزایم! و در همان حال، آنچه خورده بود در محراب مسجد بالا آورد.
>
> عَتّاب ثَقَفی، که در صفِ نخستِ نمازگزاران و پشتِ سرِ ولید نشسته بود، بر او بانگ زد: خدا خیرت ندهد، تو را چه می‌شود؟ به خدای سوگند که از کسی جز خلیفهٔ مسلمانان در شگفت نیستم که چون تویی را بر ما والی و حاکم ساخته است. اهل مسجد ولید را با سنگریزه‌های مسجد سنگباران کردند. برادر خلیفه و فرماندار کوفه، که قافیه را بر خود سخت تنگ دید، تلوتلوخوران خود را به دارالاماره رساند، درحالی‌که این ابیات را زیر لب زمزمه می‌کرد: «من هرگز از شراب و کنیزک خوشروی، روی برنمی‌گردانم/ و خود را از خیر و لذّت آنها محروم نمی‌سازم/ بلکه آنقدر شراب می‌نوشم تا مغز خود را از آن سیراب سازم

---

۶) لغزشی که از ولید سر زد مشخّص نشده است. البتّه او مشهور به زنا و شرابخواری بود و یک بار، به سببِ شرابخواری، در زمانِ عثمان، به دستِ علی بن ابی‌طالب(ع) حدّ خورد که قضه‌اش مشهور است (*انساب‌الاشراف*، ۳۵/۵؛ *اغانی*، ۱۷۷/۴، چاپ دوساسی؛ *مروج‌الذّهب*، ۴۴۹/۱). با وجود این، نمی‌دانیم که در آذربایجان هم مرتکب شرابخواری شده است و یا فِسقی دیگر.

۷) *انساب‌الاشراف*، ۳۱/۵.

۸) *اغانی*، ۱۷۶/۴-۱۷۷، چاپ دوساسی.

۹) *مروج‌الذّهب*، ۳۳۵/۲، چاپ دارالاندلس.

و آن‌گاه در بین مردم دامن‌کشان بگذرم.»[۱۰]

مردم با ناراحتی گفتند: برویم به خلیفه (عثمان) بگوییم. یکی رفت و گفت. عثمان او را زد.[۱۱] بار دیگر چهار نفر شباهنگام به خانهٔ ولید رفتند و در حالی که وی مشغول شرابخواری بود، انگشترش را از دستش درآوردند.[۱۲] ولید، چون مست بود، نفهمید. انگشتر را با خود به نزد عثمان بردند. عثمان گفت: از کجا می‌دانید که ولید شراب خورده؟ گفتند: این همان شرابی است که ما نیز در جاهلیت می‌خوردیم. او شراب خورده است و این هم انگشترش. عثمان، که سخت از کوره در رفته بود، شهود و شاکیان را تهدید کرد و وعدهٔ مجازات و سیاست داد. سپس، با دست به سینهٔ آنان زد و آنها را از خود راند.

آن عده از شاکیان که از دستِ عثمان کتک و تازیانه خورده بودند، به علی(ع) توسل جستند و از او چارهٔ درد خواستند. علی(ع) به نزد عثمان رفت و در حقّ آنان با وی سخن گفت و اعتراض کرد که: حدود الهی را مهمل می‌گذاری و شاهدانِ علیه برادرت را کتک می‌زنی و قانونِ خدا را تغییر می‌دهی؟[۱۳]

اُمّ‌المؤمنین عایشه، نیز که شهود به او متوسّل شده بودند، بر عثمان بانگ زد: حدود شرعی را بلااجرا گذارده، گواهان را مورد اهانت خود قرار داده‌ای؟[۱۴]

آن گروه، از ترس مجازات عثمان، به خانهٔ عایشه پناه بردند و چون عثمان، صبحگاهان، از اطاق عایشه سخنانی شنید که بوی تندی و پرخاش بر او می‌داد، بی‌اختیار، فریاد کشید: آیا سرکشان و فاسقانِ عراق پناهگاهی جز خانهٔ عایشه سراغ نداشتند؟

عایشه، چون این سخنانِ توهین‌آمیز و دشنامِ غیرقابلِ تحمّلِ عثمان را نسبت به خود شنید، پای‌افزار رسول خدا(ص) را برداشت و آن را بر سر دست بلند کرد و به صدای رسا فریاد زد: چه زود سُنّت و روشِ رسول خدا(ص)

---

۱۰) وَ لَسْتُ بَعیداً عَنْ مُدامٍ وَقَیْنَةٍ ... وَ لا بِصَفا صَلْدٍ عَنِ الخَیرِ مُعْزِلِ
وَلکِنَّنی أَرْوِی مِنَ الخَمْرِ هامَتی ... وَ اَمْشی الْمَلا بِالسّاحِبِ الْمُتَسَلْسِلِ

۱۱) اغانی، ۴/۱۷۸، چاپ دوساسی.

۱۲) این چهار نفر عبارت بودند از: ابوزینب، جُندب بن زُهیر، ابوحبیبة‌الغفاری، الصَعب بن جُثامة

۱۳) مروج‌الذهب، ۲/۳۳۶، چاپ بیروت

۱۴) انساب‌الاشراف، ۵/۳۴.

صاحبِ این کفش، را ترک کردی؟ این سخنِ عایشه، به سرعت، دهان بـه دهـان گردید و مسجد راپُر کرد. دسته‌ای می‌گفتند: «اَحْسَنَتْ عائشةُ»: عایشه خوب کرد. دسته‌ای دیگر می‌گفتند: زنان را با امور چه‌کار؟ تا این‌که با هم دعوایشـان شـد و یکدیگر را سنگباران کردند و با نَعلَیْنِ همدیگر را زدند.[۱۵] این اولیـن بـرخـورد بین مسلمانان بعد از پیامبر(ص) بود.[۱۶]

پس از این واقعه، طلحه و زبیر به نزد عثمان رفتند و با لحن سـرزنش بـه او گفتند: ما در آغاز به تو پیشنهاد کردیم که ولید را بر هیچ امری از امور مسـلمانان مأمور مگردان، ولی تو سخنِ ما را به چیزی نگرفتی و آن را نپذیرفتی. حالا هـم دیر نشده است. اکنون که گروهی بـه مـیخوارگـی و مسـتی او گـواهـی داده‌انـد، به صلاح توست که او را از کار برکنار سازی.

علی(ع) نیز بـه او فـرمود: ولیـد را از کـار بـرکنار کـن و چـنانچه شـاهدان رو در رویش گواهی دادند، حدّ شرعی را نیز بر او جاری ساز.[۱۷]

عـزل ولیـــد

عثمان ناچار شد که ولید بن عُقبَـة را از فرمانداری کوفه معزول کند و به مدینه فراخوانَد و فرمانداری جدید برای کوفه تعیین کند. وی، سَعید بـن عـاص را به فـرمانداری کـوفه مـأمور کـرد و بـه او دسـتور داد کـه ولیـد را بـه مـدینه بفرستد.

سعید، چون به کوفه وارد شد، بالای منبر کوفه نرفت و گفت: منبر مسجد کوفه نجس است و باید آن را شُـست؛ دارالاماره را نیز باید آب کشید. جمعی از سرانِ بنی‌امیّه، که همراه با سعید به کوفه وارد شده بـودند، از او خـواهش کردند که از تطهیر منبر خودداری کند و خصوصاً یادآور شدند که اگر کسی جز او به این عمل دست می‌زد، بر او بود که از عمل وی جلوگیری کند، زیرا

---

۱۵) *اغانی*، ۱۷۸/۴، چاپ دوساسی

۱۶) *انساب‌الاشراف*، ۳۳/۵

۱۷) *انساب‌الاشراف*، ۳۵/۵

این کار ننگ ابدی برای ولید به بار می‌آورد.

بالأخره سعید دستور داد که منبر و دارالاماره را آب کشیدند و به ولید گفت که به مدینه برود. ولید، چون به نزد عثمان آمد و شاهدان رو در رویش به میخوارگی او شهادت دادند، عثمان ناگزیر شد که او را حدّ بزنند. پس، جُبّه‌ای کلفت بر او پوشانید که تازیانه بر او اثر نکند. هر کس می‌رفت که بر او تازیانه بزند، ولید بدو می‌گفت: به خویشاوندی من بنگر و با من قطع رَحِم مکن و بر من حدّ مَزن و امیرالمؤمنین عثمان را بر خود غضبناک مکن. او هم تازیانه را می‌انداخت و می‌رفت، زیرا حاضر نبود عثمان از او ناراحت بشود.

چون علی بن ابی‌طالب(ع) چنین دید، درحالی‌که فرزندش امام حسن(ع) نیز حاضر بود، خود تازیانه را برگرفت.[18] ولید گفت: تو را به خدا سوگند و به خویشاوندی که با هم داریم، مَزن!

حضرت علی(ع) فرمود: ای ولید ساکت باش؛ سبب هلاکت بنی‌اسرائیل آن بود که حدودِ خدا را تعطیل کردند...[19]

ولید از دستِ حضرت امیر(ع) به این طرف و آن طرف فرار می‌کرد. آن حضرت او را گرفت و به زمین زد. عثمان اعتراض کرد. حضرت(ع) فرمود: فسق کرده؛ شراب خورده و نمی‌گذارد حدّ خدا بر او زده شود.[20] بعد، با یک تازیانهٔ دو شعبه، به جای هشتاد ضربه، چهل ضربهٔ تازیانه بر او زد. حضرت امیر(ع) دستش را چنان بلند نمی‌کرد که زیر بغلش پیدا بشود[21]، یعنی سخت نمی‌زد.

---

۱۸) همان، ۳۵/۵.

۱۹) *اغانی*، ۱۷۷/۴، چاپ دوساسی.

۲۰) *مروج‌الذّهب*، ۴۴۹/۱.

۲۱) *انساب‌الاشراف*، ۳۵/۵.

قاعده این بود که کسی را که حَدّ می‌زدند، سرش را می‌تراشیدند. به عثمان گفتند: سرِ ولید را بتراش. قبول نکرد.[۲۲] بعدها، عثمان، ولید را مأمور کرد به گرفتنِ زکاتِ دو قبیلهٔ کَلْب و بَلْقَین![۲۳و۲۴]

وضع کوفه در زمان عثمان

اوضاع مسلمانان در زمان عثمان دچار آشفتگی بسیار شد. عثمان، برادرش[۲۵] ولید را به فرمانداری کوفه برگزید. قلمرو حکومت کوفه تا مدائن، پایتخت شاهنشاهی ایران، تا کرمانشاه، ری، ایران مرکزی، یعنی قم و کاشان، شرق ایران تا کشورهای آسیای میانه بود. کوفه یکی از پنج مرکز نظامی اسلام بوده است. عثمان حکومت بر همهٔ آن کشورها را به ولید واگذار کرده بود!

عثمان، سَعدِ وَقّاص را از حکومت کوفه عزل کرد. سعد از صحابهٔ سابقین در اسلام و از مهاجرانِ اولین به مدینه بود. در زمان خلیفهٔ دوم مقرّر شد که یک لشکرگاه در این منطقه برپا کنند. سَعْدِ وقّاص کوفه را ساخت و از آن وقت، به دستورِ عمر، والیِ کوفه شد. نیز خلیفهٔ دوم، سعد را در شورای شش نفره، به عنوان یکی از نامزدهای خلافت، قرار داده بود. به همین دلیل، احترام سعد در نزد مسلمانان بیشتر شد. اخلاقش هم با مردم خوب بود و کوفیان از او راضی بودند.

وقتی که ولید به کوفه آمد و دستورِ عزلِ سَعد را آورد، سعد، با تعجب، به او گفت: نمی‌دانم تو بعد از ما زیرک و زرنگ و آدم خوبی شده‌ای یا ما احمق

---

۲۲) همان

۲۳) اصل بلقین، بنو القَین است (*قاموس اللّغه*).

۲۴) *تاریخ یعقوبی*، ۱۴۲/۲.

۲۵) ولید و عثمان از یک مادر بودند، یعنی از اَرْوىٰ دخترِ کُرَیْز بن رَبیعة

شده‌ایم؟ [چون قرآن کریم ولید را فاسق معرفی می‌کند، در آنجا که می‌فرماید: «**اِنْ جاءَکُم فاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَیَّنُوا**» (حجرات / ۶).] ولید گفت: ناراحت نشو، «**اِنَّما هُو المُلکُ یَتَغَدّاهُ قَوْمٌ وَ یَتَعَشّاهُ آخَرُونَ**»: مُلک‌داری چنین است؛ دسته‌ای ناهار آن را می‌خورند و دسته‌ای شام. سَعد گفت: به خدا قسم، چنین می‌بینم که شما این فرمانداری بر مسلمانان را چون پادشاهی قرار می‌دهید. سپس از کوفه به مدینه بازگشت.[۲۶]

داستانِ ابن مسعود

ابن مسعود[۲۷] اولین کس از اصحاب پیامبر بود که قرآن را با صدای بلند در خانهٔ خدا در برابر مشرکانِ قریش خواند. گفتند: چه می‌خوانی؟ گفت: همان را که محمّد(ص) آورده است. بر سر او ریختند و او را زدند. رفت به خدمت پیامبر(ص) و آن حضرت به او فرمود: دوباره بخوان و خواند.

او از مسلمانانی بود که به همراه جعفر بن ابی‌طالب به حبشه هجرت کردند. جنگ بدر را درک کرده بود. ابن مسعود را خلیفهٔ دوم برای اِقراء[۲۸]، یعنی تعلیم و تفسیر قرآن و آموزش احکام اسلام، نیز خزانه‌داری بیت‌المال به کوفه فرستاد. ابن مسعود امین بیت‌المال بود و کلید آن در دست او بود. عمر، چون او را به کوفه فرستاد، به کوفیان نوشت: شما را بر خودم مقدّم داشتم و ابن مسعود را نزد شما فرستادم.[۲۹]

---

۲۶) *انساب‌الاشراف*، ۲۹:۵ و ۳۱ و *الاستیعاب*، ۶۰۴:۲

۲۷) ابوعبدالرّحمٰن عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب الهُذَلیّ. مادرش اُمّ عبدودّ هُذَلی و پدرش خلیف (هم‌پیمان) بنی زُهرَة بود.

۲۸) اقراء، در آن وقت، به معنی تدریس قرآن با تفسیر آن و تعلیم احکام بوده است. (برای توضیح بیشتر نگاه کنید به: *القرآن الکریم و روایات المدرستین*، مؤلف، ۲۸۷/۱ به بعد.)

۲۹) *اُسدالغابة*، ۲۵۸:۳

ولید که والی کوفه شد صدهزار درهم از بیت‌المال قرض گرفت. خلفا، غیر از علی(ع)، این کار را می‌کردند و امین بیت‌المال، در ازای پرداخت وام، از آنها رسید می‌گرفت. وقتِ بازپرداخت وام که رسید، ابن مسعود از ولید مطالبه کرد. ولید مسأله را به عثمان گزارش کرد و عثمان به ابن مسعود نوشت: تو خزانه‌دار ما هستی؛ به ولید کاری نداشته باش، پول گرفت که گرفت. ابن مسعود در پاسخ خلیفه گفت: من می‌پنداشتم خزانه‌دارِ مسلمانان هستم و خزانه مالِ مسلمانان است؛ اگر بیت‌المال از آنِ توست، من خزانه‌دار تو نیستم؛ و کلیدها را انداخت.[۳۰]

ابن مسعود در کوفه ماند، ولی شروع به افشاگری دربارهٔ عثمان کرد. ولید به عثمان نوشت که ابن مسعود عیبجویی می‌کند. عثمان دستور داد او را به مدینه فرستد. وقتی ولید دستور خارج شدن از کوفه را به ابن مسعود داد، مردم کوفه دور او جمع شدند و گفتند: در کوفه بمان، ما از تو دفاع می‌کنیم. ابن مسعود گفت: بعد از این فتنه‌هایی خواهد شد و من نمی‌خواهم اولین کسی باشم که درِ فتنه‌ها را بازکرده باشد. اهل کوفه او را مشایعت کردند. آنان را به پرهیزگاری و خواندن قرآن وصیت کرد و مردم هم او را دعا کردند و گفتند: جاهلِ ما را تعلیم کردی، عالمِ ما را پایدار ساختی، درس قرآن به ما دادی.

ابن مسعود رفت به مدینه و به مسجد پیامبر(ص) وارد شد، در حالی که عثمان بالای منبر بود و خطبه می‌خواند. در مسجد صحابه نیز بودند. وقتی که چشم عثمان به ابن مسعود افتاد گفت: اینک حشره‌ای پستْ خصلت و بی‌ارزش بر شما مردم وارد شد که اگر بر خوراکش دست دراز کنند هرچه را که خورده است بالا آوَرَد و از شکم بیرون اندازد. ابن مسعود، در پاسخ زخمِ‌زبان عثمان، گفت: خیر، عثمان! من چنان کسی نیستم، بلکه من یکی از

---

۳۰) *انساب‌الاشراف*، ۳۶/۵.

اصحاب رسول خدا هستم که افتخار حضور در جنگ بدر و بیعت رضوان را داشته‌ام.[۳۱] عایشه نیز بانگ برداشت: آهای عثمان! تو به ابن مسعود، همدم و صحابی رسول خدا، چنین نسبتی می‌دهی؟

عثمان، در پاسخ اُمّ‌المؤمنین، فریاد زد: خاموش شو! و سپس دستور داد تا ابن مسعود را از مسجد بیرون کنند. در اجرای دستورِ خلیفه، ابن مسعود را، با وضعی زننده و توهین‌آمیز، از مسجد پیامبر بیرون کردند. و یَحمُوم، غلامِ عثمان، خود را به میان دو پای او انداخت و او را بلند کرد و چنان بـه شـدّت به زمین کوبید که استخوان دنده‌اش شکست. در ایـن هـنگام، عـلی(ع)، کـه شاهد ماجرا بود، روی به عثمان کرد و گفت: ای عثمان، تنها به استناد گفته و گزارش ولید با صحابی پیامبر چنین رفتار مـی‌کنی؟ سـپس، ابـن مسـعود را به خانه‌اش برد و معالجه کـرد تـا بـهبود یـافت و بـه خـانهٔ خـود بـازگشت. ابن مسعود، پس از این واقعه، در مدینه ساکن شد و عثمان به او اجازه نداد که از مدینه خارج شود. وقتی که از آن صدمه شفا یافت و اجازه خواست تا در جهاد با رومیان شرکت کند، باز عثمان این اجازه را به او نداد. عثمان مقرّری او را نیز قطع کرد.

بدین‌ترتیب، ابن مسعود تا زنده بود نتوانست از مدینه خارج شـود و در حقیقت تحت‌نظر بود، تا این‌که دو سال پیش از کشته شـدن عـثمان بـدرود حیات گفت. زمان توقف ابن مسعود در این مدت در مدینه سـه سـال بـوده است.

چون ابن مسعود بیمار شد، عثمان به عیادت او آمد و گفت: از چـه رنـج می‌بری؟

ـ از گناهانم.

---

۳۱) در کلام او تعریضی به عثمان وجود دارد، چون عثمان در بدر و بیعت رضوان شرکت نداشت.

ــ چه میل داری؟

ــ رحمت و بخشایش حق را.

ــ آیا پزشکی به بالینت بخوانم؟

ــ پزشک، خود مرا بیمار کرده است.

ــ دستور بدهم تا حقوق و مستمرّی‌ات را بپردازند؟[۳۲] (دو سال بود که حقوقش را قطع کرده بود.)[۳۳]

ــ وقتی که به آن نیاز داشتم نپرداختی، امروز که از آن بی‌نیازم می‌خواهی بپردازی؟!

ــ برای فرزندانت باقی می‌ماند.

ــ روزیِ آنها را خدا می‌رساند.

ــ از خدا بخواه که از من (نسبت به آنچه در حق تو کرده‌ام) درگذرد.

ــ از خدا می‌خواهم که حقّ مرا از تو بگیرد.

ابن مسعود وصیّت کرد که عمّارِ یاسر بر او نماز گزارد و عثمان بر جنازه‌اش حاضر نشود. طبق وصیّتِ او عمل کردند و بی‌اطّلاع عثمان در بقیع به خاک سپرده شد.

چون عثمان از مرگ ابن مسعود و به خاک سپردنش خبر یافت، خشمگین شد و گفت: بدون این‌که مرا آگاه سازید چنین کردید؟ عمّار در پاسخ وی

---

۳۲) در زمان پیامبر(ص) و ابوبکر آنچه از غزوات و جزیه‌ها و جنگ‌ها می‌رسید جمع نمی‌کردند و همان روز تقسیم می‌کردند. ولی عمر مقرّری سالیانه تعیین کرد: برای اهل بدر پنج هزار درهم؛ برای اهلِ اُحُد تا حدیبیّة چهار هزار درهم؛ از بعد حدیبیّة تا وفات پیامبر(ص) سه هزار درهم؛ و برای آنان که پس از رحلت پیامبر(ص) در جنگی شرکت جسته بودند از دو هزار درهم تا دویست درهم. (*فتوح البلدان* بلاذری، صص ۵۴۹و ۵۵۰-۵۶۵ و شرح *نهج البلاغه* ۱۵۴/۳. نیز رجوع کنید به: *تاریخ یعقوبی*، ۱۵۳/۲ و *تاریخ طبری*، ۲۳/۵ و ۲۲/۲-۲۳.)

۳۳) *تاریخ ابن کثیر*، ۱۶۳/۷ و یعقوبی ۱۷۰/۲.

گفت: او خود وصیّت کرده بود که تو بر او نماز نخوانی. عبداللّه بن زبیر، مناسب همین حال، این بیت را سروده است:[۳۴]

لَاعْرِفَنَّکَ بَعْدَ المَوتِ تَنْدُبُنی وَ فی حَیاتی مازَوَّدْتَنی زادی

تو پس از مرگ مرا می‌ستایی و گریه می‌کنی در حالی‌که در زندگی زاد و توشهٔ مرا ندادی

این بخشی از ماجرای اسفبار ابن مسعود در دوران ولید بن عقبه بود. اما محصول حکومت وَلید تنها این نبود، بلکه از او، در مدت فرمانداری‌اش در کوفه، کارهای بلاخیز و فتنه‌انگیز بسیار سر زد؛ از آن جمله، رفتار او با ابو زُبَیْد شاعر مسیحی و یهودی شعبده‌باز است.

ولید و ابوزُبَید نصرانی شرابخوار

ولید تجاهر به شُربِ خمر می‌کرد. ابوزُبَید نصرانی دوست و ندیمش بود و با او به شرابخواری می‌نشست. ولید خانهٔ عقیل بن ابی‌طالب را، که نزدیک به درِ مسجد کوفه بود، به او بخشید. ابو زبید از خانه‌اش بیرون می‌آمد و می‌رفت به خانهٔ والی و شب‌نشینی می‌کردند و شراب می‌خوردند. در خانهٔ والی به مسجد باز می‌شد. مرد نصرانی، در حال مستی، تلوتلوخوران از مسجد عبور می‌کرد. ولید زمین‌های زراعی از کاخ‌های نزدیک شام تا کاخ‌های نزدیک کوفه، را نیز به این مرد نصرانی شرابخوار بخشید. ابوزبید، متقابلاً،

---

۳۴) آنچه از داستان ابن مسعود در اینجا نقل کردیم مبتنی بود بر *انساب‌الاشراف*، ۳۶۰/۵ و در بعضی موارد *طبقات* ابن سعد، ۱۵۰/۳-۱۶۱، چاپ دار صادر بیروت و *الاستیعاب*، ۳۶۱/۱ و *اسدالغابة*، ۳۸۴/۳، شرح‌حال شمارهٔ ۳۱۷۷ و *تاریخ یعقوبی*، ۱۷۰/۲ نیز بنگرید به *تاریخ الخمیس* ۲۶۸/۲ و *ابن ابی‌الحدید*، ۲۳۶/۱-۲۳۷، چاپ داراحیاءالکتب العربیة، مصر.

شعری گفت و مدحش کرد.[۳۵]

بلاذری، در *انساب‌الاشراف*[۳۶]، می‌نویسد:

> ولید برای ابوزُبَید از بیت‌المال مسلمانان مقرّری تعیین کرده بود برای خرید ماهیانهٔ شراب و چند خوک. ولید در آن حال والی مسلمانان بود. عمر و ابوبکر چنین کارهایی نکرده بودند. در نتیجه ناراحتی مسلمانان بالا گرفت. به ناچار، ولید هزینهٔ آن مقدار شراب و خوکی را که برای ابوزبید می‌فرستاد حساب کرد که چند دینار می‌شود و آن را بر ماهیانهٔ ابوزبید افزود تا خودش برود و شراب و خوک بخرد و مسلمانان برایش ماهیانه شراب و خوک نخرند.

داستان جُندَب الخیر

به ولید خبر دادند که مردی یهودی به نام زُرارَة، که به نَطْرَوي معروف و در انواع سِحر و جادو ماهر بود، در یکی از دهات نزدیکِ جِسْرِ بابل سکونت دارد. ولید دستور داد که او را به کوفه بیاورند تا از نزدیک شعبده‌بازی او را تماشا کند. شعبده‌باز را به نزد ولید آوردند. دستور داد تا او شعبده‌بازی خود را در مسجد کوفه نمایش دهد.

از نمایش‌های او این بود که، در تاریکی شب، فیل بزرگی را نشان می‌داد که بر اسب نشسته است. دیگر این‌که خود به شکلِ شتری درمی‌آمد که رویِ ریسمانی راه می‌رفت. بار دیگر درازگوشی را نشان داد که خودش از دهان او داخل می‌شد و از مَخرَجش بیرون می‌آمد. در پایان، یکی از تماشاکنندگان را پیش کشید و بی‌پروا با شمشیر گردن زد و سر از تنش جدا ساخت! سپس، در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ تماشاگران، دیگر بار شمشیر کشید و کُشته، سالم به پا خاست.

---

۳۵) *اغانی*، ۱۸۱/۴، چاپ دوساسی.

۳۶) *انساب‌الاشراف*، ۲۹/۵ و ۳۱.

در کوفه فردی بود به نام جُنْدَب بن کَعب اَزْدی که به بیداری و عبادت شبانه شهرت داشت، جندب، چون چنین دید، رفت به بازار شمشیرسازها، شمشیری عاریه کرد و آورد و ساحر را زد و کشت و گفت: اگر راست می‌گویی خودت را زنده کن!

ولید سخت ناراحت شد و فرمان داد که، به انتقام خون زُرارَهٔ یهودی، جندب را به قتل برسانند. اما بستگان او از قبیلهٔ اَزْد به حمایتِ جندب برخاستند و از کشتنش جلوگیری کردند. ولید به ناچار، به حیله متوسّل شد و جندب را زندان کرد تا که بی‌سر و صدا او را بکشد. در زندان، زندانبان او را دید که از سرشب تا به صبح به نماز و عبادت مشغول است؛ روا ندید که دستش به خون چنین مردی زاهد و باایمان آلوده شود. لذا، به او پیشنهاد کرد: من راه را برای تو باز می‌کنم، فرار کن. جندب گفت: اگر چنین کنم، ولید از تو دست برنمی‌دارد و تو را می‌کشد. زندانبان گفت: خون من در راه رضای خدا و نجات یکی از اولیای او چندان ارزشی ندارد.

وقتی فرارِ جندب را به ولید گزارش کردند، فرمان داد که زندانبان را گردن بزنند. جندب، پنهانی، خود را از کوفه بیرون انداخت و به مدینه رساند و در آنجا بود تا که علی بن ابی‌طالب(ع) در حق او با عثمان سخن گفت و از او شفاعت کرد. عثمان پذیرفت و نامه‌ای به ولید نوشت و از او خواست تا مزاحمتی برای جندب فراهم نسازد و به این ترتیب، جندب به کوفه بازگشت.[۳۷]

داستان عبداللّه بن سعد بن اَبی سَرح

عبداللّه برادرِ رضاعی عثمان بود که پیش از فتحِ مکّه اسلام آورده و به مدینه

---

۳۷) *انساب‌الاشراف*، ۲۹/۵ و ۳۱. نیز بنگرید به: *اغانی*، ۱۸۳/۴ چاپ دوساسی.

هجرت کرده بود. او جزو نویسندگان پیامبر خدا(ص) بود، امّا پس از مدتی مُرتَدّ شد و به مکّه بازگشت و به سران رؤسای قریش گفت: محمّد مطیعِ اراده و خواستهٔ من بود و هرچه می‌گفتم انجام می‌داد. مثلاً وقتی می‌گفت بنویس «عزیزٌ حکیمٌ» می‌پرسیدم بنویسم «علیمٌ حکیمٌ»؟ و او جواب می‌داد که مانعی ندارد هر دو خوب است. پس، خداوند این آیه را دربارهٔ او نازل کرد:

وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللّٰهِ كَذِباً اَوْ قٰالَ اُوحِىَ اِلَىَّ وَلَمْ يُوحَ اِلَيْهِ شَىْءٌ وَ مَنْ قٰالَ سَاُنْزِلُ مِثْلَ مٰا اَنْزَلَ اللّٰهُ وَ لَوْ تَرىٰ اِذِالظّٰالِمُونَ فى غَمَرٰاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلٰئِكَةُ بٰاسِطُوا اَيْدِيهِمْ اَخْرِجُوا اَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذٰابَ الْهُونِ بِمٰا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ اٰيٰاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ (انعام / ۹۳)

آیا ستمگرتر از آن کس که دروغی بر خدا بسته است کیست؟ یا آن کس که گفته است به من وحی شده، در صورتی که بر او وحی نشده، یا که گفته است که من نیز مانند آنچه خدا نازل کرده نازل می‌کنم؟ اگر ببینی که ستمکاران به سختی‌های مرگ گرفتار آمده‌اند و فرشتگان دست‌های خود را گشوده‌اند که: جان‌های خود برآرید، امروز، به گناه آنچه دربارهٔ خدا به ناحق می‌گفتید و از آیات وی گردنکشی می‌کردید، سزایتان عذابی خوارکننده است.

چون مکّه به دست مسلمانان فتح شد، رسول خدا(ص) برای اهل مکّه فرمانِ عفو عمومی صادر کرد، ولی دستور داد که عبداللّه را بکشند گرچه به پیراهن کعبه چسبیده باشد. عبداللّه بر جان خود ترسید و به عثمان پناه برد. عثمان او را پنهان کرد تا این‌که او را به خدمت پیامبر خدا آورد و برایش از آن حضرت امان خواست. رسول خدا(ص) دیرزمانی خاموش ماند و سر بلند نکرد، تا که سرانجام موافقت کرد. چون عثمان بازگشت، حضرت رسول(ص) روی به حاضران کرد و فرمود: از آن جهت خاموش ماندم تا مگر یک تن از شما برخیزد و سر از تنش جدا سازد. در پاسخ گفتند: ایما و اشاره‌ای در این زمینه

به ما می‌فرمودی. رسول خدا(ص) فرمود: شایسته نیست که پیامبر به گوشهٔ چشم ایما و اشاره کند.

عثمان، چون به خلافت نشست، چنین شخص معلوم‌الحالی را، به سبب برادری با خود، در سال ۲۵ هجری به حکومتِ مصر برگزید[۳۸] و عمروعاص، عامل آنجا، را عزل کرد.[۳۹]

عبداللّه، قسمت‌هایی از افریقا را فتح کرد و عثمان خُمسِ غنائمِ آن جنگ را به او بخشید.[۴۰]

داستان حَکَم بن ابی‌العاص

عثمان مسند خلافت درست کرده بود و بر روی آن، در کنار خود، تنها به چهار نفر اجازه می‌داد بنشینند: عبّاس عموی پیامبر، ابوسفیان، حَکَم ابن اَبی‌العاص عموی خود، ولید بن عقبه. حکم بن العاص در زمانِ پیامبر(ص) به نفاق مشهور بود. در مدینه پشت سر پیامبر راه می‌رفت و آن حضرت را مسخره می‌کرد. دستش را تکان می‌داد، سرش را تکان می‌داد، زبانش را درمی‌آورد، چشمش را چپ می‌کرد. یک بار پیامبر برگشت و به او فرمود: «**کُنْ کَما اَنْتَ**»: همین طور بمان. حکم تا آخرِ عمر راه می‌رفت و دست و پایش را تکان می‌داد.

روزی پیامبر(ص)، در یکی از خانه‌هایش با حضرت امیر(ع) نشسته بود.

---

۳۸) مصر، در آن وقت، یعنی همهٔ قارهٔ افریقا.

۳۹) درست است که عمروعاص آدم بدی است که ما می‌شناسیم، ولی فاتح مصر بود در نزد مردم محترم بود و هنوز آن کارهایی که در زمان معاویه انجام داد از او سر نزده بود.

۴۰) *الاستیعاب*، ۳۶۷/۲-۳۷۰؛ *الاصابة*، ۳۰۹،۲-۳۱۰ و ۱ ۱۱-۱۲؛ *اُسدالغابة*، ۳ ۱۷۳-۱۷۴، *انساب‌الاشراف*، ۴۹/۵؛ *المستدرک‌الصحیحین*، ۱۰۰/۳ و تفسیرها، از جمله *تفسیر قرطبی*، ذیل آیهٔ ۹۳ انعام؛ و *شرح نهج‌البلاغة* ابن ابی‌الحدید، ۶۸/۱.

حَکَم دزدیده گوش می‌کرد. حضرت رسول(ص) به حضرت امیر(ع) فرمود: برو او را بیاور. آن حضرت بیرون آمد و گوشِ حکم را مثل بز گرفت و کشید و او را به داخل بُرد. پیامبر لعنتش کرد[۴۱] و او را به طائِف نفیِ‌بلد کرد.

آیهٔ کریمهٔ «**وَالشَّجَرَةَ المَلعُونَةَ فِی‌القرآنِ...**» (اسراء / ۶۰) دربارهٔ اولادِ حَکَم بن اِبی‌العاص بن اُمَیّة است[۴۲] یا دربارهٔ همهٔ بنی‌امیّه.[۴۳] در زمانِ ابوبکر، عثمان شفاعت حکم را کرد تا ابوبکر اجازه دهد او و اولادش به مدینه بازگردند، ولی ابوبکر قبول نکرد. در زمان پیامبر(ص) هم عثمان شفاعت کرده بود و آن حضرت نپذیرفته بود. در زمان عمر نیز عثمان به نزدِ عمر آمد و از او خواست که اجازه دهد حکم و اولادش بازگردند، ولی عمر هم قبول نکرد. وقتی عثمان، خود به خلافت رسید او را به مدینه بازگرداند.[۴۴] حکم، درحالی‌که لباسی مندرس بر تن داشت و تنها با یک بُز دارایی او بود، وارد خانهٔ عثمان شد. امّا، وقتی از خانهٔ عثمان به درآمد، جُبّهٔ خز پوشیده بود.[۴۵] عثمان او را، در کنار خود، بر مسند خلافت می‌نشاند. روزی حکم بر عثمان وارد شد. خلیفه، ولید را پس زد و عمویش را با خود نشاند. آن‌گاه که حکم بیرون رفت، ولید به عثمان گفت: دو بیت شعر به زبانم آمده است، می‌خواهم بخوانم. عثمان گفت: بخوان. ولید چنین خواند:

لمّا رَأَیْتُ لِعَمِّ المَرءِ زُلفیٰ قَرابَةٍ ‌‌ دُوَیْنِ اَخیهِ حادِثاً لَمْ یَکُنْ قِدْمَا
تَأَمَّلْتُ عَمْراً اَنْ یَشُبَّ وَ خالِداً ‌‌ لِکَیْ یَدْعُوانی یَوْمَ مَزْحَمَةٍ عَمّا

---

۴۱) *انساب‌الاشراف*، ۲۷/۵ و ۲۲۵.

۴۲) *الدّرالمنثور*، ۱۹۱/۴ و مستدرک حاکم، ۴۷۹/۴ ـ ۴۸۱.

۴۳) همان، ۱۹۱/۴.

۴۴) *انساب‌الاشراف*، ۲۷/۵.

۴۵) *تاریخ یعقوبی*، ۱۶۴/۲.

آنگاه که دیدم عمویِ مرد در نزد او نزدیکی و احترامی دارد که بـرادرِ او نـدارد، آرزو کردم دو پسر تو، خالد و عَمرو، بزرگ شوند و به روز رستاخیز مـرا عـمو خطاب کنند.

عثمان برای وَلید دلش به رحم آمد و، به جبران دلِ شکستهٔ بـرادرش، بـه وی گفت: تو را والی کوفه می‌کنم.[۴۶]

داستان سعید بن حَکَم بن ابی‌العاص و مالک اشتر

عثمان، بعد از آنکه ولید را عزل کرد، به جای او، سعید بن عاص را والی کوفه کرد و به او دستور داد که با مردم خوشرفتاری کند. سعید، وقتی به کوفه آمد، منبر و دارالاماره را آب کشید[۴۷] و بـه عکسِ ولیـد، کـه جَـلیس و هـمنشین نصرانیِ شرابخوار بود و آشکارا با وی شراب می‌خورد، با «قُرّاء»[۴۸] مجالست و شب‌نشینی می‌کرد؛ با مالکِ اَشْتَر، عَدِیّ بن حاتم طائی و قریب به چـهارده نفر از بزرگان و شیوخ قبایل اهل کوفه. آنان، علاوه بر این‌که قاری اهل کوفه بودند، شیوخ عشائر هم بودند.

روزی صاحبِ شُرطهٔ سعید گفت: کاش این سوادِ[۴۹] عراق به امیر تـعلّق داشت و شما دارای مزارع و باغاتی بهتر از آن بودید.

---

۴۶) *اغانی*، ۱۷۷/۱۴.

۴۷) طبری، ۱۸۸/۵ و در چاپ اروپا، ۲۹۵۱/۱.

۴۸) در آن زمان قرّاء به کسانی می‌گفتند که عالم به تفسیر قرآن بودند و در حقیقت علمای مسلمانان بودند.

۴۹) سواد، آبادی‌ها و مزارع عراق بود که در دورانِ عمر فتح شد و بـه سبب فـراوانـی درختان و زراعات سواد نامیده شد. (یعنی زمین، از فرط خرّمی و سرسبزی، سیاه‌رنگ به نظر می‌رسد.) این ناحیه، از نظر طول، از موصل شروع و به آبادان ختم می‌شد و از نظر عرض، از عذیب در قادسیه آغاز و به حُلوان ختم می‌گردید (*معجم‌البلدان*).

مالک اشتر در جواب وی گفت: اگر آرزو می‌کنی برای امیر، آرزو کن که او بهتر از مزارع و باغاتِ ما را به چنگ آورد و اموالِ ما را برای او آرزو مکن و آن را برای خودمان واگذار.

آن مرد گفت: این آرزو برای تو چه زیانی داشت که چنین رو ترش کردی؟ به خدا سوگند، اگر او (سعید بن عاص) اراده کند و خواستار شود، همهٔ این مزارع و بستان‌ها را می‌تواند تصاحب کند.

اشتر جواب داد: به خدای سوگند که اگر قصد تصاحب آن را بکند بدان توانایی نخواهد داشت.

سعید، از این سخنِ مالک، سخت در خشم شد و رو به حاضران کرد و گفت: کشتزارها و بستان‌های سوادِ عراق مال قریش است. [مقصود او از قریش، بزرگان بنی‌امیّه و قبیلهٔ تَیم و عَدی و مانند آنان بود که در مکّه بودند، به خلافِ انصار که در اصل از اهل یمن بودند و مالک اشتر و بیشتر اهل کوفه از آن قبایل بودند.]

اشتر در پاسخ او گفت: آیا می‌خواهی ثمرهٔ جنگ‌های ما و آنچه را که خداوند نصیبمان ساخته است بهرهٔ خود و اقوامت کنی؟ به خدا سوگند، اگر کسی نسبت به زمین‌ها و مزارع این نواحی نظر سوئی داشته باشد چنان کوبیده شود که ترسان و ذلیل شود. به دنبال این سخن، به سوی رئیسِ شُرطه حمله‌ور شد که از اطراف او را گرفتند.

سعید بن عاص به عثمان نوشت: من حاکم کوفه نیستم با وجود مالک اشتر و یارانش که آنان را قرّاء می‌گویند و (حال آن‌که) آنها سفها هستند.

عثمان گفت: ایشان را نفی‌بلد کن. سعید آنان را به شام فرستاد و در نامه‌ای به مالک اشتر نوشت: می‌بینم در دلت چیزی هست که اگر اظهار کنی خونت حلال است؛ به شام برو.

مالک اشتر با همهٔ قرّاء کوفه به شام رفتند. معاویه اکرامشان کرد. پس از چندی، بین اشتر و معاویه گفت‌وگوی تُندی شد. معاویه گفت: چنانچه تمام افراد بشر فرزندان ابوسفیان بودند، همه عقلا و حکما بودند. مالک گفت: حضرت آدم از ابوسفیان بهتر بود، با این حال، فرزندان آدم (ع) چنین نبودند. معاویه، پس از آن گفت‌وگو، مالک اشتر را زندانی کرد. بعد بین معاویه و عَمرو بن زُرارَة نیز گفت‌وگو شد و در نتیجه، همهٔ قرّاء را حبس کرد. عَمرو از معاویه عذرخواهی کرد و معاویه از او گذشت و همه را از زندان آزاد کرد.

اهل شام آنچه را از زندگی معاویه دیده بودند به عنوان اسلام می‌شناختند. آنان اصحاب پیامبر را ندیده بودند؛ بدین سبب، وضع زندگیشان با قبل از اسلام تفاوتی نکرده بود. دستگاه معاویه نیز، همانند بارگاه قیصر روم بود که قبل از معاویه در شام حکومت می‌کرد. درحالی‌که صحابهٔ پیامبر (ص)، مانند ابوذر و عُبادة بن صامت و غیر آن دو از تابعین و قُرّاء کوفه که در شام به سر می‌بردند، با مردم می‌نشستند و سیرهٔ پیامبر (ص) را تبلیغ می‌کردند.

معاویه به عثمان نوشت که، با بودن اینها در شام، اهل شام خراب می‌شوند. اینان چیزهایی به مردم یاد می‌دهند که با آنها آشنا نیستند و اهل شام را فاسد می‌کنند! عثمان در جواب نوشت که آنان را به حِمص بفرست. معاویه نیز آنان را به حِمص فرستاد.[۵۰] در حِمص، پسرِ خالدِ بن ولید والی بود. او بر اسب سوار می‌شد و آنان را پیاده به دنبالِ خود می‌دواند و می‌گفت: به شما نشان می‌دهم که آن کارهایی که با سعید و معاویه کردید نمی‌توانید با من بکنید! پسر خالد، بعد از این‌که بسیار آزارشان کرد، به آنان می‌گفت: یا بنی‌الشّیطان! و آنها، سرانجام، سر فرود آوردند و اظهار توبه کردند. او هم آنان

---

۵۰) الانساب، ۵/۳۹-۴۳. آنچه در اینجا آوردیم به اختصار بود.

را به کوفه بازگردانید.[۵۱]

به جز آنان، دیگر بزرگانِ کوفه نیز از والیان خود ناراضی بودند. در واقع، همهٔ قبایلِ اهل کوفه از وضع حکومتِ عثمان و والیانِ او ناراضی بودند![۵۲]

عبداللّه بن عامر والی بصره

عبداللّه بن عامر پسردائیِ عثمان بود. روزی شِبل بن خالد، برادرِ مادریِ زیاد ابن ابیه و فرزند سُمَیّهٔ معروفه، در حالی که سرانِ بنی‌امیّه پیرامون عثمان نشسته بودند، به مجلس درآمد و گفت: آیا در میان شما مستمندی که آرزوی توانگری او را داشته باشید وجود ندارد؟ آیا در بین شما گمنامی که خواستار شهرت او باشید، نیست که عراق را این‌چنین به تیول ابوموسی اشعری (که از قریش و قبیلهٔ مُضَر نیست و از قبایل یمن است) داده‌اید؟ عثمان، که تحت‌تأثیر بیاناتِ شِبل قرار گرفته بود، پسردائی شانزده سالهٔ خود، عبداللّه ابن عامر ابن کُرَیز، را حکومت بصره بخشید و ابوموسی اشعری را از آنجا برداشت!

عبداللّه فردی سَخیّ و دست و دلباز بود. روزی بر بالای منبر نتوانست خطبهٔ جمعه بخواند؛ گفت: دو صفت در من جمع نشود، توانایی در خطبه خواندن و بخل. بروید به بازارِ گوسفندفروشان و هر کدام یک گوسفند بردارید، پولش را من می‌دهم. و پول همه را از بیت‌المال داد. بعد برای عثمان نوشت که بیت‌المال کفایت کار او را نمی‌کند. عثمان هم اجازه داد که برود

---

۵۱) تاریخ طبری، ۲۹۱۴/۱، چاپ اروپا و ابن ابی‌الحدید، ۱۶۰/۱ و ۱۳۴/۲، تصحیح محمّد ابوالفضل ابراهیم، چاپ قاهرة.

۵۲) الانساب، ۳۹/۵-۴۳؛ نیز بنگرید به: طبری، ۸۸/۵-۹۰ و ابن اثیر، ۵۷/۳-۶۰ و ابن ابی‌الحدید، ۱۵۸/۱-۱۶۰.

فتوحات کند و غنائم فتوحات را خرج خود کند.[۵۳] عثمان که کشته شد، عبدالله بیت‌المال بصره را برداشت و برد به مکّه و مدینه و بین مردم تقسیم کرد.[۵۴]

معاویه در زمان عثمان

در زمان عثمان، عُبادَة بن صامت، صحابیِ پیامبر (ص)، در شام بود. روزی دید که قطاری از شتر که بارشان مشک‌هایی پُر است به قصر معاویه می‌روند. پرسید بارشان چیست؟ روغن زیتون است؟ [چون شام پر از درخت زیتون است.] گفتند: نه، اینها شراب است که آورده‌اند تا به معاویه بفروشند. از بازار چاقویی گرفت و تمام مشک‌ها را پاره کرد و شراب‌ها به زمین ریخت. ابو هُرَیْرَة در شام بود؛ به عباده گفت: چه کار داری که معاویه چه می‌کند؛ گناهش به گردن خودش است. عباده گفت: تو نبودی در آن زمان که ما با پیامبر (ص) بیعت کردیم[۵۵] که امر به معروف و نهی از منکر کنیم و در این راه از ملامت نترسیم. ابوهریره ساکت شد.

معاویه به عثمان نوشت: یا عباده را از شام ببر، یا من شام را به او واگذار می‌کنم و می‌آیم. عباده به مدینه آمد و در آنجا سخنرانی کرد و گفت: از پیامبر شنیدم که بعد از من کار شما و ولایتِ بر شما از آنِ مردانی می‌شود که مُنکَر را معروف و معروف را مُنکَر می‌گیرند. اینان طاعت ندارند؛ کسی که معصیت

---

۵۳) *تاریخ ابن عساکر*، ۹ / ق ۲ / ۲۳۱ ب و ۲۳۳ ب، نسخهٔ عکسی مجمع علمی اسلامی از روی نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ظاهریة.

۵۴) نیز بنگرید به: *انساب الاشراف*، ۳۰/۵؛ *کامل* ابن اثیر، ۷۳/۳؛ *البدایة والنّهایة* ابن کثیر، ۱۵۳/۷-۱۵۴.

۵۵) مقصود عبادة بیعت انصار با پیامبر (ص) در مِنیٰ بود که، پس از آن، پیامبر به مدینه هجرت فرمود.

خدا را بکند طاعت ندارد. عثمان چیزی نگفت.[۵۶]

صحابی دیگر، عبدالرّحمن بن سهل بن زید انصاری، در زمان عثمان در جهاد شرکت کرد. از شام برای فتوحات می‌رفتند. او نیز در شام بود که قطار شترهایی را دید که مشک‌های شراب برای معاویه می‌بردند. با نیزه یک یکِ آنها را سوراخ کرد و شراب‌ها به زمین ریخت. با کارگزاران معاویه درگیر شد. معاویه گفت: رهایش کنید که بی‌عقل شده است. وقتی سخن معاویه را به او گفتند، گفت: من از پیامبر چیزی دربارهٔ معاویه شنیدم که،[۵۷] اگر او را ببینم، به خدا قسم، بر زمین نمی‌نشینم مگر که شکمش را بِدَرَم.[۵۸]

آری، مردم در اواخر عصر خلافتِ عثمان، بر والیان او چنین جَریّ شده بودند.

رفتار عثمان با عمّار

در آخِر کار عثمان، صحابه جمع شدند؛ مِقداد، عَمّارِ یاسِر، طلحه و زُبیر و

---

۵۶) *تهذیب ابن عساکر*، ۲۱۴/۷ و *سیر اعلام النبلاء*، ۱۰/۲ و مسند احمد، ۳۲۵/۵.

۵۷) آنچه را که عبدالرّحمن بن سهل از پیامبر خدا(ص) دربارهٔ معاویه شنیده بود ابن ابی‌الحدید در شرح *نهج‌البلاغهٔ* خود (۱۰۸/۴، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم) به نقل از *الغارات* ثقفی آورده است: «قَالَ رسولُ اللّه: سَيَظْهَرُ عَلَى النّاسِ رَجُلٌ مِنْ أُمّتي. عَظيمُ السُّرم (دُبُر) واسعُ البُلعُوم. يأكُلُ وَ لاٰ يَشْبَعُ. يَحْمِلُ وِزْرَ الثَّقَلَيْنِ. يَطْلُبُ الإمارَةَ يوماً. فَإذا أدْرَكتُمُوه فابْقَرُوا بَطْنَهُ. و كانَ في يَدِ رَسولِ اللّهِ صلّى اللّه عليه و آلِه قَضيبٌ، قَد وَضعَ طَرَفَهُ في بَطنِ مُعاويةَ.»

یعنی: رسول خدا(ص) فرمود: به زودی بر این مردم، مردی از امّتِ من آشکار می‌شود که سُرینی بزرگ دارد؛ مجرای دهان تا شکمش گشاده است. می‌خورد و سیر نمی‌شود. بارگناه جنّ و انس را حمل می‌کند. روزی طلب حکومت می‌کند. پس اگر او را یافتید شکمش را پاره کنید. در آن هنگام، در دستِ رسول خدا شاخهٔ درختی بود که یک سر آن را در شکم معاویه قرار داد (نیز رجوع کنید به *الإصابة*، ۳۹۴/۲، چاپ اول، مصر.)

۵۸) *الاصابة*، ۳۹۴/۲؛ *أسدالغابة*، ۲۹۹/۳؛ *الاستيعاب*، ص ۴۰۰؛ *تهذيب التهذيب*، ۱۹۲/۶.

دیگر اصحاب پیامبر (ص) گرد آمدند و در نامه‌ای کارهای خلاف عثمان را نوشتند و گفتند: اگر از این کارها دست نکشی، ما بر تو قیام می‌کنیم.

کسی جرأت نکرد نامه را برای عثمان ببرد. عمّار نامه را بُرد. عثمان، نامه را که خواند، گفت: در برابر من، از بین همهٔ اینها، تو قیام کردی؟! عمّار گفت: من برای تو نصیحت‌گرم. عثمان به غلامانش دستور داد که عمّار را بر روی زمین خواباندند، بعد، خود با لگد به عورتِ عمّار کوبید. او پیرمرد و ضعیف بود؛ از شدّت درد، از حال رفت.[59]

عملکرد عثمان نسبت به بیت‌المال

عثمان می‌گفت:

لَوْ اَنَّ بِيَدي مَفاتيحَ الجَنَّةِ لَاَعْطَيْتُها بَني اُمَيَّةَ حَتّىٰ يَدخُلُوا مَنْ آخِرُهُمْ.

اگر کلیدهای بهشت در اختیار من بود، آنها را به بنی‌امیّه می‌دادم تا آخرین فرد آنان نیز وارد بهشت شود.[60]

به جای کلیدهای بهشت، کلیدهای بیت‌المال در دستِ عثمان بود و او درهای آن را به روی بنی‌امیّه بی‌حساب باز می‌کرد و اموال آن را به ایشان می‌بخشید.

بعضی از عطاهای خلیفهٔ مسلمانان، عثمان، به خویشانش به شرح زیر است:

۱. ابوسفیان بن حرب: ۲۰۰،۰۰۰ درهم[61]

---

۵۹) *انساب‌الاشراف*، ۴۹/۵ و ۵۴؛ *العقد الفرید*، ۲۷۲/۲. نیز نگاه کنید به: *الامامة والسیاسة* ابن قُتیبهٔ دینوری و *تاریخ یعقوبی*، ۱۵۰/۲.

۶۰) مسند احمد حنبل، ۶۲/۱.

۶۱) ابن ابی‌الحدید، ۶۷/۱.

۲. مروان بن الحکم: ۵۰۰,۰۰۰ دنیار[۶۲]
۳. عبداللّه بن خالد: ۳۰۰,۰۰۰ درهم[۶۳]
(و برای هر یک از خویشان او: ۱,۰۰۰ درهم)
۴. سعید بن عاص: ۱۰۰,۰۰۰ درهم[۶۴]
۵. حارث بن حَکَم بن ابی‌العاص: ۳۰۰,۰۰۰ درهم (برای مردان)[۶۵]؛ به اضافهٔ صدقاتِ بازار مدینه، که زمینی بود مِلک پیامبر (ص) که حضرتش آن را به مسلمانان واگذار کرده بود. عثمان آن بازار را به این پسرعمویش داد و او نیز از هر که از آن زمین که جزو بازار شده بود استفاده می‌کرد، اجاره می‌گرفت.[۶۶]
۶. حکم بن ابی‌العاص: ۳۰۰,۰۰۰ درهم[۶۷]
۷. ولید بن عُقبه: ۱۰۰,۰۰۰ درهم[۶۸]
۸. عبداللّه بن خالِد بن اُسَیْد: یک بار ۳۰۰,۰۰۰ و بار دوم ۶۰۰,۰۰۰ درهم[۶۹]
۹. زید بن ثابت انصاری: ۱۰۰,۰۰۰ درهم[۷۰]
۱۰. زبیر: ۵۹,۸۰۰,۰۰۰ درهم[۷۱]

۶۲) *المعارف* ابن قتیبه، ص ۸۴؛ ابن ابی‌الحدید، ۶۶/۱؛ *العقدالفرید*، ۲۸۳/۴؛ *انساب‌الاشراف*، ۲۵/۵ و ۸۸؛ *تاریخ ابن عساکر*، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ظاهریه، ۱۴۰/۱/۱۱.

۶۳) *انساب الاشراف*، ۲۸/۵.

۶۴) همان، ۱۲۸/۵.

۶۵) همان، ۲۸/۵ و ۵۲.

۶۶) *سیرهٔ حلبیّه*، ۸۷/۲؛ *العقدالفرید*، ۲۶۱/۲.

۶۷) *انساب‌الاشراف*، ۲۸/۵.

۶۸) همان، ۳۰/۵-۳۱.

۶۹) *تاریخ یعقوبی*، ۱۶۸/۲؛ ابن ابی‌الحدید، ۶۶/۱؛ *العقدالفرید*، ۲۸۳/۴.

۷۰) *انساب‌الاشراف*، ۵۴/۵ و ۵۵.

۷۱) صحیح بخاری، کتاب الجهاد، باب برکة الغازی فی ماله، ۲۱/۵. بخاری جمیع مال زبیر را ←

۱۱. طلحه: ۲۰۰,۰۰۰ دینار [۷۲]

۱۲. سعدِ وَقّاص: ۲۵۰,۰۰۰ درهم [۷۳]

۱۳. عثمان (خلیفه): ۳,۵۰۰,۰۰ درهم [۷۴]

۱۴. عبداللّه بن سعد بن ابی‌سَرح: ۱۰۰,۰۰۰ دینار، که خُمس غنائم افریقا بود. [۷۵]

۱۵. زید بن ثابت: ۱۰۰/۰۰۰ دینار [۷۶]

۱۶. عبدالرّحمٰن بن عوف: ۲/۵۶۰/۰۰۰ دینار [۷۷]

در زمان عمر، در یکی از فتوحات ایران، سبدی از جواهرات سلطنتی را



دویست میلیون و دویست هزار درهم حساب کرده است. لکن شارحان بخاری آن را نادرست دانسته، مقدار صحیح را دویست و پنجاه میلیون و هشتصدهزار درهم ذکر کرده‌اند. (نگاه کنید به: *فتح‌الباری*، *ارشادالساری*، *عُمدةالقاری* ، *شذرات الذّهب*، ۴۳/۱). البته، صحیح بخاری و مصادر دیگر قید «درهم» را ندارند و فقط به ذکر رقم اکتفا کرده‌اند، لکن در *تاریخ* ابن کثیر، ۲۴۹/۷، قیدِ درهم را آورده است.

۷۲) *انساب‌الاشراف*، ۷/۵. به جز این، عطاهای دیگر نیز به طلحه داده شده بود، به نحوی که ماتَرک او میلیون‌ها درهم برآورد شده است. (برای آشنایی بیشتر بنگرید به: *طبقات* ابن سعد، ۱۵۸/۳، چاپ لیدن؛ *مروج‌الذّهب*، ۴۳۴/۱؛ *العقدالفرید*، ۲۷۹/۲؛ *الرّیاض النَضرة*، ۲۵۸/۲؛ *دول‌الاسلام* ذهبی، ۱۸/۱؛ *الخلاصه* خررجی، ص۱۵۲.)

۷۳) *طبقات* ابن سعد، ۱۰۵/۳؛ *مروج‌الذّهب*، ۴۳۴/۱.

۷۴) *طبقات*، ۵۳/۳ و *مروج‌الذّهب*، ۳۳۲/۲. گفتنی است که به نوشتهٔ ابن سعد، در *طبقات* (۵۳/۳، چاپ لیدن) در روز قتل عثمان، وی نرد خزانه‌دار خود، سی میلیون و پانصد هزار درهم داشت. مسعودی نیز، در *مروج‌الذّهب*، ۴۳۳/۱، می‌نویسد که عثمان، به هنگام مرگ، اموال عظیمی داشت که از آن جمله زمین‌های او در وادی القری و حُنین بود که ارزشی معادل ۲۰۰ هزار دینار داشت. نیز بنگرید به: *انساب‌الاشراف*، ۴۹/۵.

۷۵) *الاستیعاب*، ۳۶۷/۲-۳۷۰؛ *الاصابة*، ۳۰۹/۲-۳۱۰؛ *کامل* ابن اثیر، ۳۸/۳.

۷۶) *مروج‌الذّهب* ، ۴۳۴/۱

۷۷) *طبقات* ابن سعد، ۹۶/۳، چاپ لیدن، *تاریخ یعقوبی*، ۱۴۶/۲.

آورده و، به دستور عمر، در بیت‌المال گذاشته بودند. عثمان آن سبدِ جواهرات را گرفت و بین زن و دخترانِ خود تقسیم کرد.[۷۸]

ابوموسی اشعری والی بصره بود. از غنائمِ جنگی، طلا و نقره‌ای را که با خود آورد، عثمان آنها را گرفت و بین زن و فرزندان خود تقسیم کرد.[۷۹]

این برد خلاصه‌ای از حیف و میلِ بیت‌المالِ مسلمین توسّط عثمان.[۸۰]

---

۷۸) *انساب‌الاشراف*، ۸۵/۵.

۷۹) *الصواعق المحرقه*، ص۶۸؛ *السیرة الحلبیّة*، ۷۸/۲.

۸۰) اینها در وقتی بود که به اصحاب بدر فقط ۵۰۰۰ درهم در سال می‌داد (ابن ابی‌الحدید، ۳ /۱۵۴ و *فتوح‌البلدان*، ص ۵۵۰-۵۶۵). ببینید چه‌قدر تفاوت دارد!؟

۱۲

قیام مردم بر عثمان و نقش علی(ع)

شورش مصریان

مسلمانان سخت در بیچارگی بودند. از مصر، برای شکایت از والیِ خود، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح، به نزد عثمان آمدند و به مسجد پیامبر وارد شدند.

عثمان قبول نمی‌کرد که کسی از والیانش شکایت کند. جماعتی از مهاجران و انصار که در مسجد پیامبر(ص) بودند به آنان گفتند: چه شده که از مصر به مدینه آمده‌اید؟ گفتند: از ستمِ فرماندار خود به شکایت آمده‌ایم. علی(ع) به آنان فرمود: در کارِ خود شتاب و در داوری عجله مکنید. شکایت خود را به خلیفه عرضه دارید و او را در جریان امر بگذارید؛ چه، امکان آن می‌رود که فرماندار مصر، بنا بر میل خود و بی‌دستوری از خلیفه، با شما رفتار کرده باشد. شما به نزد خلیفه بروید و مسائل خود را بازگویید؛ چنانچه عثمان بر او سخت گرفت و وی را از کار برکنار کرد به هدف خود رسیده‌اید، وگرنه، می‌توانید برای شکایت بازگردید. مصریان از آن حضرت خواستند که همراه آنان باشد، ولی علی(ع) جواب داد: احتیاجی به آمدن من نیست. مصریان گفتند: اگر چه موضوع همین است، ولی ما مایلیم که تو هم حضور داشته، شاهد بر ماجرا باشی. علی(ع) پاسخ داد: آنکه از من قوی‌تر، و به جمیع خلایق مسلَّط‌تر و بر بندگان دلسوزتر است بر شما شاهد و ناظر خواهد بود.

بزرگان مصر به درِ خانهٔ عثمان رفتند و اجازهٔ ورود خواستند. عثمان

گفت: چرا بی‌اجازهٔ من از مصر به اینجا آمدید؟ گفتند: آمده‌ایم تا از تو و کارهایت شکایت کنیم، همچنین از کارهایی که عاملت می‌کند. گفت‌وگو بین آنان بالا گرفت و به مسجد کشیده شد. عایشه و طلحه دخالت کردند و از اینجا به بعد رهبری مخالفانِ عثمان را به دست گرفتند.[۱]

سپس، حضرت امیر(ع) وارد ماجرا شد و بعد از گفت‌وگو با عثمان،[۲] عثمان نامه‌ای به شرح زیر نوشت:

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

این پیمانی است که بندهٔ خدا عثمان، امیرالمؤمنین، برای آن دسته از مؤمنان و مسلمانانی که از وی رنجیده‌اند می‌نویسد. عثمان تعهد می‌کند که، از این پس، مطابق کتاب خدا و سنّتِ پیامبر رفتار کند؛ حقوق کسانی را که بریده است بار دیگر برقرار سازد؛ آنان را که از خشم او بیمناک‌اند امان دهد و آزادیشان را تأمین کند؛ تبعیدشدگان را به خانواده‌هایشان بازگرداند؛ غنائم جنگی را بی‌هیچ ملاحظه و استثنا بین سپاهیان (مجاهد) تقسیم کند. علی بن ابی‌طالب(ع)، از جانب عثمان، در مقابل مؤمنان و مسلمانان، ضامنِ اجرای تمامیِ این تعهّدات است. شاهدان زیر نیز صحّتِ این تعهدات را گواهی می‌کنند:

زبیر ابن‌العَوّام، سعد بن مالک ابی‌وَقّاص، زید بن ثابت، طلحة بن عبیداللّه، عبداللّه بن عمر، سهل بن حُنَیف، ابو اَیّوب خالد بن زید. (تاریخ نگارش، ذیقعدهٔ ۳۵ هجری.)

گروه‌هایی که از کوفه و مصر آمده بودند، هر یک، نسخه‌ای از این پیمان‌نامه را گرفتند و رفتند.[۳] حضرت امیر(ع) به عثمان فرمود: خوب است بیرون بیایی و خطبه‌ای بخوانی و مردم را ساکت کنی و خدا را شاهد بگیری که توبه کرده‌ای.

---

۱) *تاریخ ابن اعثم*، ۴۶-۴۷.

۲) شرح این گفت‌وگو در منابع معتبر تاریخی آمده است، از جمله: *انساب‌الاشراف*، ۶۰/۵؛ طبری، ۹۶/۵-۹۷؛ ابن اثیر، ۶۳/۳؛ ابن ابی‌الحدید، ۳۰۳/۱؛ ابن کثیر ۱۶۷/۷؛ ابی‌الفداء، ۱۶۸/۱.

۳) *انساب‌الاشراف*، ۶۳/۵-۶۴.

عثمان آمد و چنین خطبه خواند:

... ای مردم، به خدای سوگند، آنچه راکه بر من خرده گرفته‌اید، همه را می‌دانستم، و آنچه راکه در گذشته انجام داده‌ام، همه از روی علم و دانایی بوده است؛ لیکن، در این میان، هوای نفس و خواهش‌های درونی‌ام مرا سخت فریب داد و حقایق را وارونه به من نشان داد و سرانجام مرا گمراه کرد و از جادهٔ حَقّ و حقیقت بگرداند.

خود از پیامبر خدا(ص) شنیدم که فرمود: «هر کس که دچار لغزشی گردد باید توبه کند و هر که گناهی مرتکب شود باید توبه کند و بیش از پیش، خود را در گمراهی سرگردان نسازد؛ و اگر به ظلم و ستم ادامه دهد از آن دسته اشخاصی محسوب می‌شود که از جادهٔ حق و حقیقت به کلّی منحرف گشته‌اند.»

من، خود اولین کسی هستم که از این فرمان پند گرفته‌ام. اکنون، از آنچه مرتکب شده‌ام، از خدای بزرگ آمرزش می‌طلبم و به او روی می‌آورم؛ و چون مَنی شایسته است که از گناه دست شُسته، در مقام توبه و استغفار برآید.

اکنون، چون از منبر فرود آمدم، سران و اشراف شما بر من درآیند و پیشنهادهای خود را با من در میان بگذارند. به خدای سوگند، اگر خواستهٔ حقّ چنین باشد که من بنده‌ای زرخرید شوم، به نیکوترین وجه، روش بندگانِ خدا را در پیش خواهم گرفت و چون آنان ذلیل و خوار خواهم شد.

عثمان در اینجا به گریه افتاد. راوی می‌گوید: دیدم که، از شدّتِ گریه، اشک ریشش را تَر کرد و دلِ مردم از حالت و سخنان عثمان بسوخت و حتّی جمعی از آنان به گریه افتادند و بر بیچارگی و درماندگی و توبهٔ او متأثر شدند.

در این حال، سعید بن زید به عثمان گفت: ای امیرالمؤمنین، هیچ‌کس چون خودت به تو دلسوزتر نیست؛ زنهار! بر خویشتن بیندیش و به آنچه وعده داده‌ای عمل کن.

کارشکنی مروان

عثمان، چون از منبر به زیر آمد و به خانهٔ خویش وارد شد، مروان و سعید و

جمعی از بنی‌امیّه را در آنجا دید. چون عثمان نشست، مروان رو به او کرد و گفت: حرف بزنم؟ گفت: بزن. مروان گفت: اگر این سخنان را در وقتی می‌گفتی که قوی بودی خوب بود، ولی حال که ضعیف شده‌ای و به ذلّت افتاده‌ای، گفتن این حرف‌ها به معنی شکست توست. نباید این کار را می‌کردی و خود را در نظر مردم چنین خوار نمی‌ساختی.

مردم آمدند به درِ خانهٔ عثمان تا، بنا بر وعدهٔ او برای رسیدگی به شکایت‌ها، بَر عثمان وارد شوند. مروان به عثمان گفت: مردم مانند کوه‌ها گرد آمده‌اند. عثمان گفت: من خجالت می‌کشم بروم، تو بیرون برو. مروان آمد و بر مردم بانگ زد:

> چه خبر است؟ برای چپاول آمده‌اید؟ رویتان سیاه باد! هر کس را می‌بینم گوش رفیقش را گرفته و آمده است، جز آنان که در انتظار دیدنشان هستم. چه خبر است که دندان تیز کرده‌اید؟ این‌طور که به ما هجوم آورده‌اید، آیا قصد ربودنِ مُلکِ ما را از چنگال ما دارید؟ چه مردم احمقی هستید. به خانه‌های خود برگردید. اشتباه کردید؛ ما هرگز در مقابل شما عقب‌نشینی نکرده‌ایم و قدرت و حکومت خود را از دست نخواهیم داد.

پس از این جریان، جمعی آمدند و به علی(ع) شکایت کردند. حضرت امیر(ع)، خشمناک، بر عثمان وارد شد و گفت:

> هنوز از مروان دست نکشیده‌ای؟ او هم از تو دست برنمی‌دارد مگر که تو را از دین و شعورت، به کلّی، بگرداند؛ و تو هم، چون شتر خوار و زبونی که به هر کجا کشانده شود، سر به زیر انداخته‌ای و در پی او می‌روی! مروان نه رأی دارد، نه دین. می‌بینم که تو را به هلاکت می‌رساند. من، بعد از این، دیگر در کارت اقدام نمی‌کنم.

چون حضرت علی(ع) بیرون رفت، همسر عثمان (نائله) آمد و به او گفت: علی دیگر به نزد تو نخواهد آمد. حرف مروان را شنیدی و او تو را به دنبال

خود به هر جا که خواست کشاند. عثمان گفت: چه کنم؟ نائله گفت: از خدایی که شریک ندارد بترس و از سنّت دو رفیقت که پیش از تو بودند پیروی کن. اگر از مروان اطاعت کنی، تو را به کشتن خواهد داد، چرا که مروان در میان مردم قدر و ارزش و هیبت و محبّتی ندارد؛ و تو مردم را به خاطر مروان از دست نهادی. کسی را بفرست و علی را بطلب و با او آشتی کن؛ همانا تو با او خویشاوندی و او در میان مردم مقبول است و کسی در برابر او چون و چرا نمی‌کند.

عثمان کسی را به دنبال علی(ع) فرستاد، اما آن حضرت از آمدن خودداری کرد و فرمود: «به او گفتم که نمی‌آیم.»[۴]

عثمان، بعد از این ماجرا، روز جمعه بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی گفت. پیش از اقامهٔ سخن، یکی از حاضران، از وسط مسجد، بلند شد و ایستاد و گفت: ای عثمان، به کتابِ خدا عمل کن. عثمان گفت: بنشین. این قضیه سه بار تکرار شد. سرانجام، آنها که در مسجد حاضر بودند دو دسته شدند: یک دسته بر عثمان شدند و یک دسته با عثمان؛ اختلاف بالا گرفت و به صورتِ هم سنگ پراندند و به عثمان، در بالای منبر نیز، سنگ زدند، چنان که بیهوش شد. او را به خانه بردند. حضرت امیر(ع) به عیادتش رفت. بنی‌امیّه به دور عثمان جمع بودند. حضرت علی(ع) که وارد شد، بنی‌امیّه به وی حمله کردند که: اینها کار تو بود، تو این کار را کردی؛ و به خدا قسم، اگر به آنچه می‌خواهی برسی (یعنی حکومت)، دنیا را بر تو خواهیم شوراند. پس، امیرالمؤمنین(ع) خشمگین برخاست.[۵] این وضع داخل مدینه بود.

---

۴) طبری، ۱۱۲/۵ و چاپ اروپا، ۲۹۷۷-۲۹۷۹؛ ابن اثیر، ۹۶/۳. بلاذری هم بخشی از آنچه را که گفتیم آورده است. نگاه کنید به: *انساب‌الاشراف*، ۶۵/۵.

۵) طبری، ۱۱۳/۵ و چاپ اروپا، ۲۹۷۹/۱-۲۹۹۰

گروهی از مخالفان عثمان در ذاخُشُب، در خارج مدینه، بودند و منتظر که چه می‌شود. مُغِیرة بن شُعبَة به عثمان گفت: اجازه بده من بروم و اینهایی را که در خارج از مدینه‌اند بازگردانم. عثمان گفت: برو. آنگاه که مُغِیرَة برابر آنها رسید، گفتند: که ای فاجر بازگرد؛ ای فاسق[۶] بازگرد؛ ای کور بازگرد. مغیره، ناگزیر، بازگشت.

عثمان، سپس، عمرو بن العاص را خواست و گفت: برو به نزد مردم و دعوتشان کن به کتاب خدا و این‌که هرچه بگویند من عمل می‌کنم. عمروعاص رفت و همین که به نزدیکشان رسید، سلام کرد. گفتند: ای دشمن خدا بازگرد؛[۷] پسرِ نابغه بازگرد؛[۸] نه تو امین هستی و نه ما از تو در امانیم. عبداللّه بن عمر و دیگرانی که در مجلس عثمان بودند گفتند: اینان را کسی به جز از علی نمی‌تواند ساکت کند. عثمان آن حضرت را خواست. حضرت(ع) آمد. به او عرض کرد: این قوم را به کتاب خدا و سنّتِ پیامبر بخوان. حضرت علی(ع) فرمود: به شرط آن‌که پیمان بدهی و خدا را شاهد بگیری بر این‌که هر چه من به آنها بگویم تو انجام خواهی داد. عثمان پذیرفت. پس، حضرت امیر(ع) از عثمان پیمان گرفت و او قسم خورد که هرچه آن حضرت با شورشیان، از جانبِ عثمان، تعهد کند، انجام دهد. آن حضرت از نزد او بیرون شد و رفت به ذاخُشُب، محل اجتماع شورشیان. شورشیان،

---

۶) این دشنام را بدان سبب به مُغیرة گفتند که مُغیرة، وقتی که والی بصره بود، متّهم به زنا شد ولی عُمَر نگذاشت که بر او حدّ جاری کنند (*اغانی*، ۱۴ / ۱۳۹-۱۴۲، چاپ ساسی، سال ۱۹۵۹؛ ابن ابی‌الحدید، ۱۶۱/۲؛ *تاریخ طبری* و ابن اثیر و ابی‌الفداء در ذکر وقایع سال ۱۷ هـ. و طبری ۲۵۲۹/۱ چاپ اروپا و بلاذری، ۴۲۳/۱ و یعقوبی ۱۲۴/۲.)

۷) سابقهٔ عَمروعاص این بود که، در زمانی که هنوز مسلمان نشده بود، قصیده‌ای ۶۰ بیتی در ذمِ پیامبر(ص) سروده بود.

۸) نابغه، مادر عَمروعاص، معروف به فساد بوده است.

چون آن حضرت را دیدند؛ به او گفتند: بازگرد. حضرت فرمود: پیش می‌آیم. پذیرفتند. حضرت امیر(ع) سخنان عثمان را برایشان بازگو کرد. گفتند: آیا تو ضامن می‌شوی که این کارها را بکند؟ حضرت(ع) فرمود: بلی. گفتند: راضی شدیم. و بعد بزرگان و اشرافشان با علی(ع) بر عثمان وارد شدند.[۹] این همان مصریان بودند که از عاملشان عبداللّه بن سعد بن ابی سرح شکایت داشتند. دفعهٔ قبل که نامه فرستادند، در جواب نامهٔ عثمان، و نزد والیِ مصر بردند او یکی از آنان را کشت.[۱۰]

به غیر از علی(ع)، طلحه و زبیر و عایشه هم دخالت کردند. اینان به عثمان گفتند: والی مصر را عوض کن. گفت: که را می‌خواهید؟ گفتند: محمّد بن ابی‌بکر را. او هم محمّد بن ابی‌بکر را والی مصر کرد و وی به اتّفاق مصریان، با نامهٔ عثمان در این باره، به سوی مصر روانه شد.[۱۱] تا اینجا داستان شورش مصریان بود.[۱۲]

خدعهٔ خلیفه

در داخل مدینه هم شورش شده بود. باز حضرت امیر(ع) وساطت کرد و بنا شد که این دفعه عثمان به وعده‌هایش عمل کند. عثمان گفت: برای برقراری عدالت و بازگرداندن حقوق مردم وقت لازم است. آن حضرت(ع) فرمود: در مدینه نیاز مهلت ندارد، در خارج از مدینه هم تا زمانی که نامه‌هایت برسد مهلت داری. گفت: مهلت می‌خواهم. حضرت(ع) فرمود: سه روز مهلت باشد.[۱۳]

---

۹) انساب‌الاشراف، ۵/۶۳-۶۴. ۱۰) همان، ۵/۲۵-۲۶. ۱۱) همان، ۵/۶۳-۶۵.

۱۲) زمان وقوع شورش مصریان قبل از خطبهٔ عثمان در مسجد بوده است.

۱۳) طبری، ۵/۱۱۶-۱۱۷ و در چاپ اروپا، ۱/۲۹۸۷-۲۹۸۹؛ ابن اثیر، ۳/۷۱-۷۲؛ ابن ابی‌الحدید، ۱/۱۶۶.

در هنگامی که محمّد بن ابی‌بکر، که عثمان او را والیِ مصر کرده بود، همراه با مصریان از مدینه به مصر باز می‌گشتند، در راه، ناگهان، غلامِ عثمان را دیدند که سوار بر شتری است و به تندی می‌رود. او را بازرسی کردند و پرسیدند: کجا می‌روی؟ گفت: به مصر می‌روم. گفتند: چه همراه داری؟ گفت: چیزی همراه ندارم. گفتند: نمی‌شود. پیاده‌اش کردند. مشکِ خشکی همراهش بود. آن مشکِ خشک را پایین آوردند و شکافتند و در آن یک لولهٔ سربی یافتند که در آن نامه‌ای از عثمان بود به عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح، والی مصر، و مُهرِ عثمان را داشت. در آن نامه به والی مصر نوشته بود: «اینها که آمدند، محمّد بن ابی‌بکر و فلان و فلان را دار بزن و سرجایت باش (و همهٔ کسانی را که به شکایت از تو نزد من آمدند زندانی کن تا دستور من برسد).

نامه را که خواندند، با محمّد بن ابی‌بکر به مدینه بازگشتند و حضرت(ع) را باخبر کردند.[14] حضرت(ع) آمد به نزد عثمان و فرمود این نامه چیست؟ عثمان گفت: من آن را ننوشته‌ام. مردم گفتند: پیکِ رسمی تو و سوار بر شترِ تو بود و نامه به خطِّ کاتب تو و مُهرِ تو بر آن است. گفت: شتر را دزدیده‌اند، خط هم شبیهِ خط کاتبِ من است، مُهر را هم شاید مثلِ مُهرِ من درست کرده باشند! به او گفتند: از خلافت کناره گیری کن والاّ یا عزل می‌شوی یا کشته خواهی شد. قبول نکرد. به او گفتند: کارهای زشتِ زیادی کرده‌ای؛ چون به تو تذکّر می‌دهند توبه می‌کنی، ولی بر عهد خود نمی‌مانی. آن نوبت توبه کردی و گفتی از کارهای گذشته دست می‌کشم؛ محمّد بن مَسْلَمَة هم ضمانت کرد؛ باز چنین کردی. حال، یا باید خود را عزل کنی یا کشته می‌شوی. عثمان گفت: این‌که از خلافت کناره گیری کنم، نه، به خدا قسم، من هرگز لباسی را که خداوند بر تنم

---

۱۴) انساب‌الاشراف، ۵/۶۷-۶۸.

راست کرده است به دست خود بیرون نخواهم آورد!...[۱۵]

فتوای عایشه به قتل عثمان

عایشه اُمّ‌المؤمنین، که از عثمان دلی پُرخون داشت و در سر هوای حکومت پسرعمویش طلحه را می‌پروراند، از شورش مردم و محاصرهٔ عثمان حدّاکثر بهره را برد و فتوای تاریخی خود را دایر بر قتل او صادر کرد.

عایشه گفت:

> ای عثمان، بیت‌المال مسلمانان را به خود اختصاص داده‌ای و دست بنی‌امیّه را بر مال و جان مردم گشوده‌ای و به آنان ولایت و حکومت بخشیده‌ای و، به این وسیله، امّت محمّد(ص) را در سختی انداخته‌ای؟ خدا خیر و برکت آسمان و زمین را از تو بگیرد. اگر نه آن بود که چون سایر مسلمانان پنج نوبت نماز می‌گزاری، تو را چون شتری سر می‌بریدند.[۱۶]

عثمان، چون سخنان عایشه را شنید، آیهٔ دهم از سورهٔ تحریم را، که دربارهٔ عایشه و حفصه نازل شده بود، خواند: «خدا بر آنان که کافر شدند زن نوح و لوط را مثال آورد، که همسرانِ دو بنده از بندگان شایسته ما بودند ولی به شوهرانشان خیانت کردند. شوهرانشان ذرّه‌ای به آن دو نفع نرساندند و به آن دو (زن) گفته شد که، همدوش جهنّمیان، واردِ آتش شوید.»

عایشه، مزاجی سخت تند و سرکش داشت و از نامه‌ای هم که برادرش محمّد در راه مصر بدان دست یافته بود، که طیّ آن عثمان فرمانِ قتل او و

---

۱۵) طبری، ۱۲۰/۵-۱۲۱ و در چاپ اروپا، ۲۹۹۵/۱-۲۹۹۷.

۱۶) ظاهراً این سخنان عایشه قبل از فاش شدنِ فرمانِ عثمان به والیِ مصر بوده است که طیّ آن دستورِ قتل محمّد بن ابی‌بکر را داده بود، چراکه بعد از آن ماجرا، عایشه فتوای قتلِ عثمان را، بدونِ ترس از نمازگزار بودن وی، صادر کرد.

همراهانش را صادر کرده بود، آگاه شده بود. عثمان؛ با خواندن این آیه بر عایشه، امّ‌المؤمنین را، که جان در راه بستگان خود می‌داد، چنان منقلب و خشمگین ساخت که، بی‌پروا و به صراحتی تمام، فرمانِ قتل خلیفه را صادر کرد و فتویٰ به کفرش داد. عایشه بانگ برداشت: «**اُقْتُلُوا نَعْثَلاً فَقَدْ كَفَرَ.**»[۱۷] یعنی: بکُشید نَعْثَل را که کافر شده است. وی، عثمان را تشبیه به نعثل[۱۸] کرد و، با این حکم، حُرمتِ خَلافت را شکست. البتّه، بدی‌های سَران و والیان بنی‌امیّه، مروان و حَکم بن أبی‌العاص و ولید و سعید و عبداللّه بن سعد ابن ابی‌سرح، همه در جای خود مؤثّر بوده است و آزارهایی که به مسلمانان می‌شد و غارت بیت‌المال، همه و همه، تأثیر بسیار در این شورش‌ها داشته است.

سخن جَهجاه غِفاری

در وقتی که عثمان خطابه می‌خواند، به عصایی که ابوبکر و عمر به آن تکیه می‌کردند تکیه کرده بود. جَهجاه غفاری، که از انصار بود، برخاست و گفت: برخیز ای نعثل و از این منبر پایین بیا.[۱۹] و، در روایتی دیگر، گفت: بیا

---

۱۷) طبری، ۴۷۴/۴، چاپ قاهره، ۱۳۵۷ هـ. و در چاپ اروپا، ص۳۱۱۲. و *تاریخ* ابن اعثم، ص۱۵۵ و *کامل* ابن اثیر، ۸۷/۳ و ابن ابی‌الحدید، ۷۷/۲ و *نهایة* ابن اثیر، ۱۵۶/۴.

۱۸) مراد از نعثل، مردی یهودی بوده است. البته معانی دیگری هم دارد، همچون پیرمردِ احمق و کفتارِ نر. همچنین گفته‌اند که نَعْثَل نام مردی بود از اهل مصر که ریشی دراز داشت. (نگاه کنید به *النهایة* ابن اثیر و *قاموس اللّغه* فیروزآبادی و *تاج‌العروس* زبیدی و *لسان‌العرب* ابن منظور، ذیل واژهٔ نَعْثَل.)

۱۹) طبری، ۱۱۴/۵ و در چاپ اروپا، ۲۹۸۲/۱ و *انساب‌الاشراف*، ۴۷/۵–۴۸ و *الرّیاض النّضره*، ۱۲۳/۲ و ابن اثیر، ۷۰/۳ و ابن ابی‌الحدید، ۱۶۵/۱ و ابن کثیر، ۱۷۵/۷ و *الاصابة*، ۲۵۳/۱ و *تاریخ‌الخمیس*، ۲۶۰/۲.

سوارت کنم بر شتر و تو را ببرم به کوهِ آتشفشان و به درون آن اندازم! هیچ‌کس از مردم، در جوابِ او، حرفی نزد. بنی‌امیّه عثمان را از منبر پایین آوردند و به خانه بردند.[۲۰]

محاصرهٔ خانهٔ عثمان

بیشترین افراد محاصره‌کنندهٔ خانهٔ عثمان مصریان بودند. انصار هم کمک می‌کردند. مصریان، که به قصد گزاردنِ حجّ آمده بودند، با اهل کوفه و اهل بصره برای رفتن به مکّه قرار گذاشته بودند. آنان به بیرن مدینه آمدند و اهل مدینه هم کمک کردند و خانهٔ عثمان را محاصره کردند. در این میان، نامه‌های عایشه هم به شهرها رسیده بود و در شورش مردم بر عثمان اثری بسزا داشت.[۲۱] خلیفه را محاصره کردند و آب را، به فرمان طلحه، به روی او بستند.[۲۲]

عایشه، که کار را تمام‌شده می‌دید، نخواست که در مدینه باشد و عثمان کشته شود؛ پس، آمادهٔ سفرِ حجّ شد. عثمان به مَروان و عبدالرّحمن بن عَتّاب گفت: بروید و از عایشه بخواهید که بماند؛ شاید از مردم جلوگیری کند و نگذارد کشته شوم. آنان به نزد عایشه آمدند و به او گفتند: شما به حجّ نروید و بمانید؛ شاید خداوند به واسطهٔ شما این شورش را از این مرد (عثمان) دفع کند.[۲۳] عایشه گفت: نه، من بارهایم را بسته‌ام و حجّ را بر خودم واجب کرده‌ام؛ نمی‌توانم نروم. به او گفتند: هر چه خرج کرده‌ای، دو برابر، به تو

۲۰) همان منابع.
۲۱) *انساب‌الاشراف*، ۱۰۳/۵.
۲۲) همان، ۹۰/۵.
۲۳) همان، ۸۱/۵.

می‌دهیم. باز نپذیرفت.[۲۴] مروان این شعر را خواند:

وَ حَـــرَّقَ قَـــیْـسٌ عَـلَیَّ البِـلادَ فَـلَمّـا اضْـطَـرَمَـتْ أحْـجَـمـا[۲۵]

قیس شهر را بر من آتش زد و چون شعله‌هایش بالا گرفت و مرا در کامِ خود فرو برد، از من دست کشید.

عایشه، در پاسخ مروان، گفت: ای مروان، آیا گمان برده‌ای که من دربارهٔ صاحبت در تردید هستم؟[۲۶] به خدا قسم که آرزو دارم او را در یکی از بسته‌های خود جا دهم و توانایی حمل آن را داشته باشم [برای کشتنش] تا او را به دریا افکنم.[۲۷] پس از آن، عایشه به سوی مکّه روان شد.

در آن سال عبداللّه بن عبّاس، به دستورِ عثمان، امیرُالحاجّ بود. وی در سرزمینِ صُلصُل[۲۸] به عایشه رسید. عایشه به او گفت:

تو را به خدا سوگند می‌دهم که، با این زبانِ گیرا و بُرّنده‌ای که داری، مردمی را که بر این مرد (عثمان) شوریده‌اند پراکنده مکن، و آنان را دربارهٔ این مردِ خودخواه و سرکش تردید مینداز. مردم به کار خود بینا شده‌اند و راه راست خود را تشخیص داده‌اند و از شهرها، برای امری که بالا گرفته است، گروه گروه جمع شده‌اند. من، خود، طلحه را دیدم که به کلیدهای بیت‌المال دست یافته بود! اگر او زمام امور را به دست بگیرد، بی‌شک، همان روشِ پسرعمویش ابوبکر را در پیش خواهد گرفت.

---

۲۴) *تاریخ یعقوبی*، ۱۴۲/۲.

۲۵) در *انساب‌الاشراف*، ۷۵/۵، این بیت چنین آمده است:

وَ حَرَّقَ قَیسٌ عَلَیَّ البِلا — دَ حَتّی إذا اضطَرَمَتْ اجذَما

۲۶) *تاریخ یعقوبی*، ۱۲۴/۲.

۲۷) *انساب*، ۷۵/۵؛ ابن اعثم، ص۱۵۵؛ *طبقات* ابن سعد، ۲۵/۵، چاپ لیدن.

۲۸) نام مکانی است در چند میلی مدینه (یاقوت حموی). البتّه ضبط صحیح آن «صَلصَل» است. لکن محدّثان همه‌جا آن را صلصل نوشته‌اند. (*معجمُ ما استعجم*، ذیلِ صلصل.)

ابن عبّاس، در پاسخ عایشه، گفت: مادر[۲۹]، اگر بر سر این مرد بلایی بیاید و کشته شود، مردم جز به پیشوایِ ما، علی(ع)، به کسی دیگر سر فرود نخواهند آورد. عایشه، با شتاب، گفت: نمی‌خواهم با تو مجادله کنم.[۳۰]

کلیدهای بیت‌المال در دست طلحه

طلحه کلیدهای بیت‌المال را به دست آورده بود و، بدین‌سبب، مردم در خانهٔ او جمع شده بودند، به طوری که خانه‌اش مملوّ از جمعیّت بود. جای سوزن انداختن نبود. چون دایرهٔ محاصره بر عثمان تنگ‌تر شد، کسی را در پیِ حضرت امیر(ع) فرستاد، پیش از آن، حضرت(ع) به عثمان فرموده بود که دیگر به نزد او نمی‌آید؛ مع‌الوصف آمد. عثمان به آن حضرت عرض کرد: مرا از چند جهت بر تو حق است: حق برادریِ اسلامی و خویشاوندی[۳۱] و دامادیِ رسول خدا؛ اگر این همه را نیز ندیده بگیری و ما خود را در عصر جاهلیّت فرض کنیم، باز هم، برای خاندانِ عَبدِ مَناف ننگ است که قدرت و حکومت را یکی از فرزندان قبیلهٔ تَیْم [=طَلحَة] از چنگشان بیرون کند. حضرت امیر(ع)، در پاسخ او، فرمود: خبر به تو خواهد رسید. آن‌گاه از خانهٔ عثمان بیرون رفت و آمد به مسجد پیامبر(ص). در آنجا اُسامَة (فرزند زید، آزادکردهٔ پیامبر) را دید، دست بر شانهٔ او نهاد و با هم به سوی خانهٔ طلحه روانه شدند. وقتی به طلحه رسیدند، علی(ع) بدو فرمود: طلحه، این چه معرکه‌ای است که به راه انداخته‌ای؟! طلحه پاسخ داد: ای ابوالحسن، خیلی

---

۲۹) به همسران پیامبر(ص) «اُمّ» خطاب می‌کردند

۳۰) *انساب‌الاشراف*، ۷۵/۵؛ طبری، ۱۴۰/۵ و در چاپ اروپا، ۳۰۴۰/۱؛ *تاریخ ابن اعثم*، ص۱۵۶.

۳۱) بنی‌امیّه و بنی‌هاشم عموزاده بودند

دیر آمده‌ای، وقتی رسیده‌ای که کار از کار گذشته است.[۳۲]

حضرت امیر(ع)، چون دید سخن گفتن با طلحه فایده ندارد، هیچ نگفت و از خانهٔ او بیرون آمد و رفت به درِ بیت‌المال. فرمود: درِ بیت‌المال را باز کنید. گفتند: کلید نداریم، کلیدها نزد طلحه است. دستور داد درِ بیت‌المال را شکستند و خود شروع کرد به تقسیم سکّه‌های زر و نقره و نیز طلا و نقره‌های انباشته در بیت‌المال. آنان که به دورِ طلحه بودند، یک یک، از خانهٔ او بیرون آمدند و به نزد علی(ع) رفتند و از بیت‌المال بهره بردند. طلحه تنها ماند. رفت به نزد عثمان و گفت: ای امیرالمؤمنین، من از کاری که کرده‌ام از خدای خود بخشایش می‌طلبم. خیالی در سر داشتم، ولی خدا نخواست و بین من و آرزویم مانع نهاد. عثمان جواب داد: به خدا سوگند که تو نیامده‌ای تا توبه کنی، بلکه از آن جهت آمده‌ای که خود را در این میان شکست‌خورده یافتی! من انتقام این کارت را به خدا وامی‌گذارم.[۳۳]

طلحه آب را به روی عثمان می‌بندد و علی(ع) به او آب می‌رساند

طبری می‌نویسد: عثمان چهل روز در محاصره بود و، در این مدت، طلحه با مردم نماز می‌گزارد.[۳۴]

هیچ یک از اصحاب رسول خدا(ص)، از حیث مخالفت و ستیز با عثمان، به پای طلحه نمی‌رسید.[۳۵] طلحه و زبیر زمام امور را به دست گرفته بودند.

---

۳۲) یعنی دیگر دخالت نکن که خلیفگیِ من مُسَلَّم شده است!

۳۳) *انساب‌الاشراف*، ۷۸/۵؛ طبری، ۱۵۴/۵؛ ابن اثیر، ۶۴/۳؛ *کنزالعمّال*، ۳۸۹/۶، حدیث ۵۹۶۵. نیز مراجعه کنید به: *کامل مُبرِّد*، ص ۱۱، چاپ لیدن؛ *زهرالآداب*، ۷۵/۱، چاپ الرّحمانیه؛ ابن اعثم، ۱۵۶-۱۵۷؛ طبری، ۳۰۷۱/۱، چاپ اروپا.

۳۴) طبری، ۱۱۷/۵، و در چاپ اروپا، ۲۹۸۹/۱.

۳۵) *انساب‌الاشراف*، ۸۱/۵.

طلحه از رسیدن آب به خانهٔ عثمان جلوگیری می‌کرد و نمی‌گذاشت آب آشامیدنی به آنجا برسد.

علی(ع) به طلحه گفت: این چه کاری است که می‌کنی؛ بگذار این مرد از چاه آبِ خویش آب بردارد. طلحه گفت: خیر؛ و موافقت نکرد.[۳۶]

طبری می‌نویسد: چون محاصره کنندگان به شدّت عمل افزودند و مانع رسیدنِ آب به خانهٔ عثمان شدند، عثمان کسی را به نزد علی(ع) فرستاد و از او استمداد کرد تا وسایلی برانگیزد و قدری آب به خانهٔ او برساند. علی(ع) با طلحه گفت‌وگو کرد و چون دید که طفره می‌رود، به شدّت خشمگین شد، تا جایی که طلحه چاره‌ای جز موافقت با علی(ع) ندید و سرانجام قدری آب به عثمان رساندند.[۳۷] امّا، باز آب را از او منع کردند. عثمان به بالای بام آمد و به مردم گفت: آیا علی در میان شماست؟ گفتند: نه. گفت: سعد هست؟ گفتند: نه. عثمان مدّتی خاموش ماند، سپس سر به زیر آورد و گفت: کسی هست که علی را بگوید تا به ما آب برساند؟ چون این خبر به علی(ع) رسید، سه مشکِ پُر از آب به خانهٔ عثمان فرستاد. غلامان بنی‌هاشم و بنی‌امیّه مشک‌های آب را در میان گرفتند تا از آسیب شورشیان در امان بماند. با این حال، تا آن آب به خانهٔ عثمان برسد، عده‌ای از آنان زخمی شدند!

در این گیر و دار، مُجمِّع بن جاریهٔ انصاری بر طلحه گذر کرد. طلحه از او پرسید: مُجمِّع، اربابت عثمان چه می‌کند؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، گمان می‌برم که عاقبت او را می‌کُشید. طلحه، به طعنه، جواب داد: اگر کشته شود، نه پیامبر مُرسَلی کشته شده نه فرشتهٔ مقرَّبی.[۳۸]

---

۳۶) همان، ۹۰/۵.

۳۷) طبری، ۱۱۳/۵.

۳۸) *انساب‌الاشراف*، ۷۴/۵.

عبدالله بن عیّاش بن ابی ربیعه می‌گوید: در آن هنگام که عثمان در محاصره بود، روزی به نزد وی رفتم و ساعتی با او به گفت‌وشنود پرداختم. در آن حال که مشغول سخن بودیم، عثمان دستم را گرفت و مرا واداشت تا به سخنان کسانی که در پشت در خانهٔ او بودند گوش بدهم. در آن وقت شنیدم که یکی می‌گفت: منتظر چه هستید؟ و دیگری جواب داد: صبر کنید، شاید از کارهای خود بازگردد. در همان حال، که من و عثمان به گوش ایستاده بودیم، طلحة بن عبیدالله گذر کرد. پس، ایستاد و پرسید: ابن عُدَیْس[39] کجاست؟ گفتند: اینجاست. ابن عدیس به نزد طلحه آمد و طلحه در گوش او چیزی گفت. آنگاه ابن عدیس بازگشت و به یاران خود چنین دستور داد: از این به بعد نگذارید کسی به خانهٔ عثمان رفت و آمد کند. عثمان گفت: خداوندا، تو خود شَرّ طلحه را از سرم کوتاه کن که او مردم را بر من برانگیخت و آنان را بر من بشورانید... پردهٔ احترام مرا درید و حال آنکه چنین حَقّی نداشت!

عبدالله می‌گوید: چون خواستم از خانهٔ خلیفه خارج شوم، بنا به دستور ابن عدیس، از بیرون آمدنم جلوگیری کردند، تا که محمّد بن ابوبکر، که از آنجا می‌گذشت، گفت: دست از او بدارید. پس مرا آزاد کردند.

قتل عثمان و واکنش حضرت امیر(ع)

به علی(ع) خبر دادند که می‌خواهند عثمان را بکُشند. به فرزندان خود، حسن و حسین(ع)، چنین دستور داد: شمشیرهای خود را بردارید و بر درِ خانهٔ عثمان بایستید و اجازه ندهید کسی به خلیفه دست یابد. فرزندان علی(ع)، در اجرای امر پدر، خود را به خانهٔ عثمان رساندند. پیرامون سرایِ خلیفه هنگامهٔ عجیبی برپا بود و مردم برای پایان بخشیدن به کار عثمان اصرار

۳۹) ابن عُدَیْس، رئیس شورشیانِ مصری بود.

داشتند! سرانجام زد و خورد شروع شد و امام حسن(ع) و امام حسین(ع)، در دفاع از عثمان، زخمی شدند. رخسارهٔ حسن گلگون گشت و سرِ قنبر، غلام علی(ع)، شکست و به سختی مجروح شد.

محمّد بن ابوبکر ترسید که بنی‌هاشم، از دیدن حالِ فرزندانِ علی(ع)، خشمگین شوند و فتنه‌ای برپا کنند. پس، دو تن از مهاجمان را پیش کشید و به آن دو گفت: اگر بنی‌هاشم چنین وضعی را ببینند، مخصوصاً آن خون را بر رخسارِ حسن، بیم آن می‌رود که مردم را از پیرامونِ عثمان، به ضرب شمشیرهای خود، برانند و نقشه‌های ما نقش بر آب گردد. صلاح این است که ما خود را از دیوار به خانهٔ عثمان برسانیم و بی‌سروصدا او را بکشیم.[۴۰]

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: طلحه، که روی خود را با پارچه‌ای پوشانده بود و بدین وسیله خود را از انظارِ مردم مخفی نگاه می‌داشت، خانهٔ عثمان را تیرباران می‌کرد.[۴۱] بنا شد که محمّد بن ابی‌بکر با دو نفر از دیوار خانه‌های همسایهٔ عثمان بالا بروند و خود را به او برسانند. محمّد بن ابی‌بکر گفت: من عثمان را می‌گیرم و شما بیایید و او را بکشید. آن سه نفر رفتند و چون به عثمان دست یافتند، محمّد بن ابی‌بکر بر سینهٔ او نشست. عثمان به او گفت: پدرت ابوبکر اگر می‌دید که تو بر سینهٔ من نشسته‌ای ناراحت می‌شد. محمّد بن ابی‌بکر دستش سست شد؛ آن دو مرد دیگر آمدند و او را کشتند.[۴۲]

وقتی عثمان کشته شد، به طلحه بشارت دادند. امّا، حضرت امیر(ع) وقتی

---

۴۰) *انساب‌الاشراف*، ۶۹/۵؛ طبری، ۱۱۸/۵ و در چاپ اروپا، ۳۰۲۱/۱؛ ابن اثیر، ۶۸/۳-۷۰

۴۱) ابن ابی‌الحدید، ۲، ۴۰۴.

۴۲) همان منابع ذکرشده در پی‌نوشت ۴۰

خبر را شنید، با حالی خشمگین بیرون آمد. چون چشمِ طلحه به علی(ع) افتاد گفت: ای ابوالحسن، تو را چه شده است که این‌سان برافروخته و خشمگینی؟ حضرت امیر(ع) به طلحه گفت: لعنت و نفرینِ خداوند بر تو باد! آیا مردی از اصحاب رسول خدا را می‌کُشند؟! طلحه جواب داد: اگر او مروان را از خود دور می‌کرد کُشته نمی‌شد.[۴۳] در روایت دیگر آمده است که گفت: او نه ملَک مقرّب است، نه نبیّ مُرسَل.[۴۴]

بیعت مردم با حضرت امیر(ع) و دفن عثمان

جنازهٔ عثمان سه روز بر زمین مانده بود و نمی‌گذاشتند که کسی او را دفن کند، تا که مردم با حضرت امیر(ع) بیعت کردند. آن‌گاه بنی‌امیّه با آن حضرت صحبت کردند تا به خانوادهٔ عثمان اجازهٔ این کار را بدهد. حضرت امیر(ع) اجازه داد و امر کرد که بگذارند دفنش کنند. بعد از نماز مغرب، پنج نفر جنازه را برداشتند و بردند: مروان و پنجمین دخترش و سه تن از غلامانش.

چون مردم از این موضوع باخبر شدند، دامن‌های خود را پُر از سنگ کردند و بر سر راهِ جنازهٔ عثمان نشستند. چون جنازهٔ عثمان به میان جمعیّت رسید، مردم تابوتِ او را سنگباران کردند و برای سرنگون ساختنِ آن هجوم بردند. این واقعه به علی(ع) گزارش شد. آن حضرت عدّه‌ای را مأمور کرد تا مزاحمت مردم را از جنازهٔ عثمان دفع کنند و از آن محافظت نمایند. آن عدّه نیز، بنا به دستور، جنازه را در میان گرفتند تا آن را به مقصد رساندند و، بدین ترتیب، بدنِ عثمان در باغ «حَشِّ کَوکَب»، که یهودیان مردگان خود را در آنجا دفن می‌کردند و در جنبِ بقیع بود، به خاک

۴۳) *انساب‌الاشراف*، ۵/۶۹-۷۰.

۴۴) همان، ۵/۷۴.

سپرده شد.

دختر عثمان، هنگام دفنِ پدر، صدا به نوحه و زاری بلند کرد و، در همان حال، مردم آنان را سنگباران می‌کردند و فریاد می‌زدند: نَعْثَل، نَعْثَلْ.[۴۵]

پس از آنکه معاویه به خلافت نشست، دستور داد که دیوارِ حَشِّ کَوکَب را خراب کردند و آن قسمت را به قبرستانِ بقیع متصل ساختند و نیز فرمان داد تا مسلمانان امواتِ خود را در اطراف قبرِ عثمان به خاک بسپارند تا، به این ترتیب، قبر عثمان به قبور مسلمانان پیوسته شود.

پایان سقیفه

سقیفه، پس از کشته شدن عثمان به پایان رسید. در سقیفه طوری نقشه کشیده بودند که یکی بعد از دیگری بیاید و خلیفه شود. اگر عثمان کشته نمی‌شد کسی را معیّن می‌کرد و حضرت علی(ع) خلیفه نمی‌شد. لکن، آن بند و بستی که در سقیفه کرده بودند، با شورش مردم بر عثمان و قتل او، تمام شد و مردم آزاد شدند. و آنگاه که مسلمانان از بندِ سقیفه رها شدند، مهاجران و انصار و اصحابِ پیامبر(ص) ریختند به خانهٔ علی(ع) و آن حضرت به مسجد پیامبر(ص) آمد و مردم با آن حضرت(ع) بیعت کردند.[۴۶]

*

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام، در روزی از روزهای اواخر خلافت

---

۴۵) طبری، ۱۴۳/۵-۱۴۴ و در چاپ اروپا، ۳۰۴۶/۱؛ ابن اثیر، ۷۶/۳؛ ابن اعثم، ۱۵۹؛ *الرّیاض النّضرة*، ۱۳۱/۲-۱۳۲.

۴۶) طبری، ۱۵۲/۵-۱۵۳ و در چاپ اروپا، ۳۰۶۶/۱؛ و *کنزالعمّال*، ۱۶۱/۳، حدیث ۲۴۷۱؛ ابن اعثم، ۱۶۰-۱۶۱؛ *انساب الاشراف*، ۷۰/۵؛ *المستدرک*، ۱۱۴/۳.

خود، در ضمن ایراد خطبه‌ای، که به «شقشقیه» شهرت یافته است[۴۷]، به اجمال، از دورانِ به حکومت رسیدن ابوبکر تا چگونگی بیعت مردم با خود و حوادث پس از آن یاد می‌کند. در خاتمهٔ کتاب، مناسب دیدیم که این خطبه را نقل کنیم.

---

۴۷) *نهج‌البلاغه*، خطبهٔ سوم.

خطبهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی(ع)، معروف به شِقشِقیّه

أَمَا وَٱللّٰهِ لَقَدْ تَقَمَّصَها فُلانٌ [ابن أبي قحافة] وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنهَا مَحَلُّ القُطْبِ مِنَ الرَّحَا.

هان، ای مردم، سوگند به خدا، آن شخص (=ابوبکر) جامهٔ خلافت را به تن کرد و حال آن‌که خود قطعاً می‌دانست که موقعیت من نسبت به خلافت، موقعیت محورِ آسیاب به آسیاب است که به دور آن می‌گردد.

يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلا يَرْقَىٰ إِلَيَّ الطَّيْرُ؛ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحاً؛ وَطَفِقْتُ أَرْتَئِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَّاءَ [جدّ] أَوْ أَصْبِرَ عَلَىٰ طَخْيَةٍ [ظلمة] عَمْيَاءَ، يَهْرَمُ فيهَا الكَبِيرُ وَيَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّىٰ يَلْقَىٰ رَبَّهُ.

سیل انبوه فضیلت‌ها از قلّه‌های روح من به سوی انسان‌ها سرازیر می‌شود. ارتفاعات سر به ملکوت کشیدهٔ امتیازات من بلندتر از آن است که پرندگان دورپرواز بتوانند هوای پریدن بر آن ارتفاعات را در سر بپرورانند. (در آن هنگام که خلافت در مسیری دیگر افتاد) پرده‌ای میان خود و زمامداری آویختم و روی از آن گرداندم؛ چون در انتخاب یکی از دو راه اندیشیدم: یا می‌بایست با دستی خالی به مخالفانم حمله کنم یا در برابر حادثه‌ای ظلمانی و پُرابهام شکیبایی پیشه گیرم. (چه حادثه‌ای) حادثه‌ای بس کوبنده، که بزرگسال را فرتوت و کمسال را پیر و انسان باایمان را تا دیدار پروردگارش در رنج و مشقّت فرو می‌برد.

فَرَأَیْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَی هَاتَا أَحْجَی. فَصَبَرتُ وَ فِي العَیْنِ قَذیً وَ فِي الحَلْقِ شَجاً، أَرَیٰ تُرَاثِي نَهْباً. حَتَّیٰ مَضَیٰ اَلْأَوَّلُ لِسَبِیلِهِ، فَأَدْلَیٰ بِهَا إِلَی فلانٍ بَعْدَهُ.

به حکم عقل سلیم بر آن شدم که صبر و تحمّل را بـر حـمله بـا دست خـالی ترجیح دهم. پس، راه بردباری پیش گرفتم، چونان بردباریِ چشمی که خس و خاشاک در آن فرو رفته و گلویی که استخوانی مجرایش را گرفته باشد. (چرا اضطراب سر تا پایم را نگیرد و اقیانوس درونم را نشوراند؟) می‌دیدم حقّی که به من رسیده و از آنِ من است به یغما می‌رود و از مجرای حقیقی‌اش منحرف می‌گردد. تا آن‌گاه که روزگارِ نفر اوّل سپری گشت و او راهیِ سرای آخرت شد و خلافت را، پس از خود، به دیگری سپرد.

[ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَولِ الأعْشیٰ إلَی ابنِ الخَطّاب:]

شَتَّانَ مَا یَوْمِي عَلَیٰ کُورِهَا وَ یَوْمُ حَیَّانَ أَخِـي جَـابِرِ.

[این رویداد تلخ شعر اعشی قیس را به یاد می‌آورد که می‌گوید:]

روزی که با حیّان، برادرِ جابر، در بهترین رفاه و آسـایش غـوطه‌ور در لذّت بودم کجا؛ و امروز که با زاد و توشه‌ای ناچیز سوار بر شتر در پـهنهٔ بـیابان‌ها گرفتارم؟!

فَیَا عَجَباً بَیْنَا هُوَ یَسْتَقِیلُها فِي حَیَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ ـ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَیْهَا!

شگفتا! با این که نفر اوّل، در دوران زندگی‌اش، انحلال خلافت و سلب آن را از خویشتن می‌خواست، آن را بـه شـخصی دیگـر بست کـه پس از او زمـام خلافت را به دست بگیرد. آن دو تـن پستان‌های خـلافت را چـه سـخت و قاطعانه میان خود تقسیم کردند! (گویی چنین حادثه‌ای سرنوشت‌سازِ جوامع

در طول قرون و اعصار، نه به تأملی احتیاج داشت نه به مشورتی!)

فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلْمُهَا [كلامها] وَ يَخْشُنُ مَسُّهَا وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَالْاعْتِذَارُ مِنْهَا فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ.

نفر اوّل رخت از این دنیا بربست و امر زمامداری را در طبعی خشن قرار داد که دل‌ها را سخت مجروح می‌کرد و تماس با آن، خشونتی ناگوار داشت. در چنان طبعی خشن، که منصب زمامداری به آن تفویض شد، لغزش‌های فراوان به جریان می‌افتد و پوزش‌های مداوم به دنبال دارد. دمسازِ طبع درشتخو، چونان سواری است بر شتر چموش، که اگر افسارش را بکشد بینی‌اش بریده شود و اگر رهایش کند از اختیارش به در می‌رود.

فَمُنِيَ النَّاسُ ـ لَعَمْرُ اللّهِ ـ بِخَبْطٍ وَشِمَاسٍ وَتَلَوُّنٍ وَاعْتِرَاضٍ. فَصَبَرْتُ عَلَىٰ طُولِ الْمُدَّةِ وَشِدَّةِ الْمِحْنَةِ حَتَّىٰ إِذَا مَضَىٰ لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ.

سوگند به پروردگار که مردم، در چنین خلافت ناهنجار، به مرکبی ناآرام و راهی خارج از جاده و سرعت در رنگ‌پذیری و حرکت در پهنای راه به جای سیر در خط مستقیم مبتلا گشتند. من به درازای مدّت و سختی مشقّت در چنین وضعی تحمل‌ها نمودم؛ تا آن‌گاه که دوّمی هم راه خود را در پیش گرفت و رهسپار سرای دیگر گشت و کار انتخاب خلیفه را در اختیار جمعی گذاشت که گمان می‌کرد من هم یکی از آنان هستم.

فَيَالَلّهِ وَ لِلشُّورَىٰ! مَتَىٰ اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّىٰ صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَىٰ هٰذِهِ النَّظَائِرِ! لٰكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسَفُّوا، وَ طِرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ وَمَالَ الْآخَرُ لِصِهْرِهِ، مَعَ هَنٍ وَ هَنٍ.

پناه بر خدا از چنین شورایی! من کی در برابر نفر اوّلشان در استحقاق خلافت مورد تردید بودم که امروز با اعضای این شورا قرین شمرده شوم! (من بار دیگر شکیبایی پیشه کردم و) خود را یکی از آن پرندگان قرار دادم که اگر فرود می‌آمدند، من هم با آنان فرود می‌آمدم و اگر می‌پریدند، با جمع آنان به پرواز درمی‌آمدم. مردی در آن شورا، از روی کینه‌توزی، از حق اعراض کرد و دیگری به برادرزنش تمایل نمود، با اغراض دیگری که در دل داشت.

إِلَىٰ أَنْ قَامَ ثَالِثُ ٱلْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنَيْهِ، بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ. وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَمُونَ مَالَ ٱللّٰه خِضْمَةَ الْإِبِـلِ نِبْتَـةَ الرَّبِيعِ. إِلَىٰ أَنِ ٱنْتَكَثَ عَلَيْهِ فَتْلُهُ وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ وَ كَبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ.

تا این‌که شخص سوّمی از آن جمع در شورا به خلافت برخاست. (زندگی) او در مسیر انباشتن شکم و خالی کردن آن بود و بالاکشیدن پهلوهایش. به همراه او، فرزندان پدرش برخاستند و چونان شتر که علف‌های باطراوت بهاری را با احساس خوشی می‌خورد، مال خدا را با دهان پُر می‌خوردند. سال‌ها بر این منوال گذشت و پایان زندگی سوّمی هم فرا رسید و رشته‌هایش پنبه شد و کردار او به حیاتش خاتمه داد و پُرخوری به رویش درانداخت.

فَمَا رَاعَنِي إِلاَّ وَالنَّاسُ كَعُرْفِ الضَّبُعِ إِلَيَّ، يَنْثَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّىٰ لَقَدْ وُطِىءَ ٱلحَسَنَانِ وَ شُقَّ عِطْفَايَ [عطافی]، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الغَنَمِ.

برای من روزی بس هیجان‌انگیز بود که انبوه مردم، با ازدحامی سخت، به رسم قحطزدگانی که به غذایی برسند، برای سپردن خلافت به دست من، از هر طرف هجوم آوردند. اشتیاق و شور مردم چنان از حد گذشت که دو فرزندم حسن و حسین کوبیده شدند و ردایم از دو سو از هم شکافت. تسلیم

عموم مردم در آن روز، اجتماع انبوه گله‌های گوسفند را به یاد می‌آورد که، یکدل و هماهنگ، پیرامونم را گرفته بودند.

فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخَرُونَ؛ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ سُبْحَانَهُ [حيثُ] يَقُولُ: «تِلْكَ الدَّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لاَ يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي ٱلْأَرْضِ وَلاَ فَسَاداً وَٱلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

هنگامی که به امر زمامداری برخاستم، گروهی عهد خود را شکستند و جمعی از راه منحرف گشتند و گروهی دیگر ستمکاری پیشه کردند. گویی آنان سخن خداوند را نشنیده بودند که فرموده است: «ما آن سرای ابدیت را برای کسانی قرار خواهیم داد که در روی زمین برتری بر دیگران نجویند و فساد به راه نیندازند، و عاقبت کارها به سود مردمی است که تقوا می‌ورزند».

بَلَى، وَٱللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَوَعَوْهَا، وَلٰكِنَّهُمْ حَلِيَتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَرَاقَهُمْ زِبْرِجُهَا!

آری، به خدا سوگند که آنان کلام خدا را شنیده و گوش به آن فراداده و درکش کرده بودند، ولی دنیا خود را در برابر دیدگان آنان بیاراست، تا در جاذبهٔ زینت و زیور دنیا خیره گشتند و خود را درباختند.

أَمَا وَالَّذِي فَلَقَ ٱلْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْلاَ حُضُورُ ٱلْحَاضِرِ وَقِيَامُ ٱلْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلْعُلَمَاءِ أَلَّا يُقَارُّوا عَلَىٰ كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلا سَغَبِ مَظْلُومٍ، لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا، وَلَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هٰذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنْزٍ!

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و روح را آفرید، اگر گروهی برای یاری من آماده نبود و حجّت خداوندی، با وجود یاوران، بر من تمام نمی‌شد و

پیمان الهی با دانایان دربارهٔ عدم تحمّل پرخوری ستمکار و گرسنگی ستمدیده نبود، مهار (شترِ) این زمامداری را به دوشش می‌انداختم و انجام آن را، همچون آغازش، با پیالهٔ بی‌اعتنایی سیراب می‌کردم. در آن هنگام می‌فهمیدید که این دنیای شما در نزد من از آب بینیِ یک بز هم ناچیزتر است!

[قالُوا: وقامَ إليه رجلٌ مِن أهلِ السَّوادِ عند بُلوغِه إلىٰ هذَا الموضعِ مِن خُطبتِه فناوَلَهُ كِتاباً (قيلَ إنَّ فيه مَسائلَ كان يُريدُ الإجابةَ عَنها). فَأقبلَ يَنظُرُ فيه (فلمّا فَرغَ مِن قِراءَتِه) قالَ لَه ابنُ عبّاسٍ: يا أميرَالمؤمنينَ، لَوِ اطَّرَدَتْ خُطبَتُكَ مِن حيثُ أفضيتَ.]

[گفته‌اند: مردی از اهل دهاتِ عراق برخاست و نامه‌ای به آن حضرت داد که به مطالعهٔ آن مشغول شد، و چون از خواندن آن فارغ گردید، ابن عبّاس به آن حضرت(ع) گفت: یا امیرالمؤمنین، کاش از آنجا که سخن کوتاه کردی گفتار خود را ادامه دهی.]

[فَقَالَ:] هَيْهَاتَ يَابْنَ عَبَّاسٍ! تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ!

[پس، حضرت امیر(ع) فرمود:] ای ابن‌عبّاس، هیهات (از این‌که مانند آن سخنان دیگر گفته شود؛ گویا) شقشقهٔ شتری بود که صدا کرد و باز در جای خود آرام گرفت.

[قالَ ابنُ عبّاس: فَوَاللّهِ ما أسَفْتُ عَلىٰ كلامٍ قَطُّ كأسَفي عَلىٰ هٰذا الكلامِ ألّا يَكونَ أميرُالمؤمنينَ(ع) بَلَغَ مِنهُ حيثُ أرادَ.]

[ابن‌عبّاس می‌گوید: سوگند به خدا، از قطع هیچ سخنی آن‌قدر اندوهگین نشدم که از قطع کلام آن حضرت، چرا که نشد سخن را به آنجا که اراده کرده بود برساند.]

کتابنامه

۱ ـ **الاتقان فی علوم القرآن و بهامشة کتاب اعجاز القرآن ابوبکر باقلانی**؛ سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر بن ناصرالدّین محمّد شافعی (ت: ۹۱۱ هـ.)، مصر، بی‌تا.

۲ ـ **الاجابة لایراد ما استدرکته عائشةُ علی الصّحابة**؛ زرکشی، بدرالدّین، تحقیق سعید افغانی، دمشق، ۱۳۵۸ هـ.

۳ ـ **الاحتجاج**؛ طبرسی، احمد بن علی بن ابی‌طالب، مشهد، ۱۴۰۳ هـ.

۴ ـ **احراق بیت فاطمه (س) فی الکتب المعتبرة عند اهل السُّنَّة**؛ شیخ حسین غیب غلامی، ط / اوّل، ۱۴۱۷ هـ.ق.

۵ ـ **الاحکام السّلطانیّة**؛ ماوردی، ابویعلی محمّد بن حسین حنبلی (ت: ۴۵۰ هـ.)، تصحیح محمّد حامد الفقی، مطبعة مصطفی الحلبی، مصر، ۱۳۵۶ هـ.

۶ ـ **الاحکام السّلطانیّة**؛ قاضی، ابویعلی (ت: ۴۵۸ هـ.)، مصر، ۱۳۵۷ هـ.

۷ ـ **الادب المفرد**؛ بخاری، ابوعبدالله محمّد بن اسماعیل (ت: ۲۵۶ هـ.)، قاهره، ۱۳۷۹ هـ.

۸ ـ **البدء و التاریخ**؛ مقدّسی، مطهّر بن طاهر، زیر نظر کلمان هوار، پاریس، ۱۹۰۱-۱۹۰۳ م.

۹ ـ **التنبیه و الإشراف**؛ مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین بن علی شافعی (ت: ۳۴۶ هـ.)، مصر، ۱۳۴۶ هـ.

۱۰ ـ **الاخبار الطِّوال**؛ دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (ت: ۲۸۲ هـ.)، مصر، وزارة الثقافة و الارشاد القومی.

۱۱ ـ **ارشاد**؛ شیخ مفید (ت: ۴۱۳ هـ.)، ترجمهٔ سیّدهاشم رسولی محلاّتی، انتشارات علمیهٔ اسلامیّه.

۱۲ ـ **اسباب النّزول**؛ واحدی نیشابوری، ابوالحسن علی بن احمد (ت: ۴۶۸ هـ.)، دارالکتب العلمیّه، لبنان، بی‌تا.

۱۳ ـ **الاستیعاب**؛ابن عبدالبَرّ القرطبی الأشعری، ابو عمر و یوسف بن عبداللّه (ت: ۴۶۳ هـ.)، مصر، ۱۳۵۸ هـ.؛ و حیدرآباد، ۱۳۳۶ هـ.

۱۴ ـ **أُسْدُ الغابة فی معرفة الصحابه**؛ابن اثیر جزری، عزّالدین علی بن محمّد بن عبدالکریم شیبانی (ت: ۶۳۰ هـ.)، قاهره، ۱۲۸۰ هـ.

۱۵ ـ **اعلام النّساء فی عالَمَی العرب والاسلام**؛عمر رضا کحّالة، مؤسسة الرّسالة، ج ۳، ۱۳۹۷ هـ.

۱۶ ـ **اعلام الوَرىٰ باعلام الهُدىٰ**؛طبرسی، ابو علی فضل بن حسن (ت: ۵۴۸ هـ.) تصحیح علی‌اکبر غفّاری، بیروت، دارالمعرفة للطباعة والنشر، ۱۳۹۹ هـ.

۱۷ ـ **الأغانی**؛ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین بن محمد بن موسی (ت: ۳۵۶ هـ.)، مصر، ۱۳۲۳ هـ.؛ بیروت، دارالثقافة؛ و چاپ دوساسی.

۱۸ ـ **امالی**؛شیخ مفید (ت: ۴۱۳ هـ.)، تصحیح حسین استاد ولیّ باشراف استاد علی‌اکبر غفّاری، نشر صدوق، تهران، ۱۴۰۳ هـ. ق.

۱۹ ـ **الامامة والسیاسة**؛دینوری، ابومحمّد عبداللّه بن مسلم بن قتیبه (ت: ۲۷۰ یا ۲۷۶ هـ.)، مصر، ۱۹۰۰ م.

۲۰ ـ **إمتاع الاسماع**؛مقریزی، تقی‌الدین احمد بن علی بن عبدالقادر بن محمّد شافعی (ت: ۸۴۵ هـ.)، مطبعة لجنة التّألیف، مصر، ۱۹۴۱ م.

۲۱ ـ **الاموال**؛ابوعبید، قاسم بن سلام (ت: ۲۲۴ هـ.)، تصحیح محمّد حامدالفاقی، ۱۳۵۳ هـ؛ و بیروت، داراحیاء التراث العربی، چاپ سوم، ۱۴۰۳ هـ.

۲۲ ـ **انساب الاشراف**؛بلاذری، ابو جعفر احمد بن یحیی بن جابر بغدادی (ت: ۲۷۹ هـ.). جزء یکم، دارالمعارف مصر، ۱۹۵۹ م؛ جزء پنجم، دانشگاه اورشلیم، ۱۹۳۶ م.

۲۳ ـ **بحارالانوار**؛علاّمه مجلسی، محمّد باقر بن محمّدتقی (ت: ۱۱۱۱ هـ.)، اصفهان، چاپ کمپانی، ۱۳۰۳-۱۳۱۴ هـ؛ داراحیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۳ هـ.

۲۴ ـ **بلاغات النساء**؛ابن ابی‌طیفور، احمد بن ابی‌طاهر مروزی (ت: ۲۸۰ هـ.)، نجف، ۱۳۶۱ هـ.

۲۵ ـ **تاج العروس**؛زبیدی، سیّدمحمّد مرتضی حسینی واسطی حنفی (ت: ۱۲۰۵ هـ.).

۲۶ ـ **تاریخ ابن اثیر (الکامل فی التاریخ)**؛قاهره، ۱۳۴۸-۱۳۵۶ هـ؛ قاهره، ۱۲۹۰-۱۳۰۳ هـ؛ اروپا.

۲۷ ـ **تاریخ ابن شحنه** (روضة المناظر فی اخبار الاوائل و الاواخر)؛ عبدالغنی، ابن شحنه حنفی (ت: ۸۱۵هـ)، طبع بهامش تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۷-۹، قاهره، ۱۲۹۰-۱۳۰۳هـ.

۲۸ ـ **تاریخ ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق)**؛ مجلّد اوّل و نیمهٔ اوّل از مجلّد دوّم و مجلّد دهم، دمشق، مجمع علمی عربی؛ و مخطوطاتِ آن در کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق.

۲۹ ـ **تاریخ ابن کثیر (تاریخ البدایة والنهایة)**؛ اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی بصری شافعی (ت: ۷۷۴هـ)، مطبعة السعادة، ۱۳۵۱-۱۳۵۸هـ.

۳۰ ـ **تاریخ الاسلام**؛ ذهبی، ابوعبداللّه محمّد بن احمد بن عثمان قایماز ترکمانی مصری شافعی (ت: ۷۴۸هـ)، قاهره، ۱۳۶۷-۱۳۶۸هـ.

۳۱ ـ **تاریخ الخلفاء**؛ سیوطی، جلال الدّین عبدالرّحمن بن ابی‌بکر بن ناصرالدّین محمّد شافعی (ت: ۹۱۱هـ)، مصر، ۱۳۵۱هـ.

۳۲ ـ **تاریخ الخمیس**؛ شیخ حسین بن محمّد بن حسن دیار بکری مالکی (ت: ۹۶۶هـ).

۳۳ ـ **تاریخ طبری (تاریخ الامم والملوک)**؛ ابوجعفر محمّد بن جریر بن یزید (ت: ۳۱۰هـ)، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، مصر؛ اروپا (لیدن).

۳۴ ـ **تاریخ یعقوبی**؛ احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وَهْب بن واضح (ت: ۲۹۲هـ)، نجف، ۱۳۵۸هـ؛ بیروت، دار صادر.

۳۵ ـ **تبصرة العوام فی مقالات سیّد الانام**؛ سیّد مرتضی حسینی رازی (قرن هفتم هـ)، تصحیح عبّاس اقبال، چاپ مجلس، طهران.

۳۶ ـ **تذکرة الحفّاظ**؛ ذهبی، ابوعبداللّه محمّد بن احمد بن عثمان قایماز ترکمانی (ت: ۷۴۸هـ)، حیدرآباد، ۱۳۷۵هـ.

۳۷ ـ **تذکرة خواص الأُمّة**؛ سبط ابن جوزی ابوالمظفّر یوسف بن قزاوغلی ابن عبداللّه بغدادی حنفی (ت: ۶۵۴هـ)، نجف، ۱۳۶۹هـ.

۳۸ ـ **تفسیر طبری**؛ ابوجعفر محمّد بن جریر بن یزید (ت: ۳۱۰هـ).

۳۹ ـ **تفسیر قُرطُبی (الجامع لاحکام القرآن)**؛ ابوعبداللّه محمّد بن احمد انصاری قُرطبی (ت: ۶۷۱هـ)، چاپ سوم، مصر، ۱۳۸۷هـ.

۴۰ ـ **تفسیر کشّاف**؛ زمخشری، ابوالقاسم محمود بن عمر (ت: ۵۳۸هـ)، انتشارات آفتاب، تهران، بی‌تا.

۴۱ ــ **تفسیر نیشابوری (غرائب القرآن و رغائب الفرقان)**؛ نظام‌الدّین حسن بن محمّد بن حسین قمّی نیشابوری (ت: ۷۲۸ هـ.)، تحقیق ابراهیم عِطوَه عوض، چاپ اول، مصر، ۱۳۸۱ هـ.

۴۲ ــ **تقریب التهذیب**؛ ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (ت: ۸۵۲ هـ.)، چاپ اوّل، قاهره، ۱۳۸۰ هـ.

۴۳ ــ **التنبیه والإشراف**؛ مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین بن علی شافعی (ت: ۳۴۵ یا ۳۴۶ هـ.)، تصحیح الصاوی، مصر، بیروت، مکتبة خیاط.

۴۴ ــ **تهذیب تاریخ ابن عساکر**؛ عبدالقادر بن احمد بن بدران (ت: ۱۳۴۶ هـ. ق.)، چاپ اوّل، دمشق، ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ هـ.

۴۵ ــ **تهذیب التهذیب**؛ ابن حجر عسقلانی مصری شافعی (ت: ۸۵۲ هـ.)، چاپ حیدرآباد، ۱۳۲۵-۱۳۲۷ هـ.

۴۶ ــ **تیسیر الوصول الیٰ جامع الاصول من حدیث الرّسول**؛ ابن الدّیبع الشیبانی الزّبیدی الشافعی (ت: ۹۴۴ هـ.)، مصر، ۱۳۴۶ هـ.

۴۷ ــ **جامع الاصول من احادیث الرّسول (ص)**؛ ابن اثیر جزری (ت: ۶۰۶ هـ.)، تصحیح محمّدحامد الفقی، چاپ اوّل، مصر، ۱۳۶۸ هـ.

۴۸ ــ **الجَمَل**؛ شیخ مفید، ابوعبداللّه محمّد بن محمّد بن نعمان بغدادی (ت: ۴۱۳ هـ.)، چاپ دوم، دارالمفید، لبنان، ۱۴۱۴ هـ.

۴۹ ــ **حِلیة الاولیاء**؛ ابونعیم احمد بن عبداللّه اصفهانی (ت: ۴۳۰ هـ.)، قاهره، مطبعة السعادة، ۱۳۵۱-۱۳۵۷ هـ.

۵۰ ــ **خصائص الکبری**؛ سیوطی، جلال‌الدّین عبدالرّحمن بن ابی‌بکر شافعی (ت: ۹۱۱ هـ.)، حیدرآباد، ۱۳۱۹ هـ.

۵۱ ــ **الدّرّالمَنْثور فی التفسیر بالمأثور**؛ سیوطی، جلال‌الدّین عبدالرحمن شافعی (ت: ۹۱۱ هـ.)، قاهره، ۱۳۱۴ هـ.

۵۲ ــ **دو مکتب در اسلام (ترجمة معالم المدرستین)**؛ علّامه سیّد مرتضی عسکری، ترجمة سردارنیا، چاپ اوّل، بنیاد بعثت.

۵۳ ــ **دُوَل الاسلام**؛ ذهبی، شمس‌الدین ابوعبداللّه محمّد بن احمد بن عثمان قایماز ترکمانی مصری شافعی (ت: ۷۴۸ هـ.)، تحقیق فهیم محمّد شلتوت و محمّد مصطفی

ابراهیم، مصر، ۱۹۷۴ م.

۵۴ ــ **دیوان حافظ ابراهیم**؛ چاپ مصر، ۱۹۸۷ م.

۵۵ ــ **ذخائر العُقبیٰ فی مناقب ذوی القُربیٰ**؛ ابوجعفر احمد بن عبداللّه محبّ الدّین طبری شافعی (ت: ۶۹۴ هـ.)، قاهره، ۱۳۵۶ هـ.

۵۶ ــ **الرّیاض النضرة**؛ ابوجعفر احمد بن عبداللّه محبّ الدّین طبری شافعی (ت: ۶۹۴ هـ.)، مصر، مطبعة الدار، چاپ دوم، ۱۳۷۲ هـ.

۵۷ ــ **زَهر الآداب**؛ ابواسحاق الحُصْری ابراهیم بن علی بن تمیم قیروانی (ت: ۴۵۳ هـ.)، شرح و تحقیق دکتر زکی مبارک، لبنان، دارالجیل، چاپ چهارم، بی‌تا.

۵۸ ــ **سنن ابن ماجة**؛ ابو عبداللّه محمّد بن یزید بن عبداللّه بن ماجه قزوینی (ت: ۲۷۳ هـ.)، تحقیق محمّد فؤاد عبدالباقی، قاهره، ۱۳۷۳ هـ.

۵۹ ــ **سنن ابوداود سجستانی**؛ سلیمان بن اشعث بن اسحاق بن بشیر بن شدّاد ابن عمرو بن عمران أزدی حنبلی (ت: ۲۷۵ هـ.)، لکنهو، ۱۳۲۱ هـ.

۶۰ ــ **سُنن بیهقی (سنن الکبریٰ)**؛ ابوبکر احمد بن حسین بیهقی شافعی (ت: ۴۵۸ هـ.)، حیدرآباد، ۱۳۴۴-۱۳۵۵ هـ.

۶۱ ــ **سُنن ترمذی**؛ محمّد بن عیسی بن سورة بن موسی بن ضحّاک سُلَمی (ت: ۲۷۹ هـ.)، بولاق، ۱۲۹۲ هـ.، المطبعة المصریّة، ۱۳۵۰-۱۳۵۲ هـ.

۶۲ ــ **سُنن دارمی**؛ ابو محمّد عبداللّه بن عبدالرّحمن دارمی (ت: ۲۵۵ هـ.)، دمشق، الاعتدال؛ و محمّد احمد دهمان.

۶۳ ــ **سُنن نَسائی**؛ ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب (ت: ۳۰۳ هـ.)، قاهره، ۱۳۱۲ هـ.

۶۴ ــ **سِیَر اعلام النُّبَلاء**؛ شمس الدّین ذهبی مصری شافعی (ت: ۷۴۸ هـ.)، قاهره، دارالمعارف، ۱۹۵۷ م.

۶۵ ــ **السّیرة الحلبیّة (انسان العیون فی سیرة الامین المأمون)**؛ علی بن برهان الدّین حلبی شافعی (ت: ۱۰۴۴ هـ.)، ۱۳۵۳ هـ.

۶۶ ــ **سیرة ابن هشام (السّیرة النبویّة)**؛ ابومحمّد عبدالملک بن هِشام حِمیَری (ت: ۲۱۳ یا ۲۱۸ هـ.)، تحقیق محمّد محیی‌الدّین؛ و تحقیق مصطفی السّقّا، ابراهیم الابیاری و عبدالحفیظ الشّبلی، چاپ دوم، ۱۳۷۵ هـ.

۶۷ ــ **شرح نهج البلاغه**؛ ابن ابی‌الحدید، عزّالدین ابی‌حامد عبدالحمید بن هبة‌اللّه بن محمّد

بن حسین مدائنی معتزلی (ت ۶۵۵ یا ۶۵۶ هـ.)، مصر، مطبعةالحلبی. چاپ اوّل؛ و تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، چاپ اوّل؛ و چاپ سنگی ایران.

۶۸ ـ **شرح نهج البلاغه**؛ محمّد عبده، مصر.

۶۹ ـ **شرف اصحاب الحدیث**؛ خطیب بغدادی (ت: ۴۶۳ هـ.)، تحقیق دکتر محمّد سعید خطیب اوغلی، دار احیاء السنّة النّبویّة، بی تا.

۷۰ ـ **شواهد التّنزیل لقواعد التفضیل فی الآیات النّازلة فی اهل البیت صلوات اللّه و سلامه علیهم**؛ حَسْکانی عبیداللّه بن عبداللّه بن احمد معروف به حاکم حَسْکانی حنفی نیشابوری (ت: اواخر قرن ۵ هـ.)، تحقیق محمّدباقر محمودی، چاپ اوّل، لبنان، ۱۳۹۳ هـ.

۷۱ ـ **صبح الاعشیٰ فی صناعة الانشاء**؛ قلقشندی احمد بن علی (ت: ۸۲۱ هـ.)، لبنان، دارالفکر.

۷۲ ـ **صحیح بخاری**؛ ابوعبداللّه محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیرة (ت: ۲۵۶ هـ.)، مصر، ۱۳۲۷ هـ.

۷۳ ـ **صحیح ترمذی** (ت: ۲۷۹ هـ.)، مصر، بولاق، چاپ اوّل.

۷۴ ـ **صحیح مسلم**؛ ابوالحسین مسلم بن حجّاج قشیری نیشابوری (ت: ۲۶۱ هـ.)، مصر، ۱۳۳۴ هـ.

۷۵ ـ **صفوة الصفوة**؛ ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرّحمن بن علی بن محمّد بکری حنبلی (ت: ۵۹۷ هـ.)، حیدرآباد، ۱۳۵۷ هـ. این کتاب در بیروت در سال ۱۳۹۹ هـ. تحت عنوان صِفةالصفوة با تحقیق محمود فاخوری نیز به چاپ رسیده است.

۷۶ ـ **صواعق المُحرقة فی الردّ علی اهل البِدَع والزّندقه**؛ ابن حجر هیتمی شافعی (ت: ۹۷۴ هـ.)، مصر، ۱۳۲۴ هـ.

۷۷ ـ **ضُحَی الاسلام**؛ احمد امین، دارالکتاب العربی، لبنان، بی تا.

۷۸ ـ **طبقات ابن سعد (طبقات الصحابة والتابعین والعلماء)**؛ ابوعبداللّه محمّد ابن سعد بن منیع الزُّهری بصری (ت: ۲۳۰ هـ.)، لیدن؛ و بیروت.

۷۹ ـ **عبداللّه بن سبا**؛ علاّمه سیّدمرتضی عسکری، چاپ افست، ۱۳۹۳ هـ.؛ و ترجمهٔ آن در ۳ جلد، تهران، مجمع علمی اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۵ ش.

۸۰ ـ **عثمانیّة**؛ ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ (ت: ۲۵۵ هـ.)، تحقیق و شرح عبدالسّلام محمّد هارون، مصر، ۱۳۷۴ هـ.

۸۱ ــ **عقائدالاسلام من القرآن الكريم**؛ علاّمه سيّد مرتضى عسكرى، جلد اوّل، مجمع علمى اسلامى، چاپ اوّل، ۱۴۱۴ هـ.

۸۲ ــ **العقدالفَريد**؛ احمد بن محمّد بن عبد ربّه اندلسى، تحقيق على شيرى، ۶ جلد، بيروت، داراحياء التراث العربى، چاپ اوّل، ۱۴۰۹ هـ.؛ مصر، محمّد سعيدالعربان، ۱۳۷۲ هـ.

۸۳ ــ **عُمدةُ القارى شرحُ صحيح البخارى**؛ ابومحمّد محمود بن احمد بن موسى معروف به البدرالعينى (ت: ۸۵۵ هـ.)، لبنان، ناشر محمّد امين دمج، بى‌تا.

۸۴ ــ **الغدير فى الكتاب والسنّة والادب**؛ علاّمة امينى، عبدالحسين بن احمد (ت: ۱۳۹۰ هـ.)، تهران، دارالكتب الاسلامية، چاپ دوّم، ۱۳۶۶ ش.

۸۵ ــ **الفتح الكبير فى ضَمّ الزّياده الى الجامع الصَّغير**؛ سيوطى جلال‌الدين (ت: ۹۱۱ هـ.)، تحقيق و تنظيم يوسف النّبهانى، بيروت، بى‌تا.

۸۶ ــ **فتح البارى فى شرح البخارى**؛ ابن حجر عسقلانى (ت: ۸۵۲ هـ.)، شركةالمصطفى البابى الحلبى، مصر، ۱۳۷۸-۱۳۸۲ هـ.

۸۷ ــ **فتوح**؛ ابومحمّد احمد بن أعثم كوفى (ت: ۳۱۴ هـ.)، حيدرآباد، ۱۳۸۸ هـ.؛ بيروت، دارالكتب العلميّة.

۸۸ ــ **فتوح البلدان**؛ بلاذرى (ت: ۲۷۹ هـ.)، قاهره، ۱۳۱۹ هـ.؛ و تحقيق المنجد، چاپ اوّل.

۸۹ ــ **فَواتُ الوَفَيات**؛ محمّد بن شاكر الكتبى (ت: ۷۶۴ هـ.)، تحقيق دكتر احسان عبّاس، بيروت، ۱۹۷۳ م.

۹۰ ــ **القاموس المحيط**؛ فيروزآبادى، محمّد بن يعقوب شيرازى شافعى (ت: ۸۱۷ هـ.).

۹۱ ــ **القرآن الكريم وروايات المدرستين**؛ علاّمه سيّد مرتضى عسكرى، ۲ جلد، مجمع علمى اسلامى، چاپ اوّل، ۱۴۱۷ هـ.

۹۲ ــ **كافى**؛ ثقةالاسلام كلينى، ابوجعفر محمّد بن يعقوب بن اسحاق كلينى رازى (ت: ۳۲۹ هـ.)، تصحيح و تعليق على‌اكبر غفّارى، ۸ جلد، تهران، دارالكتب الاسلاميّة، چاپ سوم، ۱۳۸۸ هـ.

۹۳ ــ **الكامل**؛ مبرّد، ابوالعبّاس محمّد بن يزيد (ت: حدود ۲۶۷ هـ.)، چاپ ليدن.

۹۴ ــ **كتاب سُليم بن قيس هِلالى**؛ (ت: ۹۰ هـ.)، تحقيق محمّدباقر انصارى زنجانى، ايران، قم، نشر الهادى، ۱۴۱۵ هـ.ق ـ ۱۳۷۳ ش.

۹۵ ــ **کشف‌الغُمّه‌اِرْبلی**؛ابوالفتح علیّ بن عیسی اربلی (ت: اواخر قرن ۷هـ.).

۹۶ ــ **کفایة‌الطالب فی‌مناقب‌امیرالمؤمنین‌علی‌بن‌ابی‌طالب(ع)**؛ابوعبداللّه محمّدبن یوسف ابن محمّد قرشی گنجی شافعی (ت: ۶۵۸هـ.)، نجف، ۱۳۵۶هـ.

۹۷ ــ **کنزالعُمّال‌فی‌سنن‌الاقوال‌والافعال**؛علاءالدّین علی بن حُسام‌الدّین عبدالملک متّقی معروف به هندی، (سال ختم تألیفش ۹۵۷هـ. است)، حیدرآباد، ۱۳۶۴هـ.

۹۸ ــ **لسان‌العرب**؛ابن منظور (ت: ۷۱۱هـ.)، بیروت.

۹۹ ــ **لسان‌المیزان**؛سبط ابن جوزی (ت: ۶۵۴هـ.)، چاپ اوّل، حیدرآباد، ۱۳۲۹هـ.

۱۰۰ ــ **مجمع‌الزّوائد**؛ابوالحسن بن ابی‌بکر هیتمی (ت: ۸۰۷هـ.)، چاپ دوّم، بیروت، ۱۹۶۷م.

۱۰۱ ــ **محاورةحول‌الامامة‌والخلافة**؛مقاتل بن عطیّه، دار البلاغ، بیروت.

۱۰۲ ــ **المُحَلّیٰ**؛ابومحمّد علی بن احمد بن سعید بن حزم اندلسی (ت: ۴۵۶هـ.)، تحقیق احمد محمّد شاکر، بیروت، بی‌تا.

۱۰۳ ــ **المختصرفی‌اخبارالبشر**؛عمادالدّین ابوالفداء اسماعیل بن علی شافعی (ت: ۷۳۲هـ.).

۱۰۴ ــ **المراجعات**؛علاّمه عبدالحسین شرف‌الدّین، ترجمهٔ محمّدجعفر امامی.

۱۰۵ ــ **مرآةالزّمان**؛سبط ابن جوزی شمس الدّین یوسف بن قزاوغلی (ت: ۶۵۴هـ.)، بیروت، دارالشروق، چاپ اوّل، ۱۴۰۵هـ.؛ تحقیق دکتر احسان عبّاس.

۱۰۶ ــ **مُروج‌الذَّهَب**؛ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی شافعی (ت: ۳۴۶هـ.)، تحقیق محمّد محیی‌الدّین، عراق؛ و بهامش تاریخ الکامل، مصر، ۱۳۰۳هـ.

۱۰۷ ــ **المُستدرک‌علی‌الصّحیحَین**؛ابوعبداللّه محمّد بن عبداللّه حاکم نیشابوری (ت: ۴۰۵هـ.)، حیدرآباد، ۱۳۳۴هـ.

۱۰۸ ــ **مُسنداحمد**؛احمد بن حنبل (ت: ۲۴۱هـ.)، قاهره، ۱۳۱۳هـ.؛ و شرح احمد محمّد شاکر.

۱۰۹ ــ **مسندطیالسی**؛ابوسلیمان بن داود بن جارود طیالسی (ت: ۲۰۴هـ.)، حیدرآباد، ۱۳۲۱هـ.

۱۱۰ ــ **المعارف**؛ابن قتیبه دینوری (ت: ۲۷۶هـ.)، تحقیق محمّد اسماعیل عبداللّه الصّاوی، لبنان، چاپ دوّم، ۱۳۹۰هـ.

۱۱۱ ــ **مَعالم‌المَدرسَتَین**؛علاّمه سیّدمرتضی عسکری، ۳ جلد، تهران، بنیاد بعثت، چاپ

دوّم، ۱۴۰۶ هـ.

۱۱۲ ــ **مُعجم‌البُلدان**؛ابو عبداللّه یاقوت بن عبداللّه الحَموی الرّومی البغدادی (ت: ۶۲۶ هـ.)، چاپ اروپا.

۱۱۳ ــ **معجم‌رجال‌الحدیث**؛مرحوم آیةاللّه العُظمی خوئی، دارالزّهراء، لبنان.

۱۱۴ ــ **معجم‌الشعراء**؛ابو عبیداللّه محمّد بن عمران بن موسی مرزُبانی (ت: ۳۸۴هـ.)، تحقیق عبدالستّار احمد فراج، مصر، ۱۳۷۹ هـ.

۱۱۵ ــ **المعجم‌الکبیر طبرانی**؛ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (ت: ۳۶۰هـ.).

۱۱۶ ــ **معجم‌مَا استَعْجَم**؛عبداللّه بن عبدالعزیز البکری (ت: ۴۷۸ هـ.)، قاهره، ۱۹۴۵-۱۹۴۹ م.

۱۱۷ ــ **معرفة‌القُرّاءالکِبار علی‌الطبقات والاعصار**؛ابوعبداللّه شمس الدّین ذهبی (ت: ۷۴۸ هـ.)، تحقیق محمّد سیّد جادالحَق، مصر، چاپ اوّل، بی‌تا.

۱۱۸ ــ **المَغازی**؛محمّد بن عمر واقدی (ت: ۲۰۷ هـ.)، تحقیق دکتر مارسدن جونس، لندن، دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۶ م.

۱۱۹ ــ **مَفاتیح‌الاسرار و مصابیح‌الابرار فی تفسیرالقرآن**؛شهرستانی. نسخه‌ای خطّی از این تفسیر در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ «۷۸ب» موجود است.

۱۲۰ ــ **المُفاخرات**؛زبیر بن بَکّار بن عبداللّه بن مصعب بن ثابت بن عبداللّه بن زبیر بن عوّام (ت: ۲۵۶ هـ.)، به روایت ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه، چاپ اوّل.

۱۲۱ ــ **مَقاتل‌الطالبیّن**؛ابوالفرج اصفهانی، قاهره، ۱۳۲۳ هـ.؛ و ترجمهٔ آن توسط سیّدهاشم رسولی محلاّتی با مقدمه و تصحیح علی‌اکبر غفّاری، تهران، کتابفروشی صدوق.

۱۲۲ ــ **مقتل خوارزمی**؛ابوالمؤیّد موفق بن احمد اخطب خوارزمی (ت: ۵۶۵هـ.)، نجف.

۱۲۳ ــ **الملل والنّحل شهرستانی**؛ابوالفتح محمّد بن عبدالکریم اشعری (ت: ۵۴۸هـ.)، لیدن.

۱۲۴ ــ **مناقب‌ابن شهر آشوب**؛ابوجعفر محمّد بن علی مازندرانی (ت: ۵۸۸هـ.)، قم، علمیّه.

۱۲۵ ــ **مَن لایَحضرُهُ‌الفقیه**؛شیخ صدوق (ت: ۳۸۱ هـ.)، تصحیح علی‌اکبر غفّاری، چاپ دوّم؛ تحقیق السیّد حسن الخرسان، چاپ پنجم.

۱۲۶ ــ **المواهب‌اللدُنیّة**؛احمد بن محمد ابوبکر قسطلانی، بیروت، دارالکتب العلمیّة.

۱۲۷ ــ **المُوَطّأ**؛مالک بن انس (ت: ۱۶۹ هـ.)، قاهره، دار احیاء الکتب العربیّة، ۱۳۴۳ هـ.

۱۲۸ ــ **الموفّقیّات**؛زبیر بن بَکّار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام (ت: ۲۵۶هـ.)، به روایت ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه، بغداد، چاپ اوّل، ۱۳۹۲هـ.

۱۲۹ ــ **میزان‌الاعتدال‌فی‌نقدالرّجال**؛ابو عبداللّه محمّد بن احمد بن عثمان ذهبی (ت: ۷۴۸هـ.)، تحقیق علی محمّد البجاوی، دار أحیاء الکتب العربیّة، چاپ اوّل، ۱۳۸۲هـ.

۱۳۰ ــ **نقش‌ائمة‌دراحیاءدین**؛علاّمه سیّدمرتضی عسکری، ۱۴ جلد، تهران، مجمع علمی اسلامی.

۱۳۱ ــ **نقش‌عائشه‌در تاریخ‌اسلام**؛علاّمه سیّدمرتضی عسکری، ۳ جلد، تهران، مجمع علمی اسلامی.

۱۳۲ ــ **نهج‌البلاغه**؛دکتر صبحی صالح، بیروت، چاپ اوّل، ۱۳۸۷هـ.

۱۳۳ ــ **وفاءالوفاء**؛نورالدّین علی بن احمد سمهودی (ت: ۹۱۱هـ.)، بیروت، دارالکتب العلمیّة.

۱۳۴ ــ **وقعة‌صفّین**؛نصر بن مزاحم مِنقَری (ت: ۲۱۲هـ.)، تحقیق و شرح عبدالسّلام محمّد هارون، قم، چاپ دوم؛ مصر.

۱۳۵ ــ **یَنابیع‌المَوَدّة**؛سلیمان بن ابراهیم معروف به خواجه کلان حسینی بلخی قندوزی (ت: ۱۲۹۴هـ.)، بیروت، مؤسسة الاعلمی.

فهرست اعلام